

واستقبالیهای آن
در ردای سید الشهدا علیه السلام

شورش در خلق عالم

تحقیق و تالیف:
حسین درگامی،
محمدجواد انواری،
عبدالحسین طالعی



مجموعه اشعاری که در ادبیات کربلا پدید آمده و در طول تاریخ بارورتر شده است، فضای عمده ادبیات شیعی را پر کرده است. در میان مرثیه‌هایی که بر آن سوک سروده شده، شاید مرثیه‌ای چون دوازده‌بند محتشم یافت نشود که تا این حد با اقبال عموم مواجه شده باشد. در این کتاب، اشعار ناب شاعران مرثیه‌گویی گردآورده شده است که به استقبال از آن ترکیب‌بند بر سوز سروده شده است.

حجم فراوان این اشعار، گردآوردندگان را ناچاراً بر آن داشته است تا با گزیده‌ای از آن مجموعه، کتاب را فراهم آورند. با این حال، فهرست تمامی شعرهای بررسی شده با مآخذ هریک، در این کتاب بازگو شده است.



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

شابک: ۹۶۴ - ۴۲۲ - ۰۷۸ - ۱

ISBN: 964 - 422 - 078 - 1

قیمت: ۷۵۰۰ ریال

تأليف و تدقيق:
حسین درگامی، محمدجواد انواری، عبدالحسین طالع

شورش در خاور عالم ●



۳/ ۵۵۵



دعا و
مطالعه و تدبیر و تامل



اسکن شد



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

.....
درگاهی، حسین

شورش در خلق عالم: سیری در ترکیب بند محتشم کاشانی و استقبال‌های آن در رثای سیدالشهداء علیه‌السلام / تحقیق و تألیف حسین درگاهی، محمدجواد انواری، عبدالحسین طالعی. - تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۸.

[۴]، ۲۰۷ ص.

ISBN 964 - 422 - 078 - 1

چاپ سوم ۱۳۷۹.

۱- شعر فارسی - قرن ۱۰ ق. - تاریخ و نقد. ۲- شعر مذهبی - مجموعه‌ها - تاریخ و نقد. ۳. حسین بن علی (ع) امام سوم، ۴- ۶۱ ق. - شعر. الف. محتشم علی بن احمد، - ۹۹۶ ق. دوازده بند. ب. ایران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات. ج. انواری، محمدجواد. د. طالعی، عبدالحسین. ه. عنوان. و: عنوان: سیری در ترکیب‌بند محتشم‌کاشانی و استقبال‌های آن در رثای سیدالشهداء علیه‌السلام.

۸ فا ۱/۴

PIR ۶۱۱۴ / د ۸

۱۳۷۸

.....

شورش در خلق عالم

شورش در خلق عالم

سیری در ترکیب‌بند محتشم کاشانی

و استقبال‌های آن در رثای سیدالشهداء علیه السلام

تحقیق و تألیف

حسین درگاهی، محمدجواد انواری، عبدالحسین طالعی

تهران ۱۳۷۹



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

شورش در خلق عالم
سیری در ترکیب بند محتشم کاشانی
و استقبال‌های آن در رثای سیدالشهداء علیه‌السلام

تحقیق و تألیف: حسین درگاهی، محمد جواد انواری،
عبدالحسین طالمی
چاپ سوم: بهار ۱۳۷۹
لیتوگرافی چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
طرح جلد: بیژن صیفوری
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
تمام حقوق محفوظ است ©

چاپخانه

کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج • تهران ۱۳۹۷۸ • تلفن: ۵-۰۲۰۱۳۰۴۵۱ • انتشارات: ۴۵۲۵۴۹۵ • نمابر: ۴۵۱۴۴۲۵

توزیع

خیابان فردوسی • خیابان کوشک • شماره ۹۱ • تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

فروشگاه‌ها

فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی • نیش خیابان شهید میردامادی (استخر) • تلفن: ۶۷۰۱۴۵۹

فروشگاه شماره دو: نشر زلال • خیابان انقلاب • خیابان ۱۶ آذر • تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸

فروشگاه شماره سه: خیابان فردوسی • خیابان کوشک • شماره ۹۱ • تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

شابک ۹۶۴-۴۲۲-۰۷۸-۱

ISBN - 964 - 422 - 078 - 1

ادبیات

پیشگاهِ مقرر

عند دار فرها عربی و غنیت

صاحبِ خویش میقولِ مظلومِ حُدا و عتبرت

حاضر لایم فتح و نصرت

صاحبِ عصر و امام زمان

حضرتِ بقیة السد استقم

عبد الله تعالی و رحمة الشرف

السلام عليك يا أبا عبد الله

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است

سوگواری سالار شهیدان، حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام، و تعزیت خاندان و یاران بزرگوارش، از اعظم شعایر دینی و بی شک بزرگ‌ترین و شایع‌ترین سنت اسلام ناب محمدی (ص) است. در ماه محرم، خصوصاً دههٔ اول آن و بالاخص در روزهای تاسوعا و عاشورا، یکی از شورانگیزترین و شگفت‌ترین جلوه‌های محبت و ولایت و دین‌باوری و دلدادگی و عشق و عبودیت و شجاعت و غیرت و آزادگی و ارادت و اخلاص و ایثار به نمایش گذاشته می‌شود و هر کس، از مرد و زن و پیر و جوان و فقیر و غنی و عالم و عامی، در هر جا و به هر حال، می‌کوشد که حصهٔ ناچیزی از حقّی بزرگ را که بابت حماسهٔ کربلا بر ذمهٔ دین و دنیای خود دارد ادا کند و در اقیانوس محبت و آبشار ولایت حسینی دل و جان از ضلالت و ذلت بشوید و درخت تناور ایمان و آزادگی را به اشک دیده و خون دل آبیاری کند.

آری، عاشورا روح دین و خون اسلام است که در محرم هر سال سر بر می‌کشد و می‌جوشد و خون را در رگ‌های شیفتگان ولایت الهی و شوریدگان محبت حسینی و شیدایان شهادت عاشورایی به غلیان و جوشش می‌آورد.

در قاموس محرم هر قدمی که به اخلاص، در جهت احیا و اشاعهٔ این سنت سنّیهٔ دینی و تعظیم این شعار بزرگ اسلامی برداشته شود سزاوار سپاس و درخور اجر عظیم الهی است.

معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز، به نیت بهره بردن از این ثواب بزرگ، به سهم خود و در ایام برگزاری سیزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران کوشیده است که در بزرگداشت این ماه و احیای سنت‌های اصیل و اشاعه تعالیم والا و ابلاغ پیام‌های ارزش‌مند آن شرکت داشته باشد. ضمن ادای شکر بسیار به درگاه الهی، از ساحت قدس ربوبی اش توفیق ادامه این اقدام در محرم‌های آینده را طلب می‌کنیم. ان شاء الله

احمد مسجدجامعی

معاون امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

طلیعه

شعر کربلا، فریاد کسی است که به او ظلم شده است، بلکه بالاتر، ظلم به مولای او که اولی به نفس اوست. ستمی که بر چنین کسی برود، البته دردناکتر است از ستمی که بر خود شاعر روا دارند. آن هم ستمی با آن همه ابعاد گسترده در کمیّت و کیفیّت، که عمق آن را جز دل‌های سوخته نتوانند یافت.

شعر کربلا، فریاد بلند و جانگداز مظلومیت خاندان نور و اهل بیت رسول الله است، صلوات الله علیهم اجمعین.

شعر کربلا، وصف وسیعترین مصیبت همه اعصار، از گذشته و آینده است که: «لا یوم کیومیک یا ابا عبدالله».

شعر کربلا، جلوه «مودّت ذی القربی» از زبان صاحبان دل‌های به درد آمده است.

شعر کربلا، جوابی بر استغاثه «هل من ناصر ینصرنی» آن امام مظلوم است.

شعر کربلا، پرتو پرجلای حیات خون کربلا و کربلایان است.

شعر کربلا، صدای قدم‌های رهروان راه منتهی به کربلاست.

شعر کربلا، وصف چهره کربیه نفاق است، تا غافلان بدانند که چگونه حقیقت انکار ولایت الهی، کفر است.

شعر کربلا، حامل لوی تولی و تبری است، که قوام فروع دین و دوام اصول شرع، مدیون این دو اصل اصیل است.

شعر کربلا، شمشیر همواره آخته شیعه است، که به نام آن امام مظلوم و به یاد امام منصور، پای در رکاب دارد.

شعر کربلا، فریاد عدالتخواهی انسان در طول قرون و اعصار است، که تحقق معنای عدالت را در ظاهر جامعه و باطن فرد می‌جویند و عدالت را در سلوک با خالق و مخلوق می‌یابند.

شعر کربلا، آمیزه‌ای است از کلمات آتشین، پاره‌های جگر گوینده و خواننده و شنونده که سرخی خود را از بیرق خونین سرور مظلومان به وام دارد. و تا آن بیرق خونین بر فراز قبه آن مظلوم در اهتزاز است، دل‌های محبان در سوز و گداز است.

شعر کربلا، کلامی نیست که بر کاغذی نوشته شود؛ بل آه سردی است از سینه تفتیده برآمده، که با جوهر اشک دیده بر صفحه دل داغدار حک می‌شود، مرزهای زمان و مکان را می‌شکافد، در جان محب اهل درد می‌نشیند و جز با نفس، از سینه‌اش بر نمی‌آید.

شعر کربلا را نه گوینده‌اش می‌شناسد، نه شنونده‌اش، که نه این به پای خود بدین سرمزل مقصود رسیده و نه آن. هر دو می‌یابند که اگر آن بزرگ بزرگوار، آن عزیزتر از جان، دل‌هاشان را آتش نمی‌زد، حرف جانسوزی نمی‌گفتند و نمی‌سرودند و نمی‌شنودند. بی توجه صاحب عز، نه این می‌توانست خواند و نه آن می‌توانست نشاند بر جان.

و اینک، تو ای عزیز دلسوخته!

دروازه دل را بگشا که کاروان مرثیه سرای سوگوار در راه است. قافله‌ای با لوای نام و یاد آن امام همام - زیب دامن رسول - پیش می‌آید. آن بیرق لاله‌گون را در دست دارد تا قبه دل داغدار را بدان سرفراز کند. در ادب فارسی، شاید مرثیه‌ای در بزرگداشت مصیبت کربلا، چون دوازده بند محتشم کاشانی نتوان یافت؛ مرثیه‌ای که حتی در و دیوارها نیز به آن اظهار عزا می‌کنند و به تعبیر محدث قمی: «مثل مصیبت حضرت ابو عبدالله^(ع) به هیچ وجه مندرس نمی‌شود»؛ مرثیه‌ای که بزرگان دین و ادب نیز در اظهار عزای خود در شهادت شهیدان کربلا، به استقبال آن رفته‌اند تا از این فیض عظیم بی‌بهره نباشند.

گردآورندگان این مجموعه هم خواستند نام خود را در عداد سوگواران کربلا ثبت کنند تا زمان عنایت به گلهای این گلزار، به این خس و خاراها نیز به گوشه چشمی توجه شود. از این رو، برای این که سهمی در تداوم و گسترش ادبیات عاشورا داشته باشند و هم برای این که از برکت دوازده بند محتشم طرفی بندند، به گردآوری استقبالات اقدام کردند؛ استقبالاتی که در شباهتشان به دوازده بند محتشم، حتی ضعیف‌ترینشان، خالی از لطف و سوز و زیبایی نیست، تا چه رسد به آثاری که در نوع خود بی‌بدیلند.

گردآورندگان، خود در بدایت امر تصور نداشتند که نفوذ و بسط محبوبیت و جذابیت این

شعر تا به این حدّ باشد، ولی دستیابی به استقبالاتها و شرحهایی که تعداد آنها از صد تجاوز می‌کند، شدّت این نفوذ و دامنه این بسط را نشان می‌دهد.

از آنجا که آوردن همه آن ترکیب‌بندها، حجم مجموعه را به چندین مجلد می‌رساند و از سویی برخی مضامین تکراری در آنها بود، دست به گزینشی ناخواسته زدیم که ضوابط آن در گفتاری جداگانه آمده است. در عین حال، فهرست کلّ ترکیب‌بندهای بررسی شده با مأخذ آنها بازگو شد تا در دسترس علاقه‌مندان باشد. و می‌دانیم که هنوز ترکیب‌بندهای دیگری وجود دارد که در زمان این تحقیق به دست نیامده و لذا در این بررسی جای نگرفته و نام آن در این فهرست نیامده است. مدخل تحلیلی در مورد واقعه عاشورا و جایگاه شعر و شاعران در آن، شرح حالی کوتاه و مختصر از محتشم کاشانی و متن دوازده بند او نیز در شمار همین مقدمات جای گرفت. البته و صد البته، باید اعتراف کرد که موفقیت در این امر عظیم، مرهون الطاف خاصّه عزادار قرنهای غیبت و غربت، صاحب خون آن مقتول مظلوم، یعنی حضرت صاحب العصر والزمان^(ع) است. و خاضعانه امیدواریم که این قطره که از دریای رحمت حضرتش برآمده است، به همان دریا بازگردد و ذخیره‌ای باشد برای روزی که «لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ».

فهرست

۱۳	ظهر روز دهم
	تحلیلی بر واقعه عاشورا و جایگاه شعر و شاعران در آن
۳۵	مراحل و ضوابط گزینش اشعار
۳۹	محتشم کاشانی و ترکیب‌بند او
۴۵	فهرست گزیده منابع درباره محتشم کاشانی
۴۹	ترکیب‌بند محتشم کاشانی
۵۵	فهرست ترکیب‌بندهای دیگر
	ترکیب‌بندهای برگزیده در استقبال از ترکیب‌بند محتشم کاشانی
۱۳۵	۶۳ وحشی بافقی
۱۴۹	۶۷ حزین لاهیجی
۱۵۵	۷۱ عاشق اصفهانی
۱۶۳	۷۹ صباحی بیدگلی کاشانی
۱۶۷	۸۵ نیاز اصفهانی
۱۷۵	۸۷ وصال شیرازی
۱۸۱	۱۰۱ وفار شیرازی
۱۸۷	۱۰۹ اشراق آصفی
۱۹۱	۱۱۷ هنر جندقی
۱۹۷	۱۲۱ رضا قلی‌خان هدایت
	۱۲۷ محمودخان ملک الشعرا
	نیر تبریزی
	طرب شیرازی
	ادیب الممالک فراهانی
	ضیایی ناظم‌الملک
	مدرس اصفهانی
	غروی اصفهانی «مفتقر»
	سید موسی سبط‌الشیخ
	جلال‌الدین همایی
	امیری فیروزکوهی
	مشفق کاشانی

ظهر روز دهم

تحلیلی بر واقعه عاشورا و جایگاه شعر و شاعران در آن

ربوبیت خداوند، از طریق پیامبران و امامان متجلی می‌شود. آنان تربیت شدگان الهی‌اند و مردم باید تربیت شدگان آنان باشند. لذا انکار نبوت (پیامبری) و امامت (رهبری)، در واقع، انکار ربوبیت خداوند است همچنان که حضرت رسول اکرم (ص) فرموده‌اند:

مَنْ جَحَدَ عَلَيَّ إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِي فَإِنَّمَا جَحَدَ نَبُوتِي وَ مَنْ جَحَدَ نَبُوتِي فَقَدْ جَحَدَ اللَّهَ رُبُوبِيَّتَهُ.^۱

[ترجمه]: هر کس امامت علی (ع) را بعد از من انکار کند، پس به یقین نبوت مرا انکار کرده است و هر کس نبوت مرا انکار کند، پس به تحقیق خداوند را به ربوبیتش انکار کرده است.

بدین سان، حضرت ختمی مرتبت و خاندان معصوم و مطهرش (ع) واسطه بین خالق و مخلوقند؛ رحمت حیات و هدایت را از خداوند به خلق می‌رسانند و مردمان را از خود تا به خداوند.

... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُثَنَّى الْأَزْدِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ: نَحْنُ السَّبَبُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.^۲

[ترجمه]: از محمد بن مثنای ازدی نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: ما بینم وسیله اتصال میان شما و خدای عزوجل.

قال ابو عبد الله^(ع): مَنْ وَصَلَنَا وَصَلَ رَسُولَ اللَّهِ^(ص) وَ مَنْ وَصَلَ رَسُولَ اللَّهِ^(ص) فَقَدْ وَصَلَ اللَّهُ تبارک و تعالی^۲.

[ترجمه]: امام صادق^(ع) فرمودند: هرکس به ما پیوندد، به رسول خدا^(ص) پیوسته و هرکس به رسول خدا^(ص) پیوندد، به تحقیق، به خداوند تبارک و تعالی پیوسته است. ... عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ^(ع) عَنِ النَّبِيِّ^(ص) قَالَ: ... إِنَّ أُمَّتَكُمْ وَ قُدُكُمْ إِلَى اللَّهِ فَانظَرُوا مَنْ تُوَفَّدُونَ فِي دِينِكُمْ وَ صَلَاتِكُمْ^۳.

[ترجمه]: حضرت صادق از پدرانش^(ع) نقل می‌فرماید که حضرت رسول اکرم^(ص) فرمودند: به درستی که ائمه شما وارد کنندگان شما به (پیشگاه) خداوند هستند. پس بنگرید که در دین و نماز خود، به چه کسی وارد می‌شوید [پیروی می‌کنید]. عَنْ بَرِيدٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ^(ع) يَقُولُ: بِنَا عِبَادَ اللَّهِ وَ بِنَا عُرِفَ اللَّهُ وَ بِنَا وَحَدَّ اللَّهُ^۵. [ترجمه]: برید گوید: امام باقر^(ع) فرمودند: به وسیله ماست که خداوند عبادت شده، به وسیله ماست که معرفت خداوند حاصل شده و به وسیله ماست که خداوند به وحدانیت شناخته شده است.

یعنی بندگی خداوند، راه شناخت خداوند و توحید الهی را از آنان باید فراگرفت و به هر کدام از اینان نیز، به دستگیری آنان^(ع) می‌توان دست یافت. زیرا که آنان قدر و مقام مرضی خداوند را یافته‌اند و چنین است که بدون بودن امام و ولی خداوند و حجت الهی روی زمین، خلقت عبث شده و موضوعیت خویش را از دست می‌دهد. بدون حجت الهی، در خلقتی که هدفش عبادت خداوند توسط جن و انس است، وسیله پرستیده شدن یافت نمی‌شود و خداوند عبادت نمی‌گردد.

و آنک زمینی که این چنین از حجت خداوند خالی باشد، نه توان ماندن دارد و نه ارزش آن را: عَنْ أَبِي حمزة، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ^(ع): تَبْقَى الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ؟ قَالَ: لَوْ بَقِيََتِ الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ سَاعَةً لَسَاخَتْ^۷.

[ترجمه]: از ابو حمزه نقل شده است که گفت: به حضرت صادق^(ع) عرض کردم: زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ فرمودند: اگر زمین لحظه‌ای بی امام بماند، به هم خواهد پیچید (متلاشی خواهد شد).

و بدین سان است که قبول ولایت اهل بیت عصمت^(ع)، شرط قبول اعمال در درگاه الهی است، چرا که در غیر این صورت، اصلاً عمل قابل قبول نمی‌تواند تحقق یابد، همچنان که امام صادق^(ع) فرمودند:

إِنَّ أَوَّلَ مَا يُسْأَلُ عَنْهُ الْعَبْدُ إِذَا وَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ عَنِ الصَّلَاةِ الْمَفْرُوضَاتِ وَ عَنِ الزَّكَاةِ الْمَفْرُوضَةِ وَ عَنِ الصَّيَّامِ الْمَفْرُوضِ وَ عَنِ الْحَجِّ الْمَفْرُوضِ وَ عَنْ وَلايَتِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ، فَإِنْ أَقَرَّ بَوَلايَتِنَا ثُمَّ مَاتَ عَلَيْهَا قُبِلَتْ مِنْهُ صَلَاتُهُ وَ صَوْمُهُ وَ زَكَاتُهُ وَ حَجُّهُ وَ إِنْ لَمْ يُقَرِّ بَوَلايَتِنَا بَيَّنَّ يَدَيِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْهُ شَيْئاً مِنْ أَعْمَالِهِ.^۸

[ترجمه]: اول چیزی که از بنده در هنگامه قیامت و ایستادن در پیشگاه خداوند جلّ جلاله سؤال خواهد شد، درباره نمازهای واجب، زکات واجب، روزه واجب، حجّ واجب و ولایت ما اهل بیت است. پس اگر بنده اقرار به ولایت ما داشته و سپس بر آن عقیده مرده باشد، نماز و روزه و زکات و حجّش از او پذیرفته خواهد شد و اگر در پیشگاه خداوند جلّ جلاله اقرار به ولایت ما نکرده باشد، خداوند عزّ و جلّ هیچیک از اعمالش را از او نمی‌پذیرد.

و چنین است که خاصان و خالصان، آن مقام را به ولایت اهل بیت عصمت^(ع) می‌یابند و خود مأمور به توصیه و سفارش دیگران بر این امر و صبر و استقامت بر آن می‌شوند:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ^(ع) قَالَ: اسْتَشْنَى اللَّهُ سَبْحَانَهُ أَهْلَ صِفْوَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ حَيْثُ قَالَ: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ خَشِيرٌ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ بَوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ^(ع). ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ أَيِ أَذْوِ الْفَرَايِضِ ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾ أَيِ بِالْوَلَايَةِ ﴿وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ أَيِ وَصُوا ذُرَارِيَهُمْ وَمَنْ خَلَفُوا مِنْ بَعْدِهِمْ بِهَا وَ بِالصَّبْرِ عَلَيْهَا.

[ترجمه]: امام صادق^(ع) فرمودند: خداوند سبحان، برگزیدگان را از آفریده‌هایش استثنا کرد، هنگامی که فرمود: «به درستی که انسان زیانکار شد، مگر کسانی که ایمان آوردند» به ولایت امیرالمؤمنین^(ع) «و عمل صالح انجام دادند» یعنی واجبات را بجا آوردند «و به حق توصیه و سفارش کردند» یعنی به ولایت (توصیه و سفارش نمودند) «و به صبر توصیه و سفارش کردند» یعنی فرزندان خود و بازماندگان از ایشان را به صبر در مورد ولایت و استقامت بر آن توصیه و سفارش نمودند.

پرواضح است که اولین واجب قوم در دستیابی و تمسک به صاحب چنین مقامی (ولایت و امامت)، شناخت اوست که بدون شناختش، حضور در حضرتش و همراهی وجود مقدسش چگونه می‌تواند حاصل شود؟

لذا حضرت ختمی مرتبت^(ص) فرمود:

مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ أَمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.^۹

[ترجمه]: هرکس بمیرد و امامش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.

یعنی از اسلام بویی نبرده است.

گام بعد از شناخت، همراهی با آنان و تمسک به ایشان است. ناگفته پیداست که همراهی حقیقی، فقط بر مبنای همراهی باطنی و محبت قلبی است. و همین محبت و مودّت است که اطاعت و پایبندی به رضای محبوب را برمی انگیزد، چنانکه امام صادق^(ع) فرمود:

مَا أَحَبَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ عَصَاهُ. ثُمَّ تَمَثَّلَ فَقَالَ:

تَعَصَى الْإِلَهَ وَ أَنْتَ تَظْهَرُ حَبَّهُ هَذَا مُحَالٌ فِي الْفِعَالِ بَدِيعٌ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقاً لَأُطِيعَتْهُ إِنَّ الْمَحَبَّ لَمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ^{۱۱}

[ترجمه]: خدای عزوجل را دوست نمی دارد کسی که حضرتش را عصیان کند. سپس حضرتش به این شعر تمثّل فرمود:

خدا را عصیان می کنی و اظهار محبت او می نمایی. این کاری است محال و بدیع. اگر دوستی تو صادقانه بود، او را اطاعت می کردی. دوستدار نسبت به آن کس که دوست دارد، مطیع است.

خصوصاً اگر حبّ، حبّ شدید باشد، یعنی «وُدّ». بدین ترتیب است که محبت، دوست داشتن است و مودّت، دوستی کردن، یعنی عمل به دوست داشتن و پایبند و متعهد بودن نسبت به آن. و لذا اجر رسالت در قرآن، مودّت اهل بیت عصمت و طهارت^(ع) تعیین شده است^{۱۱}، یعنی دستیابی به همه دستاوردهای نبی مکرم^(ع)، به چنین رابطه ای با رهبران الهی نیازمند است، همچنان که آن حضرت، خود نیز فرموده است:

إِلْمُوا مَوَدَّتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَإِنَّهُ مَنْ لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُوَ يُوَدُّنَا، دَخَلَ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِنَا. وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَنْفَعُ عَبْدًا عَمَلُهُ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ حَقِّنَا.^{۱۲}

[ترجمه]: پیوسته و دائم، با مودّت ما اهل بیت همراه باشید، که هرکس روز قیامت خداوند را دیدار کند در حالی که مودّت ما را داشته باشد، به شفاعت ما، داخل بهشت خواهد شد. قسم به آن که جانم در دست اوست، عمل بنده بدون شناخت حق ما، برایش سودی نخواهد بخشید.

در قرآن نیز، به این ارتباط دائمی چنین امر شده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا^{۱۳}﴾، (یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید! صبر کنید و شکیبا باشید و با پیوستگی، خود را محکم نمایید)؛ که در تفسیر آن، حضرت صادق^(ع) فرموده اند: «اصْبِرُوا عَلَى الْفَرَائِضِ وَ صَابِرُوا عَلَى الْمَصَائِبِ وَ رَابِطُوا عَلَى الْاِثْمَةِ^{۱۴}»، (یعنی: استقامت بر انجام واجبات کنید، و تحمل سختیها نمایید، و با ائمه ایجاد ارتباط کنید).

به سخن دیگر، محبت به محبوبی، اقتضا می‌کند که محبوبهای او را نیز محبوب بداری و مبعوض‌های او را مبعوض. همچنان که حضرت صادق^(ع) فرموده‌اند: «ایم والله لو أَحْبَبَني لِأَحِبِّا مِنْ أُحِبِّ^{۱۵}» (یعنی: به خدا قسم، اگر مرا دوست می‌داشتند، کسانی را که محبوب من هستند نیز، دوست می‌داشتند).

محبوب داشتن اولیای خداوند، آیا جز محبوب داشتن او و راه اوست؟ راهی که همان راه خداست، دین خداست. و آیا مبعوض‌های او، جز دشمنان خدا و راه خدا و اعمال و رفتار و اعتقادات ضدّ خدایی است؟ و اگر محبت و مودّت و ولایت آنان، بر کسی واجب باشد، آیا عداوت و دشمنی با دشمنان آنان نیز نباید واجب باشد؟ و تولّی و تبرّی، به عنوان اصل اعتقادی و رفتاری در اسلام، همین است، همچنان که امام صادق^(ع) فرمود:

حُبُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَاجِبٌ، وَ الْوَلَايَةُ لَهُمْ وَاجِبَةٌ، وَ الْبِرَاءَةُ مِنْ أَعْدَائِهِمْ وَاجِبَةٌ وَ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ - وَ هَتَكُوا حِجَابَهُ وَ أَخَذُوا مِنْ فَاطِمَةَ - عَلَيْهَا السَّلَامُ - فَدَكْ وَ مَنَعُوا مِيرَاثَهَا وَ غَضَبُوهَا وَ زَوَّجَهَا حُقُوقَهُمَا وَ هَمُّوا بِإِحْرَاقِ بَيْتِهَا وَ أَسْأَسُوا الظُّلْمَ وَ غَيَّرُوا سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - وَ الْبِرَاءَةُ مِنَ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ وَاجِبَةٌ، وَ الْبِرَاءَةُ مِنَ الْأَنْصَابِ وَ الْأَزْلَامِ أَيْمَةُ الضَّلَالِ وَ قَادَةُ الْجَوْرِ كُلِّهِمْ أَوَّلَهُمْ وَ آخِرَهُمْ وَاجِبَةٌ، وَ الْبِرَاءَةُ مِنْ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ شَقِيحٍ عَاقِرٍ نَاقَةٍ ثُمُودَ قَاتِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ^(ع) وَاجِبَةٌ، وَ الْبِرَاءَةُ مِنْ جَمِيعِ قَتَلَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - وَاجِبَةٌ.

وَ الْوَلَايَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَمْ يَغْيَرُوا وَ لَمْ يَبْدُلُوا بَعْدَ نَبِيِّهِمْ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - وَاجِبَةٌ، مِثْلَ سُلَيْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ أَبِي ذَرٍّ الْغَفَارِيِّ وَ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ الْكِنْدِيِّ وَ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ وَ حَذِيفَةَ بْنِ الْيَمَانِ وَ أَبِي الْهَيْثَمِ بْنِ التَّبَّهَانِ وَ سَهْلِ بْنِ حَنِيفٍ وَ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّامِتِ وَ عِبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ وَ خَزِيمَةَ بْنِ ثَابِتٍ ذِي الشَّهَادَتَيْنِ وَ أَبِي سَعِيدِ الْخَدْرِيِّ وَ مَنْ نَحَا نَحْوَهُمْ وَ فَعَلَ مِثْلَ فَعْلِهِمْ، وَ الْوَلَايَةُ لِأَتْبَاعِهِمْ وَ الْمُقْتَدِينَ بِهِمْ وَ يَهْدَاهُمْ وَاجِبَةٌ.

[ترجمه]: دوست داشتن دوستان خداوند، واجب است. و دوست گرفتن و پذیرفتن سرپرستی آنان، واجب. و دوری از دشمنان آنان و کسانی که ظلم بر آل محمد^(ع) کردند و حجاب او را دیدند و از فاطمه^(س) فدک را گرفتند و او را از میراثش منع کردند و حقوق او و همسرش را غصب کردند و کوشیدند خانه‌اش را به آتش بکشند و اساس ظلم (بر آنان) را بنا نهادند، واجب است. و دوری از ناکثین و قاسطین و مارقین، واجب است. و دوری از انصاب (بتان) و ازلام (تیرهای قمار)^{۱۶} [که در واقع، همان] ائمه

گمراهی و رهبران جور [هستند]، همگی‌شان، اولین و آخرین‌شان، واجب است. و دوری از شقی‌ترین اولین و آخرین، آن بسیار شقی، برادر پی‌کننده شتر ثمود (یعنی قاتل امیرالمؤمنین^(ع)) واجب است. و دوری از همه کسانی که با اهل بیت^(ع) قتال کردند، واجب است. و پذیرفتن دوستی و سرپرستی (ولایت) مؤمنانی که بعد از پیامبرشان^(ص) دین را تغییر نداده و عوض نکردند، واجب است، مثل سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود کندی، عمار یاسر، جابر بن عبدالله انصاری، حذیفه بن یمان، ابوهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، ابو ایوب انصاری، عبدالله بن صامت، عبادة بن صامت، خزیمه بن ثابت ذو شهادتین، ابوسعید خدری و هرکسی که راه آنان را رفت و به مانند آنان عمل کرد؛ و ولایت پیروان آنان و اقتدا کنندگان به آنان و هدایتشان، واجب است.^{۱۷}

و چرا چنین نباشد که به فرموده حضرت باقر^(ع): «... إِيَّاكُمْ وَالْوَلَائِحَ فَإِنَّ كُلَّ وَلِيَجَةٍ دُونَنَا فَهِيَ طَاغُوتٌ...»^{۱۸} (یعنی: ... بر شما باد [دوری از] ولیجه‌ها^{۱۹} پس به درستی که هر ولیجه‌ای به جز پیوند با ما طاغوتی است).

با این همه دلایل عقلی و نقلی بر رعایت حقوق اولیای خداوند و اهل بیت رسول الله^(ع) بر ثبوت این حقیقت که قرآن مجید در شأن آنان و دوستان و دشمنانشان نازل گردیده بود^{۲۰}، بعد از رحلت رسول اکرم^(ع) آنچه اتفاق افتاد، در واقع پشت سر انداختن حاملان قرآن و زیرپا نهادن پیمانها بود. و به گفته جناب سلمان فارسی، کردند و نکردند.^{۲۱} کردند آنچه را باید نمی‌کردند و نکردند آنچه باید می‌کردند. و لذا شد آنچه که شد. و جز عده‌ای بسیار اندک بر عهد خود استوار نماندند، هم آنانی که با خون خود پیمان بسته بودند. و البته آن عده، برای احقاق آن همه حق کافی نبود، همچنان که امیرالمؤمنین^(ع) خود بر آن اشارتی فرمود^{۲۲} و بدین سان جبهه مستضعفان تشکیل گردید.^{۲۳} و در مقابل، زورمندان گمراه با یاران فروخته‌شان، بر خاموش کردن نور الهی همت می‌گماشتند.^{۲۴} فعالیت شوم آنان دو جهت داشت: کوشش در تحریف وحی و بستن در خانه خاندان وحی و رسالت. و از آنجا، باران بلا و مصیبت به دست آنان بر این خانه و اهلش بارید، تا اینکه فرمایش حضرت رسول^(ص) تحقق یافت^{۲۵}، تا زمان معاویه و یزید، که دیگر از اسلام به جز اسمی و از قرآن به جز رسمی باقی نماند.^{۲۶} همچنان که سیدالشهداء^(ع) در خطبه‌ای فرمودند:

ثُمَّ أَنْتُمْ أَتَيْتُمُ الْعَصَابَةَ الْعَصَابَةَ بِالْعِلْمِ مَشْهُورَةً وَ بِالْخَيْرِ مَذْكُورَةً وَ بِالصَّحِيحَةِ مَعْرُوفَةً وَ بِاللَّهِ فِي أَنْفُسِ النَّاسِ مَهَابَةً. يَهَابُكُمُ الشَّرِيفُ وَ يُكْرِمُكُمُ الضَّعِيفُ وَ يُؤْزِرُكُمُ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ

عليه عنده، تَشْفَعُونَ فِي الْخَوَائِجِ إِذَا امْتَنَعَتْ مِنْ طَلَابِهَا وَ تَمْشُونَ فِي الطَّرِيقِ بِهَيْبَةٍ الْمُلُوكِ وَ كَرَامَةِ الْأَكَابِرِ، أَلَيْسَ كُلُّ ذَلِكَ إِنَّمَا نَلْتُمُوهُ بِمَا يُرْجَى عِنْدَكُمْ مِنَ الْقِيَامِ بِحَقِّ اللَّهِ وَ إِنْ كُنْتُمْ عَنْ أَكْثَرِ حَقِّهِ تَقْصُرُونَ فَاسْتَحْفَفْتُمْ بِحَقِّ الْأَثْمَةِ. فَأَمَّا حَقُّ الضَّعْفَاءِ فَضَيِّعْتُمْ وَ أَمَّا حَقُّكُمْ بِرْغَمِكُمْ فَطَلَبْتُمْ. فَلَا مَالَ بَدَلْتُمُوهُ وَ لَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا وَ لَا عَشِيرَةً عَادَيْتُمُوهَا فِي ذَاتِ اللَّهِ. أَنْتُمْ تَتَمَنَّوْنَ عَلَى اللَّهِ جُنَّتَهُ وَ مَجَاوِرَةَ رُسُلِهِ وَ أَمَانًا مِنْ عَذَابِهِ. لَقَدْ خَشِيتُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْمَتَمَنَّوْنَ عَلَى اللَّهِ أَنْ تَحُلَّ بِكُمْ نَقْمَةٌ مِنْ نَقْمَاتِهِ لِأَنَّكُمْ بَلَّغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ مَنْزِلَةً فَضَّلْتُمْ بِهَا وَ مِنْ يَعْرِفُ بِاللَّهِ لَا تُكْرِمُونَ وَ أَنْتُمْ بِاللَّهِ فِي عِبَادِهِ تُكْرِمُونَ وَ قَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَنْقُوضَةً فَلَا تَفْرَعُونَ وَ أَنْتُمْ لِبَعْضِ ذِمِّ آبَائِكُمْ تَفْرَعُونَ وَ ذِمَّةُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) مُحَقَّقَةٌ وَ الْعُمِّيُّ وَ الْبَكْمُ وَ الزَّمْنِيُّ فِي الْمَدَائِنِ مُهْمَلَةٌ لَا تَرْحَمُونَ وَ لَا فِي مَنْزِلَتِكُمْ تَعْمَلُونَ وَ لَا مَنْ عَمِلَ فِيهَا تَعْنُونَ وَ بِالْإِدْهَانِ وَ الْمُصَانَعَةِ عِنْدَ الظُّلْمَةِ تَأْمَنُونَ. كُلُّ ذَلِكَ مِمَّا أَمَرَكُمُ اللَّهُ بِهِ مِنَ النَّهْيِ وَ التَّنَاهِي وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ. وَ أَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلِبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعَوْنَ [تَسْعُرُونَ]، ذَلِكَ بَأَنَّ مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حِلَالِهِ وَ حَرَامِهِ فَأَنْتُمْ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةِ وَ مَا سُلِيتُمْ ذَلِكَ إِلَّا بِتَفَرُّقِكُمْ عَنِ الْحَقِّ وَ اخْتِلَافِكُمْ فِي السَّنَةِ بَعْدَ الْبَيِّنَةِ الْوَاضِحَةِ وَ لَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْأَذَى وَ تَحَمَّلْتُمْ الْمُؤُونَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرَدُّ وَ عَنْكُمْ تَصْدُرُ وَ إِلَيْكُمْ تَرْجِعُ وَ لَكِنَّكُمْ مَكَّنْتُمْ الظُّلْمَةَ مِنْ مَنْزِلَتِكُمْ اسْتَسْلَمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَ يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ، سَلَطْتُمْ عَلَى ذَلِكَ فِرَازَكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ إِعْجَابِكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ، فَأَسْلَمْتُمْ الضَّعْفَاءَ فِي أَيْدِيهِمْ فَمِنْ بَيْنِ مُسْتَعْبِدٍ مَقْهُورٍ وَ بَيْنِ مُسْتَضْعَفٍ عَلَى مَعِيشَتِهِ مَغْلُوبٍ يَتَقَلَّبُونَ فِي الْمُلْكِ بَارَائِهِمْ وَ يَسْتَشْعِرُونَ الْخِزْيَ بِأَهْوَائِهِمْ اقْتِدَاءً بِالْأَشْرَارِ وَ جَرَاءً عَلَى الْجَبَّارِ، فِي كُلِّ بَلَدٍ مِنْهُمْ عَلَى مَنَبَرِهِ خَطِيبٌ يَصْقَعُ، فَالْأَرْضُ لَهُمْ شَاغِرَةٌ وَ أَيْدِيهِمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ وَ النَّاسُ لَهُمْ خَوْلٌ لَا يَدْفَعُونَ يَدَ لَامِسٍ، فَمِنْ بَيْنِ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَ ذِي سَطْوَةٍ عَلَى الضَّعْفَةِ شَدِيدٍ مُطَاعٍ لَا يَعْرِفُ الْمَبْدِئَ [و] الْمُعِيدَ. فَيَا عَجَبًا وَ مَالِي [لَا] أَعْجَبُ وَ الْأَرْضُ مِنْ غَاشٍّ غَشُومٍ وَ مُتَصَدِّقٍ ظُلُومٍ وَ عَامِلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِهِمْ غَيْرِ رَحِيمٍ، فَاللَّهُ الْحَاكِمُ فِيمَا فِيهِ تَنَازَعْنَا وَ الْقَاضِي بِحُكْمِهِ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَنَا.^{٢٧}

[ترجمه]: سپس شما ای گروه نیرومند دسته‌ای هستید معروف به دانش و نامور به خوبی و معروف به خیرخواهی و به وسیله خدا در دل مردم مهابتی دارید؛ شرافتمند از شما حساب می‌برد و ناتوان شما را گرامی می‌دارد و آنان که همدرجه شما نیستند و بر

ایشان حق نعمتی ندارید شما را بر خود ترجیح می‌دهند؛ شما واسطهٔ حوایجی هستید که بر خواستاران آنها ممتنع شدند و به هیبت پادشاهان و ارجمندی اکابر در میان راه گام برمی‌دارید. آیا همهٔ اینها برای این نیست که مردم به شما امید دارند که به حق خدا قیام کنید. و اگر از بیشتر حق او کوتاه بیايید به حق ائمه بی‌اعتنایی کردید. و اما حق ناتوانان را نادیده گرفتید، با این که حق خود را که بدان معتقدید طلب کنید. شما نه مالی در این راه خرج کردید و نه جانی را برای خدایی که آن را آفریده است، به مخاطره انداختید، و نه برای رضای خدا با عشیره‌ای در افتادید؛ شما از درگاه خدا آرزوی بهشت او و همجواری رسولان او و امان از عذاب او را دارید. ای کسانی که این آرزوها را به درگاه خدا دارید، من می‌ترسم که انتقامی از خدا بر شما فرود آید، زیرا شما به یک مقامی از کرامت خدا رسیدید که به واسطهٔ آن بر دیگران برتری دارید. بندگان مؤمن به خدا را گرمی نمی‌دارید، شما در حالی که به خاطر خدا در میان مردم ارجمند هستید و به چشم خود ملاحظه می‌کنید که پیمانهای خدا شکسته شده و شما هراس نمی‌کنید، با آن که برای یک نقض تعهد پدران خود به هراس می‌افتید، در حالی که تعهد رسول خدا (ص) خوار و بی‌مقدار شده، کورها و لالها و زمینگیرها در شهرها بی‌سرپرست ماندند و بر آنان ترحم نمی‌شود، شما به اندازهٔ مقام خود و درخور مسؤولیت خود کاری نمی‌کنید، و در مقابل کسی هم که آن کار را انجام می‌دهد خضوع ندارید و به مسامحه و سازش با ظالمان، خود را آسوده می‌دارید. همهٔ اینها همان اموری است که خداوند شما را به نهی فردی و دسته جمعی از آنها فرمان داده است، و شما از آن غافلید. مصیبت بر شما از همهٔ مردم بزرگتر است، زیرا در حفظ مقام بلند علمی دانشمندان و علما مغلوب شدید (یعنی نتوانستید مقام علمای خود را حفظ کنید و دیگران را بر آن مقام چیره نمودید) و ای کاش [در این جهت] کوشش می‌کردید. این برای آن است که مجاری امور و احکام به دست دانشمندان و علما به خداست که امین بر حلال و حرام او هستند و باید زمام امور به دست آنان باشد. و این مقام از شما گرفته شده؛ و آن از شما گرفته نشده است مگر به واسطهٔ تفرق شما از حق و اختلاف شما دربارهٔ روش پیغمبر با وجود دلیل روشن. و اگر شما بر آزار شکیبا باشید و در راه خدا تحمل به خرج دهید، زمام امور خدا به شما برمی‌گردد و از طرف شما اجرا می‌شود و شما مرجع کار مردم خواهید بود، ولی شما خود، ظلمه را در مقام خود جای دادید و امور حکومت خدا را به آنان وا گذاشتید تا به شبهه کارکنند و در شهوت و دلخواه خود

پیش روند. گریز شما از مرگ و خوش بودن شما به زندگی موقت و فانی، آنان را بر این مقام مسلط کرده است. ناتوان را زیر دست کردید تا برخی را برده و مقهور کنند و برخی را محتاج یک لقمه نان، مملکت را به رأی خود زیر و رو کنند و رسوایی هوسرانی را بر خود هموار سازند به پیروی از اشرار و بی‌پروایی نسبت به خدای جبار، در هر شهری خطیبی سخنور بر منبر دارند و همه کشور اسلامی زیر پای آنهاست و دستشان در همه جا باز. مردم همه در اختیار آنانند و هر دستی بر سر آنان زنند دفاعش نتوانند، برخی زورگو و معاندند و بر ناتوانان به شدت یورش برند و برخی فرمانروایند و به خدا و معاد عقیده ندارند. شگفتا از این وضع! و چرا در شگفت نباشم از آن که زمین در تصرف مردی دغل و ستمکار است، و یا زکات بگیر نابکار، و یا حاکمی که بر مؤمنان نامهربان است و بی‌ترحم.

و خدا حاکم باد در اختلافات میان ما و قضاوت کند در کشمکشهای ما با یکدیگر. مصیبت‌های آنان، به حدی رسید که «اعظم الناس مصیبة»^{۲۸} شدند. از آنان کسی نماند، مگر آن که مسموم یا مقتول گردید.^{۲۹} و اوج این همه، در عاشورا و کربلا نمودار شد.^{۳۰} فاجعه‌ای به عمیق‌ترین و دردناک‌ترین شکل. حبیب خدا^{۳۱}، نور چشمان رسول، پاره‌های تن او و یاران او در دین خدا، تشنه از آبی که حیوانات از آن سیراب بودند؛ قطعه قطعه شدند، اسیر گشتند، به زنجیرها بسته شدند، در میان بارانی از تهمت و ناسزا و تازیانه در بیابانها رانده شدند و در خرابه‌ها جای گرفتند.

دعبل خزاعی، شاعر حماسه‌آفرین شیعی، در قصیده تائیه مشهور خود، چه نیکو سروده است:

و قد مات عطشاناً بشطّ فِراتٍ	أَفَاطِمُ لَوْ خِلَتِ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلًا
و أُجْرِيَتْ دَمْعَ الْعَيْنِ فِي الْوَجَنَاتِ	إِذَا لَلَطَمَتِ الْخَدَّ فَاطِمٌ عِنْدَهُ
تُجْوَمُ سَمَاوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَاةٍ	أَفَاطِمُ قَوْمِي يَا ابْنَةَ الْخَيْرِ فَأَنْدَبِي

[ترجمه:]

ای فاطمه! اگر در نظر می‌آوردی حسین را که به تیغ دشمن بر خاک افتاده و بر کناره فرات، تشنه لب جان داده است،
هر آینه نزد او بر چهره می‌زدی و آب دیده را بر گونه‌های گلگونت روان می‌ساختی.

ای فاطمه! ای دختر نیکی! برخیز و ندبه و نوحه کن، بر ستاره‌های آسمانی که بر

روی زمین خشک افتاده‌اند.

دِیَاؤُ رَسُولِ اللَّهِ أَصْبَحَنَ بَلْقَعَا وَاَلْ زِيَادِ تَسْكُنُ الْحَجَرَاتِ
وَاَلْ رَسُولِ اللَّهِ تُدْمِي نُحُورَهُمْ وَاَلْ زِيَادِ رَبَّةَ الْحَجَلَاتِ
وَاَلْ رَسُولِ اللَّهِ تُسَبِي حَرِيْمُهُمْ وَاَلْ زِيَادِ آمَنُوا الشَّرِبَاتِ^{۳۲}

[ترجمه]:

خانه‌های رسول خدا، خالی و ویران گردیده و آل زیاد در خانه‌های خود به ناز و نعمت ساکنند!
گلوی آل پیامبر خون آلود است، در حالی که آل زیاد، خانه‌های بزرگ و آراسته دارند.

زنان این خاندان به اسارت می‌روند، اما راه‌ها برای آل زیاد ایمن است.

بر همین اساس، و در ادامه همین مظلومیت بود که بنی امیه و پیروانشان، روز عاشورا را، روز «عید و برکت» نامیدند^{۳۳} و بلندگوهای خود فروخته‌شان، از مفتیان و مدیحه سازان فریاد برمی‌آوردند که تعزیت داشتن مصیبت عاشورا بدعت است^{۳۴} چنان که در زیارت عاشورا می‌خوانیم:

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَيَّةَ وَابْنُ أَكَلَةِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينُ بْنُ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِكَ وَ
لِسَانِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ...^{۳۵}

[ترجمه]: خدایا! این روزی است که بنی امیه و فرزند جگرخوار (معاویه فرزند هند)، ملعون فرزند ملعون به زبان تو و زبان پیامبرت (ص)، آن را متبرک اعلام کردند...

امام صادق(ع) در ضمن روایت مفصلی، در پاسخ راوی که علت متبرک اعلام شدن روز عاشورا از سوی بنی امیه را می‌پرسد، ابتدا گریسته، سپس می‌فرماید:

لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ(ع) تَقَرَّبَ النَّاسُ بِالشَّامِ إِلَى يَزِيدَ، فَوَضَعُوا لَهُ الْأَخْبَارَ وَ أَخَذُوا عَلَيْهَا
الْجَوَائِزَ مِنَ الْأَمْوَالِ فَكَانَ مِمَّا وَضَعُوا لَهُ أَمْرُ هَذَا الْيَوْمِ، وَ أَنَّهُ يَوْمٌ بَرَكَةٍ، لِيَعْدَلَ النَّاسُ فِيهِ
مِنَ الْجَزَعِ وَ الْبَكَاءِ وَ الْمَصِيبَةِ وَ الْحُزَنِ إِلَى الْفَرَحِ وَ السُّرُورِ وَ التَّبَرُّكِ وَ الْاِسْتِعْدَادِ فِيهِ.
حَكَّمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ.^{۳۶}

[ترجمه]: وقتی حسین(ع) کشته شد، مردم در شام به یزید تقرّب جستند. برایش اخباری وضع کردند و برای آن جوایز مالی گرفتند. از جمله چیزهایی که برای او وضع کردند، امر این روز است و این که این روز، روز برکت است. تا این که مردم از جزع و گریه و مصیبت و غم منصرف شده، به شادی و سرور و تبرک و آمادگی (دنیوی) روی

آورند. خداوند بین ما و آنان قضاوت کند.

در اثر همین تبلیغات دستگاه خلافت است که وقتی امام صادق^(ع)، در خانه خود، مجلس سوگواری سید الشهداء^(ع) را برگزار می‌فرماید، در پاسخ مردم ازدحام‌کننده بر در خانه، می‌فرماید:

«صَبِيٌّ لَنَا عُشِيٌّ عَلَيْهِ فَصَحْنِ النِّسَاءُ^(۳۷)». (یعنی: بچه‌ای از ما غش کرده بود، و زنان بدان خاطر شیون کردند).

مرحوم حاج میرزا ابوالفضل طهرانی در کتاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور در شرح جمله نقل شده از زیارت عاشورا، بیاناتی دارد که خلاصه آن چنین است:

برکت، به میمنت گرفتن چیزی است و مشتق از «برکت» است، به معنای نمو و رشد و زیادت. تبرک بنی امیه به این روز، بر چند وجه است:

وجه اول) به عنوان پیروزی خود بر امام مظلوم در این روز شوم، آن را روز ذخیره قوت و آذوقه دانسته و این ذخیره کردن را سنت و مایه وسعت رزق اعلام کردند، چنانکه در اخبار اهل بیت عصمت^(ع)، نهی از این کار و تعریض به بنی امیه مکرر وارد شده است. از جمله شیخ صدوق در امالی و عیون اخبار الرضا، از حضرت رضا^(ع) روایت می‌کند که فرمود: «هرکس در روز عاشورا سعی در حوایج خود را ترک کند، خداوند تعالی تمام حوایج دنیا و آخرت وی را قضا نماید. و هر که روز عاشورا، روز حزن و مصیبت و گریه او باشد، خدای عزوجل، روز قیامت را روز فرح و مسرت او قرار دهد. و هر که روز عاشورا را روز برکت نام نهد و به ذخیره، به منزل خود چیزی برد، خدای برکت ندهد برای او در آنچه ذخیره کرده است و در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - به اسفل درکه جحیم محشور شود.»

وجه دوم) اقامه مراسم عید به صورتهای مختلف، به طوری که روز عاشورا را «عید عاشورا» نامیدند، به طوری که هنوز هم در شهرهایی مثل مدینه مرسوم است.

وجه سوم) استحباب روزه روز عاشورا به علامت شادی است. در این مورد، اکثر علمای شیعه، حکم به کراهت روزه این روز کرده و امساک از غذا تا بعد از ظهر بدون نیت روزه و پس از آن، خوردن غذاهای ساده (غذای مصیبت‌زدگان) نه غذاهای لذیذ و مفصل را توصیه کرده‌اند.

وجه چهارم) جعل دعاهایی مشتمل بر رهایی تمام انبیا از گرفتاریشان در روز عاشورا، چنانکه می‌گویند آتش نمرود در این روز بر حضرت ابراهیم^(ع) سرد و سلامت

شد. سفینه نوح^(ع) در این روز به ساحل نشست. لشکر فرعون در این روز در نیل غرق شد. حضرت عیسی^(ع) در این روز از دار یهود نجات یافت و ...

عبدالقادر گیلانی می‌گوید: «این روزی است مبارک که خدا برای قتل پسر دختر پیغمبر خود برگزید!» عجباً، این چگونه روزی است که برای تمام پیغمبران، فضل و انعام و نجات است و برای خاتم و افضل انبیاء^(ع) بلا و قتل و اسارت خاندان او؟!^{۳۸}

به دعوت کوفیان حرکت کرده بودند، لباس بزم پوشیده بودند و با همه عزیزان، از خرد و کلان، کودک و جوان و کهنسال، به راه افتاده بودند، ولی به میدان رزم وارد شدند؛ لذا همگی در آن شرکت جستند. گلو و سینه‌های خود را به مهمانی تیغها و نیزه‌ها بردند و چه مشتاقانه رفتند. آنچه در این حرکت، از بدو قدم تا ختم نفس نقش بست، مظلومیت بود؛ مظلومیتی در تناسب با آن همه مصیبت. آنان برای همین آمده بودند و لذا سالم‌رفتگان از آن میدان، همین خبر را به یاران و دیاران بردند. پس آنگاه حبّ فطری آل محمد - صلی الله علیهم اجمعین -، حبّ حبیبان خدا، از دلها جوشید و بغض بر دشمنان خدا، دشمنان حبیبان خدا، شعله‌ور شد و خانه عنکبوتی^{۳۹} یزید و یزیدیان را فرا گرفت. و در فرصتی که پس از آن پیش آمد، جانشینان سردار کربلا و سالار شهیدان، خصوصاً حضرت باقر و حضرت صادق^(ع)، به احیای دین و ابلاغ آن و برگرداندنش به جامعه پرداختند، تا هر آن کس که رفتن سوی خداوند را می‌خواهد، بداند و بتواند و بر دیگرانی که این چنینند، حجت تمام شود. و چنین است دلی که به عزای سید الشهدا^(ع) بنشینند، دلی است که گوشه‌های برای شنیدن معارف جانشینان آن حضرت و فهمی برای درک آن خواهد داشت.^{۴۰}

انگیزه حرکت، تحقق خواست خداوند متعال بود.^{۴۱} آخر چگونه حبیب، خواست حبیب را نخواهد؟ و نتیجه حرکت، احیای حقیقت دین و لذا اصلاح امت و هدم بدعتها و ضلالتها.^{۴۲} و در این میدان، تنها حربه، مظلومیت^{۴۳} و این همه، البته، ختم حرکت نیست، بیان و ابلاغ و نمایاندن آن مظلومیت به دیگران است که افشای باطل و اهل آن می‌کند و کوس رسوایی آنان را بر سر هر کوی و برزن می‌زند. و اقامه ماتم و برپایی عزاداری بر آن واقعه و مصیبت، همان بیان و تبلیغ است که در آن، سه بعد نهضت کربلا، انگیزه و نتیجه و تبلیغ، حاصل می‌شود.^{۴۴} به حبّ حبیبان خدا می‌نشینند و ذکر آن مصیبت می‌کنند؛ یعنی اعمال و رفتار اهل حق و حق و اهل باطل و باطل را بازگو می‌کنند. و بدین سان، دل خود را به حبّ حبیبان حق و بغض منافیان باطل آغشته می‌سازند.

چند و چون هر انسانی، به چند و چون دل اوست.^{۴۵} و مؤمن، به عزای حبیب خدا، چون ننشیند؟! که خداوند او را «أَشَدُّ حُبًّا» نسبت به خود خوانده^{۴۶} و مسلمان بر حبیب خدا چون

نگرید؟! که اسلام فطری است^{۴۷} و خود چیزی بجز محبوبهای خداوند نیست^{۴۸} یعنی که حبّ حبیبان خدا فطری است، پس گریه بر مصیبت آنان نیز فطری است.^{۴۹} لذا تعزیت او را قبل از اتّفاق مصیبتش داشته‌اند و در دنیا اولین تعزیت گزار وی، حضرت آدم است و مرثیه‌خوان این تعزیت، حضرت جبرائیل؛ و به همین سانند حضرت زکریا و ...^{۵۰} و رسول اکرم و امیرالمؤمنین و زهرای اطهر - علیهم السلام.^{۵۱}

بر این مصیبت، آسمان و زمین خون می‌گیرند، جنّ و انس اشک می‌ریزند و ملائکه نوحه می‌کنند.^{۵۲}

در این عرصه، شعر، رساترین زبان است در بیان فاجعه و کارسازترین وسیله است در تبلیغ واقعه. شعر تمام عیار بجز لطافت خیال، استواری اندیشه را نیز با خود دارد. لذا از طرفی، جذب قلوب می‌شود و از طرفی دیگر، جلب عقول می‌کند. و بدین سان، ایمان می‌آفریند و سپس عمل.^{۵۳}

در نگاهی به تاریخ، اولین مرثیه ساز و مرثیه خوان سیّد شهیدان را داغدارترین از آن مصیبت یعنی مادر بزرگوار مرضیه‌اش، حضرت فاطمه زهرا (س) می‌یابیم:

کربلاء یا کربلاء یا کربلاء کربلا لازلتِ کرباً و بلاء^{۵۴}

و سپس داغداران دیگر از اولاد معصوم آن حضرت، بشارت دهندگان، تشویق کنندگان و صله‌پردازان مرثیه‌گویان^{۵۵}. و از شاعران و مرثیه‌سازان، نخستین کس را عقبه بن عمرو العبسی^{۵۶} می‌بینیم و سپس کسانی چون: ابن قُتّه، عامر بن یزید، فضل بن عباس، دعبل خزاعی، جعفر بن عفان، سیّد حمیری، ابن هباریه، شافعی، کشاجمی، ابن حجاج، زاهی، بوصیری و ...^{۵۷}

و گمان نمی‌رود شاعری شیعی بوده باشد که بر مصیبت سیدالشهدا (ع) شعر نسروده باشد، چرا که هر غیر شیعه صاحب اندک دلی نیز بر او باید گریسته باشد، تا چه رسد به شیعه محبّ آل الله.^{۵۸} و تفاوت عمده شاعران با غیرشان در این است که آنان، بنا بر توانایشان در سرودن، مکنونات قلبی خود را می‌توانند کلمه کرده و به شعر بسرایند. پس چگونه ممکن است شاعری شیعی، شعری در رثای بزرگترین مصیبت محبوبترین خود و خدایش نسروده باشد!؟

و بدین سان است که ادبیات کربلا پدید آمده و در طول تاریخ، بارورتر نیز شده است، تا آنجا که فضای عمده ادبیات شیعی را حجم «ادبیات طف»^{۵۹} پر کرده است.

در میان مرثیه‌هایی که بر آن سوگ سروده شده، شاید مرثیه‌ای چون دوازده بند محتشم یافت نشود که این همه قبول عام یافته باشد، تا آنجا که ستونها و دیوارهای تکایا و حسینیه‌ها و مسجدها را با بند بند آن سیاه پوشند و عزا بپا دارند و شاعران مرثیه‌گوی چیره‌دست بسیاری به استقبال از او،

ترکیب‌بندها بسرایند.

و این کتاب که پیش رو دارید، تلاشی است در گردآوری آن استقبالها؛ از آن بندگان داغها و ناله‌ها و فریادها.

پی‌نوشتها

- * این عنوان را از منظومه قبصر امین پور به همین نام، وام گرفته‌ایم.
۱. بحار الانوار ۶۱/۲۷ به نقل از عقاید شیخ صدوق.
 ۲. بحار الانوار ۱۰۱/۲۳ رقم ۵، به نقل از امالی ابن‌الشیخ / ۹۷.
 ۳. بحار الانوار ۲۲۸/۲۶ به نقل از المحاسن / ۶۲.
 ۴. بحار الانوار ۳۰/۲۳ رقم ۴۶، به نقل از قرب الاسناد / ۳۷.
 ۵. بحار الانوار ۱۰۲/۳۲ رقم ۸ به نقل از بصائر الدرجات / ۱۹.
 ۶. سورة ذاریات: آیه ۵۶: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (یعنی: و جنّ و انس را نیافریدم، مگر برای اینکه مرا بپرستند).
 ۷. بحار الانوار ۲۱/۳۲ رقم ۲۰ به نقل از علل الشرایع / ۷۶ و اكمال الدين ۱۱۶/۱.
 ۸. بحار الانوار ۱۶۷/۲۷ رقم ۲ به نقل از امالی صدوق / ۱۵۴ و ۱۵۵.
 ۹. بحار الانوار ۷۸/۲۳ رقم ۹ به نقل از غیبت نعمانی / ۶۳.
 ۱۰. سفینه البحار ۲۰۱/۱ - به نقل از امالی صدوق.
 ۱۱. سورة شوری (۴۲)، آیه ۲۳: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (یعنی: بگو بر آن [رسالت] هیچ اجری نمی‌خواهم، جز مودّت در مورد نزدیکان). این آیه به اجماع مسلمین، در حقّ اهل بیت عصمت و طهارت(ع) نازل گردیده است.
 ۱۲. بحار الانوار ۱۷۰/۲۷ رقم ۱۰ به نقل از امالی ابن‌الشیخ / ۲۶۶ و ۲۶۷.
 ۱۳. سورة آل عمران (۳)، آیه ۲۰۰ - ترجمه با استفاده از قرآن عظیم، ترجمه و تفسیر فیض الاسلام.
 ۱۴. بحار الانوار ۲۲۱/۲۴ به نقل از اصول کافی / ۸۱/۲.
 ۱۵. فلاح السائل / ۱۵۹ - به نقل از روضه کافی.
 ۱۶. «ازلام» جمع زَلَمَ و زَلَمَة: تیر بی پر - تیر قمار. (منتهی الارب ۵۱۳/۲).
 ۱۷. بحار الانوار ۵۲/۲۷ به نقل از خصال ۱۵۳/۲ و ۱۵۴.
 ۱۸. ولیجه: دوست نزدیک و همراز. اشاره به آیه شریفه «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَهً...» (آیا گمان کردید رها خواهید شد، در حالی که هنوز خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند و بجز خداوند و پیامبرش و مؤمنین دوست و همراز نگرفتند، معلوم و نشاندار نکرده است.) - (توبه: ۱۶).
 ۱۹. بحار الانوار ۲۴۶/۲۴ رقم ۶ به نقل از تفسیر عیاشی ۸۳/۲.
 ۲۰. سورة انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (به تحقیق بر شما کتابی فرو فرستادیم که در آن، یاد شماست. آیا پس تعقل نمی‌کنید؟).
 ۲۱. فی الکافی و تفسیر العیاشی باسنادهما عن أبی جعفر(ع)، قال: نُزِلَ الْقُرْآنُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَرْبَاعٍ: رُبْعٌ فِينَا وَ رُبْعٌ فِي عَدُوِّنَا وَ رُبْعٌ سَنَنَ وَ أَمْثَالُ وَ رُبْعٌ فَرَانِضُ وَ أَحْكَامٌ. وَ زَادَ الْعِيَّاشِيُّ: وَ لَنَا كِرَامُ الْقُرْآنِ.

و روی العیاشی بآسانده عَنْ خَیْثِمَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع)، قَالَ: الْقُرْآنُ نَزَلَ أَثَلَاثًا: ثَلَاثٌ فِينَا وَ فِي أَحِبَّائِنَا وَ ثَلَاثٌ فِي أَعْدَائِنَا وَ عَدُوٌّ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا وَ ثَلَاثٌ سَنَةً وَ مِثْلٌ. (تفسیر صافی ج ۱/۱۴).

در کافی و تفسیر عیاشی به اسنادشان از امام باقر (ع) روایت کرده‌اند که فرمود: قرآن در چهار ربع نازل شده است: یک ربع درباره ما، یک ربع درباره دشمنان ما، یک ربع در سنن و امثال و یک ربع در فرائض و احکام. عیاشی در روایت خود افزوده است: و آیات کریمه قرآن در حق ماست. عیاشی در روایت دیگری از خثیمه از امام باقر (ع) آورده است که فرمود: قرآن سه ثلث نازل شده است: یک ثلث درباره ما و دوستانمان، یک ثلث درباره دشمنانمان و دشمنان پیشینیانمان و یک ثلث سنت و مثل.

ر. ک. تفسیر صافی ۱۷/۱-۱۴: المقدمة الثالثة في نبيِّ مِمَّا جاء في أنَّ جُلَّ القرآن إنما نزل فيهم و أوليائهم و أعدائهم و بيان سرِّ ذلك.

۲۱. ثم قال سلمان الفارسي: «كردید و نکردید» أي فعلتم و لم تفعلوا. (احتجاج ۹۹/۱، چاپ نجف). و در روایت دیگر، جناب سلمان فرمود: اَصْبَحْتُمْ وَ اَخْطَاْتُمْ. اَصْبَحْتُمْ سَنَةَ الْاَوَّلَيْنِ وَ اَخْطَاْتُمْ سَنَةَ نَبِيِّكُمْ حَتَّى اَخْرَجْتُمُوها مِنْ مَعْدِنِها وَ اَهْلِها. (احتجاج، ۱۱۱/۱).

۲۲. فَقَالَ عَلِيٌّ (ع): أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ أَوْلَئِكَ الْأَرْبَعِينَ رَجُلًا الَّذِينَ بَايَعُونِي وَفَوَّ الْجَاهِدُكُمْ فِي اللَّهِ وَ لَهِ. لَا أَمَّا وَاللَّهِ لَا يَنَالُهَا أَحَدٌ مِنْ عَقَبِكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. (احتجاج ۱۱۰/۱).

۲۳. قَالَ عَلِيٌّ (ع): فِينَا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: «و تُرِيدُ أَنْ تَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا فِي الْأَرْضِ». حضرت علی (ع) فرمود: آیه «و ما اراده می‌کنیم تا بر کسانی که در زمین ضعیف داشته شدند، منت گذاریم» درباره ما نازل شده است. (بحار الانوار ۱۷۱/۲۴ از تفسیر فرات کوفی/ ۱۱۶).

ر. ک. بحار الانوار ۱۷۳/۲۴-۱۶۷: باب انهم (ع) المستضعفون الموعودون بالنصر من الله تعالى.

۲۴. عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) أَنَّهُ قَالَ: «يَرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُنِمْ نُورِهِ» وَ اللَّهِ لَوْ تَرَكْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ مَا تَرَكَهُ اللَّهُ.

ابو الجارود از امام محمد باقر (ع) روایت می‌کند که آن حضرت در باره آیه «می‌خواهند نور خدا را با دهانهای خود خاموش کنند، در حالی که خدا اتمام کننده نور خویش است» فرمود: «به خدا قسم، اگر شما این امر [امامت] را رها کنید، خدا آن را رها نمی‌نماید. (بحار الانوار ۳۲۰/۲۳ - از کنز جامع الفوائد / ۳۳۸).

امام موسی بن جعفر (ع) نیز درباره این آیه فرمود: «يَرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا وَلايَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) بِأَفْوَاهِهِمْ». (بحار الانوار ۳۱۸/۲۳ - از اصول کافی ۴۳۲/۱).

ر. ک. بحار الانوار ۳۲۵/۲۳-۳۰۴: باب انهم أنوار الله و تأويل آيات النور فيهم (ع).

۲۵. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَ لَا مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ يُسْمَوْنَ بِهِ وَ هُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ عَنْهُ (زمانی بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسمش - خط و نوشته آن - و از اسلام جز نامش نخواهد ماند. مردمان، به این نام - مسلمانی - نامیده می‌شوند، ولی آنان، از همه کس، از اسلام دورترند. (نقش ائمه در احیاء دین ۳۷/۱ - به نقل از بحار الانوار ۱۹۰/۵۲ و ثواب الأعمال / ۳۰۱).

۲۶. در این مورد، رجوع شود به:

۱. نقش ائمه در احیاء دین، علامه سید مرتضی عسکری، ۱۲ جلد، چاپ تهران.

۲. مقدمة مرآة العقول (معالم المدرستين)، علامه سید مرتضی عسکری، ۲ جلد، چاپ تهران.

۲۷. تحف العقول، تصحیح علی اکبر غفاری، ترجمه محمد باقر کمره‌ای، صص ۲۴۳-۲۴۱.
 ۲۸. بحارالانوار ۲۷/۲۱۸-۲۰۷: باب شدة محنتهم و أنهم اعظم الناس مصیبة و أنهم (ع) لا يموتون الا بالشهادة.
 ۲۹. قال الحسن بن علی (ع): و الله لقد عهدَ الينا رسول الله (ص)، أن هذا الأمر يملكه اثنا عشر اماماً من ولد علي و فاطمة، ما منا إلا مسموم أو مقتول. (به خدا قسم، به تحقیق، رسول خدا (ص) با ما پیمان بست که این امر [امامت] به دوازده امام از فرزندان علی و فاطمه (ع) واگذار می‌شود. هیچ یک از ما نیست مگر این که مسموم یا مقتول باشد). (بحارالانوار ۲۷/۲۱۷ رقم ۱۹، به نقل از کفایة الأثر).

۳۰. عن الصادق عن أبيه عن جده (ع) أن حسين بن علي بن أبي طالب (ع) دخل يوماً على الحسن (ع) فلما نظر إليه بكى، فقال: ما يبكيك؟ قال: أبكي لما يُصنَّع بك. فقال الحسن (ع): إن الذي يؤتى إلي سم يدس إلى فاقتل به ولكن لا يوم كيومك يا أبا عبدالله (ع) يزدلف إليك ثلاثون ألف رجل يدعون أنهم من أمة جدنا محمد (ص) و ينتحلون الاسلام فيجتمعون على قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک و سبّی ذاریک و نساک و انتهاب نفکک فَعِنْدَها یحلُّ الله بِنِی أُمِیة اللعنة و تمطر السماء دماً و رماداً و یبکی علیک کلُّ شیء حتی الوحوش و الحیثان فی البحار. (از امام صادق و امام از پدرش و پدرش از جدش (ع) نقل کرده است که روزی امام حسین (ع) بر امام حسن (ع) وارد شد و چون چشمش به برادر افتاد، گریست. امام حسن فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟ فرمود: گریه‌ام برای رفتاری است که با تو می‌شود. امام حسن (ع) فرمود: پیش آمدی که برای من می‌شود زهری است که در کامم کند و مرا بکشند، ولی یا ابا عبدالله هیچ کس همچون تو روزی در پیش ندارد که سی هزار نفر دور تو را می‌گیرند و ادعا می‌کنند که از امت جد ما محمد (ص) هستند و دین اسلام را بر خود می‌بندند و همه برای کشتن تو و ریختن خون تو و هتک احترام تو و اسیری بچه‌ها و زنان تو و تاراج اموال تو همدست می‌شوند. و هنگامی که چنین کنند، خداوند لعنت خود را بر بنی امیه فرو فرستد و آسمان خون و خاکستر بر سر مردم ببارد، و همه چیز به حال تو گریان شود حتی حیوانات وحشی در بیابانها و ماهیها در دریاها).

(سید بن طاووس، اللهوف، ترجمه سید احمد فهري زنجانى، ص ۲۵ و ۲۶)
 برای تفصیل بیشتر، رجوع شود به: بحارالانوار ۴۴/۲۷۲-۲۶۹، باب أن مصیبتة (سیدالشهداء (ع) أعظم المصائب).

۳۱. «حبيب»، در لغت، هم به معنای «محب» (دوستدار) و هم به معنای «محبوب» (دوست داشته شده) آمده است. (المعجم الوسيط ۱/۱۵۱).

۳۲. شرح تائیه دعبل خزاعی، علامه مجلسی، ص ۴۷-۴۸ و ۷۰-۷۱.

۳۳. در کتاب ارزشمند اقناع اللائم، مطالبی در این باب آمده که خلاصه آن نقل می‌شود:
 - امویان، روز عاشورا را «عید رأس السنة» اعلام کردند، با اینکه ابتدای سال، اول محرم است، نه دهم محرم.
 - سید رضی در شعر زیر، به بدعت اهل شام اشاره می‌کند:

کانت ماتم بالعراق تعدّها امسوية بالشام من أعيادها

(سوگواریهایی در میان مردم عراق بود که امویان در شام، آنها را از اعیاد خود اعلام کردند).

- هنگامی که سهل بن سعد صحابی وارد شام شد و شادی مردم را مشاهده کرد و علت آن را جویا شد،

دانست که این شادی به سبب وارد شدن سر مقدس سید الشهداء(ع) به شام است و بسیار تعجب کرد.
- مقریزی در الخطط، ج ۲، ص ۳۸۵، نقل می‌کند که پادشاهان بنی ایوب که پس از انقراض علویون در مصر روی کار آمدند، عاشورا را روز شادی اعلام کردند که در آن امور خانواده خود را توسعه داده و شیرینی بخش می‌کردند و صدای آوازه‌های شادی در گذرها بلند نمودند و زنان چشمان خود را سرمه کشیدند و ... مقریزی معتقد است که این بدعت، توسط حجاج بن یوسف ثقفی در میان اهل شام گذاشته شد، در حالی که بانی این بدعت، بنی امیه بودند.

- بنی امیه در تبرک روز عاشورا، احادیثی نیز جعل کردند؛ از جمله این حدیث که «من وسع علی عیاله يوم عاشورا، وسع الله علیه في سنته كلها». برخی از علمای اهل سنت، همچون احمد بن محمد سورکتی انصاری، ابن رجب و ابن جوزی، این حدیث را مجعول دانسته‌اند.

(اقناع اللائم / ۵-۳ و ۲۱۲-۲۱۰، با تلخیص)

۳۴. کتبی همچون اقناع اللائم، سیرتنا و سنتنا، مقدمة المجالس الفاخرة در پاسخ به چنین شبهاتی نوشته شده است. کتاب اخیر، نوشته علامه شرف الدین است و تحت عنوان فلسفه شهادت و عزاداری حسین بن علی(ع) به فارسی ترجمه شده است. همچنین یکی از علمای اهل سنت «سند» پاکستان، به نام شیخ محمد معین تتوی سندی، متوفای ۱۱۶۱ هجری، در کتابی به نام قرة العین فی البكاء علی الامام الحسین جواز عزاداری سید الشهداء(ع) را بر اساس سیره نبوی به اثبات رسانده است.

۳۵. زیارت عاشورا.

۳۶. بحار الانوار، ۲۷۰/۴۴، رقم ۱ و ج ۱۰۴/۱۰۱، رقم ۶؛ به نقل از علل الشرایع.

۳۷. روضه کافی، با ترجمه سید هاشم رسول محلاتی، ج ۱۷/۲.

۳۸. شفاء الصدور / ۲۴۸-۲۶۲ (با تلخیص).

۳۹. سورة عنكبوت، آیه ۴۱: «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ». (یعنی: مثل کسانی که غیر خدا اولیاء گرفتند، مثل عنکبوت است که خانه می‌گیرد. و همانا سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است).

۴۰. تحریف و تبدیل مفاهیم و معانی اسلامی با رحلت پیامبر اکرم(ص) آغاز گشت و رفته رفته، وسعت و شدت یافت. یعنی هر چه اقتدار دستگاه حکومت بیشتر می‌شد، نقاط بیشتری از اصالت‌های اسلامی، دستخوش تغییر و تبدیل می‌گردید. عصر حکومت معاویه، خطرناک‌ترین عصور این دوران است. در این دوره، اسلام، به صراحت و به طور رسمی، به فرمان حکومت اموی به تحریف کشیده شد، و این تحریف تا آنجا اوج گرفت که به گفته امام امیرالمؤمنین(ع) «اسلام، به صورت پوستینی وارونه و یا دیگی واژگون شده درآمد». اما عصر یزیدی دیگر نتوانست این جنایت بنیان‌کن را ادامه دهد، زیرا در ابتدای آن، قیام و نهضت خونین حسینی با حرکتی حساب شده، دقیق و بر اساس بینش و بصیرت الهی اتفاق افتاد. حضرت امام حسین(ع)، با نهضت خود، اعتبار خلافت را به طوری شکست داد که دیگر تحریفی بعد از آن در جامعه اسلامی به دست خلفا امکان وقوع نیافت. و این خون قدسی، چون سدّی سدید در برابر تحریف و تغییر و تبدیل اسلام قرار گرفت.

۴۱. حضرت سیدالشهداء(ع)، رسول اکرم(ص) را در خواب دیدند و حضرت رسول به ایشان فرمودند: «أُخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا... إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يُرِيهَنَّ سَبَايَا». (یعنی: [از مکه] خارج شو، که خدا می‌خواهد تا تو

را کشته ببیند... مشیت خدا بر این شده است که آنان (زنان و کودکان) را نیز اسیر ببیند).

آهی سوزان بر مزار شهیدان (ترجمة لهوف، ص ۶۵-۶۳)

۴۲. حضرت سید الشهدا(ع) در خطبه مشهورشان هنگام عزیمت از مکه فرمودند: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّمَسُّاسُ مِنْ فَضُولِ الْحَطَامِ وَلَكِنْ لَثَرِي (لترد) الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ وَتُظْهِرُ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَتَأْمِنُ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتَعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَتُسَنِّكَ وَأَحْكَامِكَ» - (یعنی: بار خدایا! تو می دانی که آنچه ما قصد آن را داریم، رقابت در سلطنت و خواهش کالای دنیا نیست؛ بلکه برای این است که دین تو را برپا ببینیم (برگردانیم) و در بلاد اصلاح نماییم و بندگان ستم رسیده تو را آسوده خاطر کنیم و به واجب و سنت و احکام تو عمل شود. شما باید ما را یاری کنید و به ما حق دهید. نیروی ستمکاران بر سر شماسست و آنان در خاموش کردن نور پیغمبر شما می کوشند. و خدا ما را بس است و بر او توکل داریم و به درگاه او بازمی گردیم و سرانجام امور به سوی اوست.

(تحف العقول / ۲۴۳)

۴۳. قبل و بالاتر از هرکس، خداوند متعال در قرآن مجید، از آن حضرت، به این صفت و لقب یاد فرموده است: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا» (یعنی: و کسی که مظلوم کشته شد، برای ولی او سلطانی قرار می دهیم) - (سورة اسراء، آیه ۳۳).

عن أبي جعفر(ع) في قوله تعالى: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا»، قال: هو الحسين بن علي(ع) قُتِلَ مَظْلُومًا وَنَحْنُ أَوْلِيَاؤُهُ وَالْقَائِمُ مَتَا إِذَا قَامَ طَلَبَ بَنَارَ الْحُسَيْنِ(ع) ...
امام باقر(ع) در تفسیر آیه فوق فرمود: او (مظلوم)، حسین بن علی(ع) است که مظلوم کشته شد، و ما اولیای او هستیم و قائم ما(ع) هنگامی که قیام نماید، خون حسین(ع) را طلب می کند. (بحار الانوار ۲۱۸/۴۴ رقم ۷؛ به نقل از تفسیر عیاشی).

ر.ک. بحار الانوار ۲۲۰/۴۴-۲۱۷: باب الآيات الأولى لشهادته(ع) و أنه يطلب الله بشاره.

آیه فوق، علاوه بر آن همه اخبار از حضرت رسول(ص) و امیر المؤمنین(ع) و آن همه رفتارهای در این رابطه با ایشان و فرمایشهای مکرر خود آن حضرت، از زمان حرکت از کوفه تا اقامت در کربلا، گذشته از ظاهر امر و به علاوه مقام ولایت آن حضرت، نشانه علم ایشان به شهادتشان و مصیبت های بعدی می باشد.

ر.ک. لواعج الاشجان / ۲۲۱-۲۱۶.

۴۴. علامه سید محسن امین عاملی(ره) در کتاب ارزشمند افناع اللائم علی إقامة المآتم صفحه ۱۷۹-۱۷۴، نوزده فایده برای مجالس عزاداری سیدالشهداء(ع) ذکر می کند که در واقع، در همان سه مورد فوق خلاصه می شود.

۴۵. قال رسول الله(ص): «في الانسان مضغة إذا هي سلمت وصحت، سلم بها سائر الجسد. فإذا سقمت، سقم بها سائر الجسد وفسد. وهي القلب» - (سفينة البحار ۲/۴۴۰).

۴۶. والذين آمنوا أشد حبا لله.

۴۷. «فطرة الله التي فطر الناس عليها»، (یعنی: فطرت خدا، که مردم را بر آن سرشته است). - (سورة روم، آیه ۲۲).

۴۸. عن أبي جعفر(ع): إذا أردت أن تعلم أن فيك خيراً فانظر إلى قلبك فإن كان يحب أهل طاعة الله عز وجل و يبغض أهل معصيته فبيك خير والله يحبك؛ وإذا كان يبغض أهل طاعة الله و يحب أهل معصيته ليس فيك خير و الله يبغضك والمرء مع من أحب.

از امام باقر(ع) روایت شده که آن حضرت فرمود: وقتی خواستی بدانی که خبری در تو هست، به قلبت نظر کن. اگر اهل طاعت خدای عزوجل را دوست و اهل معصیت او را دشمن می‌دارد، در تو خبری هست و خدا تو را دوست می‌دارد. و هنگامی که اهل طاعت خدا را دشمن و اهل معصیتش را دوست می‌دارد، در تو خبری نیست و خدا تو را دشمن می‌دارد؛ و انسان با کسی است که او را دوست دارد.
و عن الصادق(ع) قال: «و هل الايمانُ إِلَّا الحبُّ و البغضُ؟»، (یعنی: امام صادق(ع) فرمود: و آیا ایمان، جز حب و بغض است؟).

(سفینه البحار ۲۰۱/۱، به نقل از کافی)

۴۹ و ۵۰. رک. بحارالانوار ۲۵۰/۴۴-۲۲۳، باب إخبار الله تعالى أنبياءه و نبیّنا(ص) بشهادته و شفاء الصدور/ ۲۶۷-۲۷۰.

۵۱. برای تفصیل بیشتر به بحار ۲۷۲/۴۴-۲۶۹ و نیز کتاب گرانقدر سیرتنا و سُنَّتنا سیرة نبینا و سُنَّته تألیف علامه امینی(ره) مراجعه شود. کتاب اخیر که سوگواری حضرت رسول اکرم(ص) و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت زهرا(ع) را با مدارک متقن دانشمندان اهل سُنَّت ثابت کرده، تحت عنوان راه و روش ما، راه و روش پیامبر ماست به فارسی ترجمه شده است.

۵۲. در این باب، از جمله رجوع شود به:

-بحارالانوار ۲۲۹/۴۵-۲۰۱ و ۲۴۱-۲۳۱، ابواب ۴۰ و ۴۱ و ۴۳.

-منتهی الآمال، جلد اول، باب پنجم، مقصد چهارم، فصل دهم.

-خصائص الحسینیة، مرحوم شیخ جعفر شوشتری، ص ۱۳۶-۱۰۱.

۵۳. شعر ناستوده دین و مذهب الهی، شاید شعری باشد که در آن غلبه با خیال باشد و خبری از اندیشه نه. و البته، به آن هنگام، خیال، بنا به طبیعت خود، جولانی بی حساب و کتاب خواهد داشت، که این مشی خلاف عبودیت حق است، که فرموده اند: «العقلُ ما عُبدَ به الرَّحْمَنُ»، یعنی: عقل، چیزی است که خدای رحمان با آن عبادت می‌شود. (اصول کافی ۱/۱). و شاید آیه شریفه نیز ناظر به همین معنا باشد که: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ غَدٍ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»، (یعنی: و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند. آیا نمی‌بینی که آنان در هر وادی سرگردانند و می‌گویند آنچه را بدان عمل نمی‌کنند، مگر آنان که ایمان آورده، اعمال صالح انجام دادند و خدا را بسیار یاد کردند و پس از آنکه ستم دیدند، نصرت یافتند. و زود باشد آنان که ظلم و ستم کردند، بدانند به کدامین مکان بازخواهند گشت. (سورة شعراء، آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷).

درباره شعر و پایگاه آن در اسلام، رجوع شود به: الغدير، متن عربی، ج ۲-۲۴/۲، و ترجمه فارسی الغدير ۷-۴۱/۳، مقاله دین اسلام در برابر شعر و شاعری از دکتر محمد خوانساری، در مجموعه مقالات سومین کنگره تحقیقات ایرانی (بنیاد فرهنگ ایران)، ج ۱، ص ۴۹۰-۵۰۳، و بحار الانوار ۲۳۲/۲۶-۲۳۰، فصل انشاد الشعر في مدحهم(ع).

همچنین علامه مجلسی(ره)، ضمن بحثی در احکام مسجد، در بیان حکم شعر خواندن در مسجد، شعری را که در مدح اهل بیت(ع) باشد، «عبادت بزرگ» می‌داند. ایشان ضمن تأیید نظر برخی از علما، که شعر خواندن در

مسجد را مباح می‌دانند، می‌نویسد: «ما ذكروه لا يخلو من قوة. و يؤيده استشهاد امير المؤمنين (ع) بالاشعار في الخطب، وكانت غالباً في المسجد. و ما نقل من انشاد المذّاجين كحسان و غيره اشعارهم عندهم (ع) و لأنّ مدحهم عبادة عظيمة والمسجد محلّها، فيخصّ المنع بالشعر الباطل»، (یعنی: آنچه ذکر کرده‌اند، خالی از قوت نیست. و استشهاد حضرت امیرالمؤمنین (ع) به اشعار در خطبه‌هایشان، این نظر را تأیید می‌کند. و این خطبه‌ها غالباً در مسجد بوده‌اند. و نیز آنچه از بازخوانی اشعار مدّاحان همچون حسان و غیر او نزد معصومین (ع) نقل شده است. و نیز به دلیل این که مدح آن بزرگواران (ع) عبادتی است بزرگ و مسجد، محلّ آن است. پس منع (از شعر خواندن در مساجد) مختصّ شعر باطل است). (بحار الانوار ۳/۳۶۴).

۵۴. این شعر را حضرت زهرا (س) در دوران طفولیت حضرت سید الشهدا (ع) در هنگام حرکت دادن گهواره ایشان می‌خواند. (سیرتنا و سنتنا/ ۳۷).

۵۵. ر.ک. بحار الانوار ۴۴/۲۹۶-۲۷۸، باب ثواب البكاء علی مصیبتہ و مصائب سائر الائمة (ع) خصوصاً روایات ۱۵، ۱۶، ۲۴، ۲۵، ۲۸ و ۲۹ در این باب.

۵۶. اقناع اللائم / ۱۵۱.

۵۷. اقناع اللائم / ۱۶۲-۱۵۰؛ همچنین بحار الانوار ۴۵/۲۹۴-۲۴۲، باب ما قبل من المراثی فیہ (ع). نیز دوره ادب الطّف نوشته سید جواد شیر، چاپ لبنان.

در میان این نامها، دیدن نام ابن حجاج (نواده حجاج بن یوسف ثقفی) و کشاجم (نواده سندی بن شاهک)، آیه کریمه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» را تداعی می‌کند. (ر.ک. ادب الطّف، ج ۲، ص ۴۰-۴۵ و ۱۵۵-۱۶۰).
۵۸. از جمله ابن ابی الحدید، عالم مشهور اهل سنت و صاحب شرح نهج البلاغه، در ضمن «قصائد العلویات» خود، در باره حضرت سیدالشهداء (ع) می‌گوید:

لقد بكيت لقتل آل محمد (ع)
بالطفّ حتّى كلّ عضوٍ مدمع

ثالله لا أنسى الحسين (ع) و شلوّه
تحت السنابك بالعراء مؤرّع

من برای کشته شدن فرزندان پیامبر در صحنه خونین عاشورا نیز اشکها ریخته‌ام، آن

سان که گویی هر عضو از اعضای من، چشمی شده است اشک فشان.

به خدا قسم، من نمی‌توانم حسین (ع) را فراموش کنم و پیکر پاره پاره او را در زیر سم

اسبان در دامن بیابان از یاد ببرم.

ر.ک. ادبیات و تعهد در اسلام / ۲۹۱-۲۸۴.

۵۹. «طفّ»، در لغت، به معنای «ساحل البحر» و «جانب البرّ» آمده است. کربلا، چون در ساحل فرات قرار گرفته است، «طفّ» نامیده شده و به این نام مشهور گردیده است.

(مجمع البحرين ۵/۹۰ - لسان العرب ۹/۲۲۱).

مراحل و ضوابط گزینش اشعار

مجموعه حاضر، با جست و جویی ارزنده، اشعار حدود هشتاد شاعر را در بر داشت و در یادداشتهای پراکنده در آن نیز به نام بیش از بیست شاعر دیگر و نشانی شعر بیشتر آنان اشاره شده بود.

زمینه این گردآوری، بنا بر آنچه از گوناگونی آثار مزبور برمی آید، شواهد تأثر و تأثیر ترکیب بند محتشم کاشانی بوده است از حیث صورت شعری - قالب یا وزن و یا هر دو. با توجه به فراوانی آثاری که به طور خاص در اقتفا از شعر محتشم، در همان محتوا و قالب و وزن پدید آمده است، به نظر رسید ملاک اولیه در تکمیل و سپس انتخاب و معرفی، به داشتن خصوصیت «اقتفا» محدود گردد. البته عده آثاری که با این نظر، از زمینه کار خارج شدند، شاید به ده نرسد. از این میان تنها شعر آذری اسفراینی با احتمال الهام گرفتن محتشم از او، شعر سیاسی ملک الشعراء بهار، و ترکیب بند عربی مرحوم علامه بحر العلوم، در مقدمه کار شایان ذکرند. در مورد ترکیب بند وحشی بافقی (م ۹۹۱ هـ)، شاعر همعصر محتشم نتیجه قطعی به دست نیامد. با توجه به بالاتر بودن وحشی از لحاظ سن و مقام شاعری و نیز اشاراتی که در برخی تذکرها به روابط تیره آن دو و کشیدن کار ایشان به هجاپردازی آمده است، پیروی وحشی از محتشم بعید می نماید و اگر این نظیرگویی را از مقوله توارد ندانیم - که در این مورد معقول نیست - به ناچار احتمال بیشتر را به پیروی محتشم از او خواهیم داد. به هر حال اثر وحشی قابل دقت است و از این گذشته، ضوابط انتخاب بعدی، آن را در مجموعه گزیده شده نهایی جای داده است.

مراحل و ضوابط گزینش اشعار را می‌توان به صورت زیر بیان نمود:

(۱) در ابتدای کار، به نسخه‌های مجموعه، شماره‌های مسلسل داده شد و برای هر شماره که اختصاص به یک شاعر یافته بود، یک فیش حاوی همه اطلاعات مربوط به شعر و نشانی آن که در نسخه‌ها و نیز یادداشت‌های الحاقی مندرج بود، تهیه گردید و برای تسهیل مراجعه، فیشهای به دست آمده، به ترتیب الفبایی نام شاعران تنظیم شد.

(۲) به احتمال این که بتوان چیزی بر مجموعه افزود، تفحص شد و نام چند شاعر دیگر از این گروه به دست آمد. در این خصوص با مرحوم دکتر سادات ناصری^(۵) گفت و گویی صورت گرفت و از تحقیق خاص ایشان در این زمینه هم استفاده شد. با این همه ممکن است در استقصای کاملتر، باز چیزی پیدا شود که شاید بر غنا و فایده مجموعه بیفزاید. ضمناً مرحوم سادات با اظهار ناخشنودی از یکی از مراکز فرهنگی گفتند: من انتخابی از همین اشعار صورت داده‌ام و آقای خروش هم خوشنویسی کرده است، ولی به دست نهادی که عهده‌دار نشر آن بوده، گم شده است!

(۳) برای انتخاب اشعار نمونه، معیارهایی (جدول صفحه بعد) تعیین و جهات قوت و ضعف آنها رتبه داده شد.

با این امتیاز دهی، آثاری که رتبه مجموعشان زیر ۷ و ۸ تعیین شده، در مجموع شایستگی مورد نظر را داشته‌اند. اما داشتن زیبایی و استحکام، به عنوان شرط در انتخاب نهایی بیش از سایر جهات مورد توجه قرار گرفته است. از آنجا که مجموعه برگزیده باید شامل نمونه‌ای از سبکها و پرداختهای متنوع این ترکیب‌بندها باشد، آوردن بهترین هریک از دسته‌های نظیر، کافی به نظر رسید و در بازبینی دوباره بر این اساس، اشعار بدون ویژگی تازه حذف گردید. در همه این مراحل، قهراً ذوق شخصی مؤثر بوده، ادعایی نیست که انتخاب افراد متعدد بر اساس این ملاکها، نتیجه کارها را به همین مجموعه منتهی کند.

در سه چهارم مورد که تنها بندهایی از یک ترکیب‌بند، رتبه مطلوب را داشته‌اند، همانها آورده شده و با شماره‌های ترتیب خود در ترکیب اصلی قید گشته‌اند که البته در این موارد، حذف بندهای دیگر، لطمه‌ای به محتوا و صورت اشعار وارد نساخته است.

(۴) بخش دیگر کار، تهیه شرح حال شاعرانی بوده که ترکیب‌بندشان در مرحله قبل گزیده شده است. سعی گردیده است منابع این قسمت در خصوص هر شاعر، اولیه و اصلی باشد. در برخی موارد نیز که قبلاً کاری جامع صورت گرفته و محتوای منابع مربوط، به طور مشخص در آن نقل و نقد شده، تنها همان، به عنوان مأخذ شرح حال ذکر گردیده است. با توجه به بهره‌عام این

مجموعه و نیز امکانی که با دادن مآخذ اصلی برای طالبان آگاهی بیشتر فراهم می‌شود، در متن شرح حال‌ها بنای کار بر اختصار و ذکر نقاط مفید و سازنده شخصیت شاعران گذارده شد. البته با همه تلاشی که در یکدست کردن نوشته‌های مختلف به کار رفت، طول قطعه‌ها مساوی نیست و این بیشتر به میزان اطلاع تاریخی مربوط است که از شاعر رسیده و گاهی نیز تنوع و پرمایه‌ها بودن زندگی شخصیتی، ذکر احوال او را به درازا می‌کشاند، و این را نمی‌توان دلیلی بر اهمیت و برجستگی بیشتر او گرفت.

جدول تعیین معیارهای اشعار نمونه

رتبه	ضابطه	
۱-۱	معروفیت شاعر نزد عموم	(۱)
۱-۲	داشتن شرح حال کتب چاپی بدون شهرت	(۲)
۱-۳	نداشتن شرح حال چاپ شده	(۳)
۲-۱	حسن شهرت شاعر	(۱)
۲-۲	عدم آن	(۳)
۴-۱	قوت شعر	(۱)
۴-۲	متوسط بودن	(۲)
۴-۳	ضعیف بودن	(۴)
۵-۱	صحت منقولات	(۱)
۵-۲	وجود ضعف در نقل وقایع	(۳)
۶-۱	تازگی مضمون	(۱)
۶-۲	عدم آن	(۲)
۷-۱	برخورد مطلوب با واقعه عاشورا	(۱)
۷-۲	اکتفا به جنبه‌های احساسی	(۲)
۸-۱	چاپ نشدن شعر	(۱)
۸-۲	چاپ شدن آن	(۲)

۵) در مرحله آخر، آثار شاعران، به ترتیب زمان آنها مرتب شد. متن اشعار هم اصلاح املائی و نشانه گذاری شده است. با آنکه درباره املائی فارسی هنوز الگوی واحدی عرضه نشده و بسیاری از صورتهای رایج آن بر اصول علمی مبتنی نیست، بهتر آن بود در این زمینه - که بویژه در یکسان سازی متون ادبی اهمیت بسیار دارد - از دستور مشخص و پذیرفته ای پیروی شود؛ که در کار ما، پیشنهاد های کتاب راهنمای نگارش و ویرایش از دکتر یاحقی و دکتر ناصح ملاک تصحیح قرار گرفت و از اعمال سلیقه شخصی تا حد امکان پرهیز گردید.

اما آنچه تقدیم می شود، با همه سخت گیریها و وسواسها، از نقص و ایراد به دور نیست. خوانندگان صاحب نظر، این موارد را خواهند بخشود و نظر اصلاحی خود را در آنها اعمال خواهند فرمود.

امید است حاصل این تلاشها به کمال مطلوب نزدیک باشد و مورد رضایت حضرت سیدالشهدا^(ع) قرار گیرد. من الله التوفیق و علیه التکلان.

محتشم کاشانی و ترکیب‌بند او

شرح حال محتشم

حسان العجم^۱ مولانا سید کمال الدین علی، فرزند خواجه میر احمد کاشانی، متخلص به محتشم، در حدود سال ۹۰۵ هـ در کاشان متولد شد، نزدیک به ۹۱ سال زیست و به سال ۹۶۶ هـ در زادگاه خود، رخت به سرای باقی برد.

برخی از تذکره‌نویسان قدیم - معاصر یا پس از او - درباره‌اش سخن گفته‌اند، از جمله:

۱- سام میرزا، فرزند شاه اسماعیل و برادر شاه طهماسب صفوی، در تذکره تحفه سامی (تألیف: ۹۵۷-۹۶۸).

۲- تقی الدین محمد حسینی ذکری کاشانی، که همشهری، معاصر، معاشر، وصی و مدون دیوان محتشم بوده است، در کتاب خود خلاصه الاشعار و زیده الافکار (تألیف: ۹۵۷-۱۰۱۶). وی، علاوه بر شرح حال مختصر محتشم، در حدود ۱۳۴ صفحه از اشعار محتشم - از جمله ترکیب‌بند او - را انتخاب کرده و آورده است.^۲

۳- امین احمد رازی، در تذکره هفت اقلیم (پایان تألیف: ۱۰۰۲).

۴- صادقی افشار، در تذکره مجمع الخواص (تألیف: ۱۰۱۶ یا قبل از آن).

۵- ابوالقاسم بن ابی حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی، در سلم السموات (تألیف: ۱۰۰۴). وی، در سال ۹۹۱ در شهر کاشان با محتشم دیدار کرده و به آن اشاره می‌کند.

۶- تقی الدین حسینی اوحدی بلیانی اصفهانی، متخلص به تقی، در تذکره عرفات العاشقین (تألیف ۱۰۲۲-۱۰۲۴). وی نیز در اصفهان با محتشم ملاقات کرده است.

۷- اسکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی، ضمن بیان شاعران دوره شاه طهماسب صفوی.

۸- ملا عبدالباقی نهانندی در مآثر رحیمی (تألیف ۱۰۲۵). پدرش میر احمد، از مردم متوسط کاشان بوده که در ۹۵۲ درگذشته است. محتشم، خود در قطعه‌ای، ماده تاریخ پدرش را چنین بیان می‌دارد:

والد من «خواجه میر احمد» که بود از اعتقاد
رشته مهر امیرالمؤمنین حبل‌المتین
با گناه بی‌حد از دنیا چو رحلت می‌نمود
داشت امید شفاعت، زان شفیع المذنبین
لاجرم تاریخ فوتش هرکه کرد از من سؤال

گفتمش: «بادا شفیع وی امیرالمؤمنین» (۹۵۲)

مزار میر احمد، در ایوان شرقی بقعه امام زاده عطاءبخش در کاشان است. علاوه بر او، از خاندان محتشم، عبدالغنی برادرش و فرزند خردسال عبدالغنی را نیز می‌شناسیم. محتشم، پس از تحصیل مقدمات علوم زمان خود، به «شعر بافی» پرداخت، که در اشعار عدیده‌ای به این حرفه خود اشاره کرده است. از جمله:

پیش از این، کز شاعری حاصل نمی‌شد یک شعر

وز ضرورت، کرده بودم «شعر بافی» را شعار

محتشم، به دلیل درد مزمن پا، سفرهای زیادی نداشته است. ولی در شمار سفرهای او، چند سفر به اصفهان، عتبات عالیات و خراسان را نوشته‌اند. قصاید او در این سفرها خواندنی است. از جمله، قصیده او در مدح امیرالمؤمنین^(ع) است، با این مطلع:

ای نثار شام گیسویت، خراج مصر و شام

هندوی خال ترا صد «یوسف مصری» غلام

و قصیده در مرثیه سیدالشهدا^(ع)، با مطلع:

این زمین پربلا را نام، دشت کربلاست

ای دل بیدرد، آه آسمان سوزت کجاست؟

و ترکیب بندی چهارده بندی در مدح امام ثامن ضامن^(ع) با مطلع:

می‌کشد شوق عنان، باد این کشش در ازدیاد

تا شود تنگ عزیمت تنگ بر خنگ مراد^۳

وی، اشعاری در مدح سلاطین و شاهزادگان صفوی، بویژه شاه طهماسب و فرزندان او سرود. همچنین شش رباعی در تاریخ جلوس شاه اسماعیل دوم به سلطنت سروده که مشهور

است، و از آنها ۱۱۲۸ ماده تاریخ به دست می‌آید. وقار شیرازی (م ۱۲۹۸ ق.) رساله‌ای در شرح این شش رباعی نوشته است.^۲

به علاوه، محتشم در دوره گسترش روابط شعرای ایرانی با شبه قاره هندوستان می‌زیست.^۵ و با اینکه خود به هندوستان نرفت، ولی اشعاری توسط برادرش عبدالغنی به نزد سلاطین آن خطه فرستاد.

محتشم در سال ۹۶۶ ق. (۹۶۶ شمسی / ۱۵۸۷ میلادی) درگذشت. مولانا حاتم کاشی (۱۰۱۲ ق.) در قطعه‌ای درباره درگذشت او گوید:

«محتشم»، خسرو اقلیم سخن که بدش نظم به از عقد پرن
شهر کاشان به وجودش نازان بود چون خطه دهلی به حسن
تا آنجا که گوید:

مَلِکِ مُلک سخن، حیف که شد با دل پر غم از این بیت حزن
خواستم چون ز خرد تاریخش گفت: «حیف از مَلِکِ مُلک سخن»

(۹۹۶ ق)^۶

مدفن وی در کاشان، مشهور است و حتّی محله‌ای که این مدفن در آن است، به نام «محله محتشم» شهرت دارد. از رباعی «سعیدای قصاب کاشانی» برمی‌آید که این مقبره از همان زمان آباد بوده و رونق داشته است. قصاب در این رباعی گوید:

این منزل پرفیض که جای الم است بی فاتحه از درش گذشتن ستم است
باید به ادب گذشت زین در، قصاب این جای رفیع، مدفن محتشم است^۷

ترکیب‌بند محتشم

شاعر، برادری داشت به نام خواجه عبدالغنی که در هندوستان متأهل شد و به سال ۹۵۰ در همان جا درگذشت. محتشم در قطعه‌ای، ضمن بیان ماده تاریخ وفات او گوید:

خرد فکر تاریخ وی کرد و گفت: «چه جای مبارک شد او را نصیب»

(۹۵۰ ق)^۸

پس از مرگ برادر، از وی فرزندی به جهان آمد و اموالی از او در دکن به جای مانده بود. محتشم در ضمن قصیده‌ای، از مرتضی نظام شاه بحری پادشاه دکن، اعزام برادرزاده را تقاضا کرد. و بالاخره، او را به طرف ایران فرستادند. امّا معلوم نیست بر اثر چه پیشامدی، در راه مکه، گم شد و به دست اعراب افتاد. و این در سال ۹۶۱ هجری قمری بود.^۹ و بالاخره پس از تلاش بسیار

عمو، برادرزاده دو سال بعد به کاشان رسید.

باری، محتشم در سوگ برادر، یازده بندی در مرثیه سرود، با مطلع:

ستیزه گر فلکا، از جفا و جور تو داد نفاق پیشه سپهر، ز کینهات فریاد^{۱۱}
... و^{۱۱}

به گفته اسکندر بیگ منشی، زمانی که محتشم قصیده‌ای در مدح پری خان خانم (دختر شاه پهماسب) سرود و خبر آن به شاه پهماسب رسید، وی را به سرودن اشعاری در مدایح و مراثی اهل بیت عصمت^(ع) تشویق کرد.^{۱۲} پس از این تشویق، محتشم، ابتدا در استقبال از هفت بند ملا حسن کاشی ترکیب بندی در مدح حضرت امیرالمؤمنین^(ع) سرود.^{۱۳}

مرحوم مدرس تبریزی از «بعضی از اهل تتبع» نقل می‌کند: محتشم، پس از وفات برادرش عبدالغنی، مراثی بسیاری درباره او می‌گفت، تا شبی در عالم رؤیا به خدمت حضرت امیرالمؤمنین^(ع) رسید. فرمود: چرا در مصیبت برادرت مرثیه گفته‌ای و برای فرزندم حسین^(ع) مرثیه نمی‌گویی؟ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مصیبت حسین^(ع) خارج از حد و حصر است و لذا آغاز سخن را پیدا نمی‌کنم. فرمود: بگو: «باز این چه شورش است که در خلق عالم است».^{۱۴}

باری، مرثیه سروده شد و از همان روزهای آغازین، مورد توجه و استقبال قرار گرفت، تا آنجا که صاحب نتایج الافکار می‌نویسد: «اگر چه اکثر عالی طبعان به فکر مرثیه آن حضرت [امام حسین^(ع)] پرداختند، فاما این مرثیه، شانی و شرف و مقبولیتی بالاتر دارد».^{۱۵}

و تا امروز نیز، مرثیه‌ای به این درجه از شهرت و سوز و اثر پدید نیامده است.

حسن ختام این گفتار را، کلامی از محدث جلیل، مرحوم حاج شیخ عباس قمی می‌آوریم:

محتشم شاعر، صاحب مراثی معروفه که در جمیع تکایا و مجالس ماتم ابو عبدالله الحسین^(ع) بر در و دیوار آن نصب شده است و گویا که از حزن و اندوه، آن اشعار نگاشته شده، یا از خاک کربلا سرشته شده است. به هر جهت، این اشعار، مثل مصیبت حضرت ابو عبدالله^(ع) به هیچ وجه مندرس نمی‌شود. و این کشف می‌کند از عظمت و بزرگی مرتبت و کثرت معرفت محتشم.^{۱۶}

پی‌نوشتها

۱. این لقب معمولاً برای شعرایی به کار می‌رود که در منقبت و مرثیه یا مضامین دینی سخن گفته‌اند. و در ادب فارسی نخستین بار «خاقانی» بدان ملقب شد.
۲. خلاصه الاشعار، نسخه خطی کتابخانه مجلس.
۳. دیوان محتشم، چاپ تهران، (به ترتیب)، ص ۱۴۱-۱۴۴، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۵-۳۱۰.
۴. رساله وقار شیرازی در مجله ارمغان چاپ شده است (سال ۱۴، ص ۷۱۳-۷۲۲؛ و سال ۱۵، ص ۷۳-۷۷، ۱۰۰-۱۰۷، ۲۲۶-۲۳۶). متن این شش رباعی در اکثر کتب تراجم آمده است.
۵. برای تفصیل مطالب در این زمینه، رجوع شود به اصل مقاله دکتر سادات ناصری، ص ۱۰۵-۱۱۱، و منابعی که در پاورقی شماره ۶۳ معرفی کرده‌اند.
۶. مقاله دکتر سادات ناصری، ص ۱۱۷-۱۱۸، و پاورقی شماره ۸۰.
۷. همان مقاله، ص ۱۱۹ و پاورقی ۸۱.
۸. همان مقاله، ص ۱۱۳ و پاورقی ۶۶.
۹. همان مقاله، ص ۱۱۵ و پاورقی ۱۲۲ به نقل از یک نسخه خطی دیوان محتشم.
۱۰. دیوان محتشم، ص ۲۸۹-۲۹۰.
۱۱. تا این قسمت از گفتار، ملخصی است از مقاله ممتّع محقق فقید دکتر سید حسن سادات ناصری، که در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ۲۰، شماره ۳-۴ (شماره پیاپی ۸۳-۸۴)، سال ۱۳۵۳، ص ۸۷-۱۲۳ (و به نقل از آن، در مقدمه دیوان محتشم کاشانی، چاپ سوم، انتشارات سنایی - ۱۳۷۰) درج شده است. نویسنده فقید در پایان مقاله نوشته است: «مانده دارد». ولی در مورد بقیه مقاله، اطلاعی در دست نیست. و ظاهراً مقاله دیگر ایشان («مرثیه سرایی در ترکیب‌بند محتشم» در مجله تماشا، شماره ۱۴۸) نیز بر اساس یادداشت‌های ایشان تنظیم شده است، که از آن مقاله نیز در این گفتار بهره برده‌ایم.
۱۲. به نقل از تاریخ ادبیات ایران، دکتر صفا، ج ۵، بخش دوم، ص ۷۹۳-۷۹۴.
۱۳. همان مأخذ. نیز ر. ک. چشمه‌های روشن، دکتر یوسفی، ص ۲۸۰.
۱۴. ریحانة الادب، ج ۵، ص ۲۲۶-۲۲۷.
۱۵. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۵، ص ۷۹۴.
۱۶. هدیه الاحباب، محدث قمی، چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۳ شمسی، ص ۲۵۲.

فهرست گزیده منابع دربارهٔ محتشم کاشانی

۱. ملا عبدالباقی نهاوندی، مآثر رحیمی، کلکته، ۱۹۲۴-۱۹۳۱ م، ج ۳، بخش اول، صص ۳۸۱-۳۹۳.
۲. میر حسین دوس سنبل، تذکرهٔ حسینی، لکهنو، ۱۲۹۲ ق، صص ۳۱۲-۳۱۸.
۳. ابوالقاسم بن ابی حامد بن نصر البیان انصاری کازرونی، مرقوم پنجم کتاب سَلَم السَّموات، به کوشش یحیی قریب، تهران، ۱۳۴۰ ش، ص ۸۵.
۴. صادقی کتابدار، تذکرهٔ مجمع الخواص، با ترجمهٔ فارسی دکتر ع. خیامپور، تبریز، ۱۳۲۷ ش، صص ۱۴۷ و ۱۴۸.
۵. محمد صدیق حسن خان بهادر، شمع انجمن، هندوستان، ۱۲۹۳ ق، صص ۴۱۸ و ۴۱۹.
۶. شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، استانبول، ۱۳۰۶-۱۳۱۶ ق، ج ۶، صص ۴۱۷۴-۴۱۷۵.
۷. وقار شیرازی، شرح شش رباعی محتشم (در مجملی از حال شاه اسماعیل ثانی)، مجله ارمغان، ش ۱۴، صص ۷۱۳-۷۲۲ و ج ۱۵، صص ۷۳-۷۷ و ۱۰۰-۱۰۷ و ۲۲۶-۲۳۶.
۸. آزاد بلگرامی، خزانهٔ عامره، کانپور، صص ۴۰۴-۴۰۷.
۹. شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، استانبول، ۱۳۰۶-۱۳۱۶ ق، ج ۶، ص ۴۱۷۴ و ۴۱۷۵.
۱۰. گلچین معانی، مکتب وقوع در شعر فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، صص ۴۰۶-۴۱۸.
۱۱. تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، ج ۴ (از دشتکی تا نراقی)، صص ۷۲-۷۳.
۱۲. نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۰-۴۴۳.
۱۳. مدرس تبریزی، محمد علی، ریحانهٔ الادب، ج ۵، صص ۲۲۵-۲۳۱.
۱۴. صادق رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، چاپ دوم، صص ۵۶۴-۵۶۷.
۱۵. ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، صص ۷۹۲-۷۹۹ (و منابعی که در حاشیه ص ۷۹۲ ذکر کرده است).
۱۶. مثنوی بازیافته‌ای از محتشم، نبیذکهن در ساغر سخن و آثار انجمن ادبی صبا، تهران ۱۳۴۷، صص ۵۴-۶۱.
۱۷. ابراهیم برهان آزاد، دو ایراد بر محتشم کاشانی، آینده، ۷ (۱۳۶۰)، صص ۷۲-۷۴.
۱۸. ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر، ترجمه بهرام مقدادی، تهران، ۱۳۶۹ ش، صص ۱۷۹-۱۸۲، ۲۲۲ و ۲۲۳.
۱۹. پرتو بیضایی، محتشم کاشانی، ارمغان، ش ۱۸، ص ۴۶۵-۴۷۵.

۲۰. حسن سادات ناصری، زندگینامه خداوند مرثیه‌سرایان (محتشم‌کاشانی)، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۲۰ (۱۳۵۳ ش)، ش ۳-۴، صص ۸۷-۱۲۳.
۲۱. همو، «به آیین‌ترین مرثیه»، کیهان فرهنگی.
۲۲. همو، «مرثیه‌سرایان و ترکیب‌بند محتشم»، تماشا، ش ۱۴۸ (۲۰ بهمن ۱۳۵۲)، ص ۱۴.
۲۳. غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، تهران: علمی، ۱۳۷۰، صص ۲۷۹-۲۸۸.
۲۴. احمد نیکو همت، «محتشم‌کاشانی»، وحید، ش ۱۲ (۱۳۵۵)، صص ۳۳۷-۳۳۸.
۲۵. «افتاد در گمان که قیامت شد آشکارا» (تحلیلی بر ترکیب‌بند محتشم)، فصلنامه هنر، ۲ (زمستان ۱۳۶۱)، صص ۲۲۲-۲۴۱.
۲۶. «محتشم و ملک الشعرایی کاشان» (حکم ملک الشعرایی کاشان که به محتشم داده‌اند، بر اساس جنگ خطی مورخ ۱۰۸۹)، آینده، ش ۱۵ (۱۳۶۸)، صص ۱۱۱-۱۱۴ و ۱۹۷.
۲۷. حسین پرتو بیضایی، «محتشم‌کاشانی»، ارمغان، ش ۱۸، صص ۴۶۵-۴۷۵.
۲۸. الذریعه (۱) / ۱۱۳-۱۱۴؛ (۴) / ۱۰؛ (۵) / ۶۹ و ۱۲۶؛ (۸) / ۲۶۹ و ۲۷۰؛ (۹) / ۱۸۳، ۲۳۹، ۲۵۹، ۲۹۶، ۵۲۸، ۶۰۶، ۶۲۴، ۷۳۹، ۹۶۶، ۹۷۲، ۱۰۱۸، ۱۰۷۳، ۱۰۸۲، ۱۰۹۰، ۱۰۹۲، ۱۱۷۰، ۱۲۲۳، ۱۲۶۳، ۱۲۸۰؛ (۱۰) / ۷۰؛ (۱۲) / ۹۵ و ۲۰۳؛ (۱۳) / ۲۳؛ (۱۵) / ۶ و ۱۱۷؛ (۲۰) / ۱۰۳؛ (۲۱) / ۲۷۲؛ (۲۲) / ۵۶، ۷۵، ۹۵ و ۱۷۵؛ (۲۴) / ۲۹۳ و ۲۹۴؛ (۲۵) / ۲۱، ۸۵ و ۲۶۹؛ (۲۶) / ۳۰۱.

ترکیب بند محتشم کاشانی

۱

باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟	باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین	بی نفع صور خاسته تا عرش اعظم است؟
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو	کار جهان و خلق جهان جمله درهم است؟
گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب	کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست	این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست	سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند	گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین ، نور مشرقین
پروورده کنار رسول خدا حسین

۲

کشتی شکست خورده طوفان کربلا	در خاک و خون تپیده میدان کربلا
گر چشم روزگار بر او زار می گریست	خون می گذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک	زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان	خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید	خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد	فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم	کردند رو به خیمه سلطان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

۳

کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی
کاش آن زمان در آمدی از کوه تا به کوه
کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
آن انتقام گر نفتادی به روز حشر
آل نبی چو دست تظلم بر آورند
ارکان عرش را به تلاطم در آورند

۴

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان تپید
پس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها
وانگه سراقی که ملک محرمش نبود
وز تیشه ستیزه در آن دشت، کوفیان
پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
اهل حرم دریده گریبان، گشوده مو
روح الامین نهاده به زانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

۵

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
کرد این خیال وهم غلط کار، کان غبار
جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید
از بس شکستها که به ارکان دین رسید
طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
از انبیا به حضرت روح الامین رسید
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

۶

یکباره بر جریده رحمت قلم زنند	ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند	ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند	دست عتاب حق به درآید ز آستین
آل علی چو شعله آتش علم زنند	آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند	فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند	جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند	از صاحب حرم چه توقع کنند باز

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

۷

خورشید سربرهنه برآمد ز کوهسار	روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
ابری به بارش آمد و بگریست زار	موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار	گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار	عرش آنچنان به لرزه درآمد که چرخ پیر
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار	آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود
گشتند بی عماری و محمل شترسوار	جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار	با آنکه سر زد آن عمل از امت نبی

وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

۸

شور نشور واهمه را در گمان فتاد	بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد	هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هرجا که بود طائری از آشیان فتاد	هرجا که بود آهوئی از دشت پاکشید
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد	شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت
بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد	هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذاحسین از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد
پس با زبان پرگله آن بضعةالبتول
رو بر مدینه کرد که یا ایهاالرسول:

۹

«این کشته فتاده به هامون حسین توست این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی
این ماهی فتاده به دریای خون که هست این غرقه محیط شهادت که روی دشت
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
این قالب تپان که چنین مانده بر زمین چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

۱۰

«کای مونس شکسته دلان حال ما ببین اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در خلد بر حجاب دو گون آستین فشان نی نی درآ چو ابر خروشان به کربلا
تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
آن تن که بود پرورشش در کنار تو یا بضعةالرسول ز ابن زیاد، داد
کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد»

۱۱

ای چرخ! غافلی که چه بیداد کرده ای بر طعنت این بس است که بر عترت رسول
ای زاده زیاده! نکرده ست هیچ گاه وز کین چه ها درین ستم آباد کرده ای
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای نمرود این عمل که تو شداد کرده ای

کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
 بهر خسی که بار درخت شقاوت است
 با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
 حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن
 بنگر که را به قتل که دلشاد کرده‌ای
 در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای
 با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای
 آزرده‌اش به خنجر فولاد کرده‌ای
 ترسم ترا دمی که به محشر درآورند
 از آتش تو دود به محشر برآورند

۱۲

خاموش «محتشم» که دل سنگ آب شد
 خاموش «محتشم» که ازین حرف سوزناک
 خاموش «محتشم» که ازین شعر خونچکان
 خاموش «محتشم» که ازین نظم گریه خیز
 خاموش «محتشم» که فلک بس که خون گریست
 خاموش «محتشم» که ز سوز تو آفتاب
 خاموش «محتشم» که ز ذکر غم حسین
 بنیاد صبر و خانه طاق خراب شد
 مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
 در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
 روی زمین به اشک جگرگون خضاب شد
 دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
 از آه سرد مایان ماهتاب شد
 جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد
 تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد
 بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد

فهرست ترکیب‌بند‌های دیگر

۱. آتش اصفهانی، میرزا حسن (م. ۱۳۴۹ ق.). دیوان. با مقدمه و تصحیح استاد همایی. اصفهان: ۱۳۳۸ ش. ص ۲۷۲ و ۴۰۲۷۳. بند.
۲. آمرزیده کاشانی، سیدفرج‌الله (قرن ۱۳). حاشیه کتاب تذکرة المصائب ملا محمد هاشم نوری، چاپ سنگی. صفحات پایانی کتاب (بدون شماره صفحه). ۲۰ بند.
۳. ازهار، احمدعلی (معاصر). دوازده بند مرثیه شهدای کربلا. شیراز: چاپخانه مصطفوی.
۴. اشراقی، سید عبدالله (معاصر). گل‌های خونین یا کنزالاشعار. سبزواری: ۱۳۴۷ ش. ص ۴۰-۴۶. ۱۲ بند.
۵. الفت کاشانی، میرزا محمدقلی (م ۱۲۴۰ ق.). تذکرة ثمر. ثمر نائینی. نسخه خطی مجلس شورای اسلامی. به شماره ۸۹۸. برگ ۲-۱۰. ۱۳ بند. (نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس ۱۵۳/۳).
۶. انصاری قمی، شیخ محمدعلی (م؟ ۱۴۰ ق.). دیوان. قم: ۱۳۴۲ ش. ص ۳۰۸-۳۲۳. ۲۴ بند.
۷. بیدل شیرازی، میرزا رحیم طبیب (م ۱۲۵۸ ق.). دیوان. کتاب مرانی. نسخه خطی مجلس شورای اسلامی. به شماره ۲۳۸۸. برگ ۵۰-۷۶. ۳۳ بند. (نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس ۹۷/۸).
۸. پرتو اصفهانی، میرزا علیرضا (قرن ۱۳ ق.). دیوان. چاپ سنگی. تهران: ۱۳۰۵ ق.
۹. تأثیر تبریزی، میرزا محسن (م ۱۱۳۱ ق.). دیوان. نسخه خطی مجلس شورای اسلامی. به شماره ۹۵۷. برگ ۳۶-۵۷. (نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس ۲۳۸/۳).
۱۰. ثاقب (قرن ۱۴). وقایع‌الایام. حاج ملاعلی خیابانی تبریزی. چاپ سنگی. نجف: ۱۳۵۳ ق. تخمیس شعر محتشم. ابیات پراکنده. ج ۲. صفحات ۶، ۹، ۱۵-۱۸، ۳۷، ۵۸، ۶۳ و ۶۷. جلد محرم. ص ۶۱، ۳۹۵، ۴۴۹، ۴۶۷، ۵۱۲، ۵۵۰. جلد رجب. ص ۳۳۶، ۶۳، ۲۰۴. جلد تنمّه محرم. ص ۶،

- ۱۵، ۳۵، ۳۶، ۶۵، ۶۶، ۷۹، ۱۲۲ و ۱۲۳. (اصل تخمیس به دست نیامد).
۱۱. جوزا (قرن ۱۳). *مطلع الانوار*. نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۲۳۱۱/ف برگ ۳۲۸-۳۳۸. ۱۳ بند. (نک: فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی، ۴۳۵/۵).
۱۲. جوهری (قرن ۱۳). *طوفان البکاء*، چاپ ۱۲۵۹. ۱۴ بند. بی شماره صفحه.
۱۳. حزین شوشتری، آقامحمدعلی (م ۱۳۳۹ ق). *ناله حزین*. به تصحیح و مقدمه میرزا عباس شوشتری. مطبع مودی پور پرنسنگ و رکس بنگلور. ۱۹۳۸ م. مقدمه ص ۴۶-۵۳. ۱۰ بند.
۱۴. حیرانی، اسماعیل (معاصر) *دیوان*. اصفهان: ۱۳۴۸ ش. ص ۲۰۱-۲۰۴. ۷ بند؛ ص ۲۲۲-۲۲۶. ۶ بند؛ ص ۲۹۱-۲۹۳. ۵ بند.
۱۵. خاقان، فتحعلی شاه قاجار (م ۱۲۵۰ ق). *دیوان*. تهران: اطلس. ۱۳۷۰ ش. ص ۳۹۳-۴۰۰. ۱۲ بند.
۱۶. خاوری کوزه کنانی، میرزا معصوم (قرن ۱۳). *تذکره ثمر*. (نک: شماره ۵/الفت). برگهای ۲۲-۴۱. ۲۰ بند.
۱۷. خیار کاشانی، حبیب الله (معاصر). *دیوان*. چاپ دوم. انتشارات مطبوعاتی خزر. ص ۲۰۸-۲۱۵. ۱۲ بند.
۱۸. دشتی فارسی، محمدخان (م ۱۲۹۹ ق). *دیوان*. چاپ سنگی. بمبئی: ۱۳۱۹ ق. ص ۱۲۰-۱۲۶. ۱۲۶-۱۳۵، ۱۳۵-۱۴۲، ۱۴۳-۱۵۰. چهار ۱۲ بند.
۱۹. دولتشاه (قرن ۱۳) *دیوان*. چاپ سنگی. تهران: ۱۳۲۰ ق. (شماره چاپی ۸۳۶۵ کتابخانه ملک) ص ۲۳۵ و ۲۳۶.
۲۰. ذاکر، میرزا احمد (معاصر). *یاقوت الکلام یا گنجینه فیوضات*. تبریز: ۱۳۵۳ ش. ص ۶۶-۷۳. ۷ بند.
۲۱. ذوقی اصفهانی، میرزا ابوالقاسم (م ۱۳۳۶ ق). *دیوان*. چاپ سنگی. ۱۳۳۶ ق. ص ۲۳۲-۲۴۱. ۱۴ بند؛ ص ۲۴۲-۲۵۰. ۱۲ بند؛ ص ۲۵۰-۲۵۲. ۳ بند.
۲۲. راثی، میرزا هادی (قرن ۱۳). *تذکره ثمر*. (نک: شماره ۵/الفت). برگ ۱۱-۲۱. ۱۴ بند.
۲۳. راجی اصفهانی، ابوالقاسم بن علی اکبر (م ۱۳۰۱ ق). *حقایق ناصری*. چاپ سنگی. ۱۲۸۶ ق. ص ۳۶۸-۳۷۱. ۹ بند.
۲۴. روشن اردستانی، میرزا محمدصادق «جناب» (م ۱۳۰۵ ق). *دیوان محتشم و مراثی روشن (بستان السعادة)*. چاپ سنگی. ۱۳۱۷ ق. ص ۱-۲۱. ۲۷ بند؛ ص ۲۲-۳۵. ۱۸ بند.
۲۵. ریاضی، محمدیوسف مهاجر هروی (قرن ۱۴). *کلیات ریاضی (بحر الفوائد)*. چاپ سنگی. مشهد: ۴۴۱ و ۴۴۲. ۱۲ بند؛ تخمیس دوازده بند محتشم. ص ۴۴۳-۴۵۴.
۲۶. ژولیده نیشابوری (معاصر). *مقتل الحسین ژولیده*. مشهد: دارالتبلیغ اسلامی. ص ۶۲-۷۷. ۱۲ بند. *گلچینی از اشعار ژولیده نیشابوری*. کتابفروشی اسلامیة. ۱۳۵۶ ش. ص ۱۹۸-۲۱۷. ۱۲ بند.
۲۷. سرباز، اسماعیل بروجرودی (قرن ۱۳ ق). *اسرار الشهادة*. چاپ سنگی (شماره چاپی ۳۳۸۹ کتابخانه ملی)، بدون صفحه شمار. ۱۲ بند.
۲۸. شباب شوشتری، ملاعباس (م ۱۳۲۴ ق). *کلیات*. چاپ سنگی. بمبئی: ۱۳۱۲ ق. دوازده بند و تخمیس محتشم.

۲۹. سروش اصفهانی، شمس الشعرا میرزا محمدعلی (م ۱۲۸۵ ق). دیوان. به اهتمام محمدجعفر محبوب. امیرکبیر. ۱۳۴۰ ش. ج ۲. ص ۷۷۲-۷۳۳. ۶۰ بند.
۳۰. شوقی میثمی، حاج میرزا شفیع عراقی (قرن ۱۴). در المصائب. چاپ سنگی. ۱۳۳۳ ق. ص ۳۳۴-۳۴۱. ۱۴ بند.
۳۱. شهاب، شهاب‌الدین عبدالسلام تربتی (م ۱۳۷۲ ق). گنج نهفته (اشعار تربتی). با مقدمه و شرح حال از علی‌اکبر شهابی. ۱۳۲۴ ش. ص ۵-۹. ۱۷ بند.
۳۲. صحبت لاری، میرزا محمدباقر (م ۱۳۱۲ ق). دیوان. به اهتمام محمدتقی معرفت. شرکت طبع کتاب. ۱۳۱۷ ش. ص ۱۷۲-۱۸۲. ۱۵ بند.
۳۳. صدیق‌المحدثین خراسانی، میرزا غلامرضا (م ۱۳۵۵ ق). تخمیس ترکیب‌بند، وقایع‌الایام، تتمه محرم، حاشیه ص ۱۳۶-۱۴۰ (اصل تخمیس به دست نیامد).
۳۴. صغیر اصفهانی، محمدحسین (م ۱۳۴۹ ش). دیوان. چاپ یازدهم. اصفهان: ص ۱۷۷-۱۸۴. ۱۲ بند.
۳۵. صفایی جندقی، میرزا احمد پسر میرزا یغما (م ۱۳۱۴ ق). دیوان. چاپ سنگی. ۱۳۱۵ ق. ص ۸-۱۲۶. ۱۱۴ بند.
۳۶. ضیایی دزفولی، حاج ملارشید (م ۱۳۳۳ ش). زهرانیه. دزفول. کتابخانه سیدعالمشاه. ۱۴۰۰ ق. ص ۱۷۲-۱۸۲. ۱۲ بند.
۳۷. طسوجی، علی‌اشرف (م ۱۲۶۹). تخمیس محتشم، وقایع‌الایام، تتمه محرم الحرام، حاشیه ص ۱۲۲-۱۳۴ (اصل تخمیس به دست نیامد).
۳۸. طلعت اصفهانی، آقا محمد (قرن ۱۳ ق). تذکره‌نمر. (نک: شماره ۵/ الفت). برگ ۴۱-۴۷. ۸ بند.
۳۹. طوطی همدانی، میرزا ابوالحسن (معاصر). کلیات طوطی همدانی. ۱۳۶۱ ش. ص ۳۵۳-۳۶۳. ۱۲ بند.
۴۰. طهرانی، حاجی محمدحسین (قرن ۱۳). قصص المرسلین والاولیاء. چاپ سنگی. ۱۳۰۱ ق. ص ۲۵۳-۲۵۷. ۱۱ بند.
۴۱. ظریف اصفهانی، میرزا محمدحسین (قرن ۱۳ ق). تذکره‌نمر. (نک: شماره ۵/ الفت). برگ ۴۹-۵۶. ۱۱ بند.
۴۲. ظل‌الله دکنی، محمدقلی قطب‌شاه (م ۱۰۲۱ ق). دیوان. نسخه خطی مجلس شورای اسلامی به شماره ۲۴۵۸. برگ ۶-۲۳. ۷ بند. (نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس ۱۵۸/۸).
۴۳. ظهوری ترشیزی، نورالدین محمد (م ۱۰۲۶ ق). فصلنامه اردو. چاپ پاکستان. سال ۱۹۷۳ م. شماره ۴. ص ۲۳۵-۲۳۹. ۱۲ بند.
۴۴. عابد اصفهانی، میرزا زین‌العابدین خیابانی (م ۱۲۲۹ ق). مجموعه خطی شماره ۵۴۶۶/۲ کتابخانه ملک. برگ ۲۹۶-۳۲۶. ۴۰ بند.
۴۵. فسنای اصفهانی، ملاعلی (قرن ۱۳ ق). در المراثی. چاپ سنگی. اصفهان: ۱۳۴۵ ق. ص ۱۰۵-۱۱۵. ۱۰ بند.

۴۶. فنای زنوزی، میرزا عبدالرسول (م ۱۲۶۳ ق). دیوان، نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۷۲۹/ف. (نک: فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی، ۲/۲۵۲)؛ کتابخانه مجلس به شماره ۵۱۵۸. (نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس، ۱۵/۲۳۹)؛ و کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره‌های ۱۶۶ و ۱۵۳۸. (نک: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۲/۶۳ و ۱۶۴/۸).
۴۷. قاضی، سید حبیب‌الله ابن سید اسماعیل (قرن ۱۳). دیوان. نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۱۹۷/ف. برگ ۲۱۴-۲۲۱. ۱۲ بند. (نک: فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی، ۳/۲۲۹).
۴۸. قزوینی، حاجی سید تقی (قرن ۱۳). دیوان. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۲۹۳۹. مسمط چهاربهری با تضمین ابیات محتشم در مصرعهای اول و چهارم، برگ ۳۹-۶۲. (نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس، ۱۰/۳۶۷).
۴۹. قلزم اصفهانی (قرن ۱۳). دیوان. نسخه خطی شخصی^۱. برگ ۱۱-۲۴، ۲۴-۳۷ و ۳۷-۴۹. سه ۱۲ بند؛ برگ ۱-۷. ۱۰ بند.
۵۰. قوام الشعراء، میرزا سید علی (م ۱۳۵۸ ق). دیوان. به اهتمام سید علی اکبر قوامی. یزد: ۱۳۲۷ ش. ص ۹۷۶-۹۹۱. ۲۷ بند.
۵۱. گریان، محمدحسین شهرابی (قرن ۱۳). انوارالمجالس. چاپ سنگی. تهران: ۱۳۲۱ ق. ۴۴۷-۴۴۹. ۱۴ بند.
۵۲. گلچین تهرانی، میرزا محمدصادق (قرن ۱۴). گلچین‌المدایح. چاپ سنگی (موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره $\frac{9}{720}$) ص ۱۴۵-۱۴۸. ۷ بند؛ مجموعه خطی ۵۱۶۳ کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ۵ بند دیگر، (نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس، ۱۵/۲۹۱-۳۰۰).
۵۳. گلشن شیرازی، محمد علی (قرن ۱۳ ق). تذکره‌نمر. (نک: شماره ۵/ الفت).
۵۴. مایل افشار (قرن ۱۳). گلزار مایل افشار. نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۴۲۲/ف. ۱۲ بند، (فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی، ۱/۴۰۴).
۵۵. مبکی (؟). مجمع‌البکاء، چاپ سنگی. ۱۳۲۹ ق. ۱۴ بند.
۵۶. مجنون شیرازی، میرزا محمدحسین (قرن ۱۳ ق). تذکره‌نمر. (نک: شماره ۵/ الفت). برگ ۶۲-۸۵. ۲۰ بند.
۵۷. محتاج (؟). قصص‌المرسلین والانبیاء. حاج محمدحسین طهرانی. چاپ سنگی. ۱۳۰۱ ق. ج ۱، ص ۲۵۳-۲۵۷. ۱۱ بند.
۵۸. محزون رشتی، آخوند ملارضا (نیمه اول قرن ۱۳). محرق‌النفوس. چاپ سنگی. ۱۳۳۱ ق. ج ۳. ۱۲ بند (بندهای ۸ تا ۱۲).
۵۹. محلاتی، مهدی خان (؟). مراثی محلاتی. چاپ سنگی. ۱۳۰۶ ق. ص ۶-۱۸ و ۲۲-۳۰. ۲۵ بند.
۶۰. مسکین، درویش علی محمد حبیب‌آبادی (م ۱۳۵۱ ق). دیوان. نسخه خطی کتابخانه ملی

۱. این نسخه خطی، چند سال پیش، توسط جناب آقای غلامحسین جواهری وجدی به دست آمد.

- به شماره ۶۵۶/ف. برگ ۵۰۰-۵۱۱. ۱۳ بند. (فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی، ۱۶۰/۲).
۶۱. معجزه، حیدر تهرانی (معاصر). *تضمین اشعار محتشم کاشانی*. مشهد: ۱۳۵۰ ش. ۲۴ ص.
۶۲. مفید شیرازی، حاج شیخ محمد ملقب به «زاهد» (م ۱۲۵۱ ق). *کعبه الباکین*. ص ۶-۱۷ و ۲۶-۳۵. دو ۱۲ بند.
۶۳. مقدم زنجانی، جواد (معاصر). *ریاض*. زنجان: ۱۳۴۷ ش. ص ۹-۲۴. (مجلس اول تا مجلس هجدهم). ۱۸ بند
۶۴. ملک الشعرای صوری، میرزا محمدکاظم (م ۱۳۲۰ ق). *دیوان*. به تصحیح و تحشیه محمد ملک‌زاده. کتابخانه ابن سینا. ۱۳۴۲ ش. ص ۴۶۵-۴۷۲. ۱۲ بند؛ تخمیس برخی بندهای مرثی وصال شیرازی، ص ۴۷۳-۴۸۴.
۶۵. مهجور تفتی، ملاحسن (قرن ۱۳ ق). *مجموعه خطی ۳۶۸۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه*، برگ ۷-۱۲. ۹-۱۲ بند. (فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۲/۲۶۹۲).
۶۶. میرزا علی خان (؟). *تخمیس ترکیب‌بند، وقایع‌الایام، تتمه محرم الحرام*، ص ۱۳۵-۱۳۶. (اصل تخمیس به دست نیامد).
۶۷. نشاطی، عباس سمنانی (م ۱۲۶۲ ق). *دیوان*. چاپ سنگی. تهران. به اهتمام محمد لواسانی. ص ۲۰۸-۲۴۱. ۲۸ بند.
۶۸. نصرت اردبیلی، میرزا نصرالله صدرالممالک (م ۱۲۷۱ ق). *دیوان قدسی و ملحقات*. محمدقاسم حرمی. ۱۳۳۷ ش. ص ۱۳۸-۱۵۱. ۱۲ بند.
۶۹. نعمت‌اللہی، ملاحسن (م ۱۳۴۳ ش). *صابر*. تبریز: ۱۳۵۲ ش. تخمیس یک بند از مرثی محتشم، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.
۷۰. نقی (قرن ۱۳)، *مجالس در مصیبت*. نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۰۰۴/ف، ابیات پراکنده. برگ‌های ۳۰، ۵۹، ۶۹، ۱۱۶. (نک: *فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی*، ۷/۳). (در فهرست، سراینده نامعلوم ذکر شده است).
۷۱. نیاز، سیدحسن (قرن ۱۳)، *جنگ خطی ۹۲۹/ف* کتابخانه ملی، (نک: *فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی*، ۴۶۴/۲). *تذکره ثمر*. (نک: شماره ۵/الف) برگ ۸۶-۹۴.
۷۲. واصل دزفولی، ملا محمد جواد (م ۱۳۵۵ ق). *دیوان قصاید و مرثی*. چاپ سنگی. تهران: عالمشاه. ۱۳۳۰ ق. ص ۳۱۳-۳۲۶. ۱۴ بند.
۷۳. واعظ قزوینی، ملا رفیع (م ۱۲۰۹ ق). *جنگ خطی ۴۴۲۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه*. قسمت دوم (نک: *فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، ۱۳/۳۳۸۴). تخمیس دوازده بند محتشم. نیز در *مجموعه خطی ۲۹۳۹ کتابخانه مجلس شورای اسلامی*، برگ ۶۵-۸۳ (نک: *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس*، ۱۰/۳۶۷-۳۷۰).
۷۴. وحیدی گلپایگانی (معاصر). *دیوان وحید الشعر*. ص ۱۰۳-۱۰۹ و ۱۱۰-۱۱۸ دو ۱۴ بند.
۷۵. وفای مازندرانی، حسینعلی خان نوری (م ۱۳۲۲ ق). *دیوان*. چاپ سنگی. تهران. ۱۳۲۲ ق. ص ۲۵۳-۲۶۶. ۱۲ بند. ص ۲۶۶-۲۷۳. ۷ بند.

۷۶. وفایی شوشتری، ملافتح‌الله (م ۱۳۰۳ ق). دیوان. چاپ سنگی. بمبئی: مطبعه ناصری. ۱۳۲۱ ق. ص ۹۲-۱۱۲. ۲۲ بند.
۷۷. هادی (قرن ۱۳). لسان‌الذکرین نائینی. نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۹۰۸/ف، بندهای پراکنده. ج ۱، ص ۱ و ۲ و ۱۷۰ و ج ۲، ص ۱۰۱-۱۰۳.
۷۸. هاشمی، سیدعباس (معاصر). گلزار کربلا به نقل: نغمه‌های پیروزی ص ۱۵۹، تضمین وصال و تضمین ۶۰ بند سروش اصفهانی.
۷۹. همای شیرازی، رضاقلی‌خان (م ۱۲۸۹ ق). دیوان. چاپ سنگی. ۱۳۲۰ ق. ص ۳۹۴-۳۹۹. ۱۴ بند.

ترکیب بندهای برگزیده در استقبال از ترکیب‌بند محتشم کاشانی

۱۳۵	نیر تبریزی	۶۳	وحشی بافقی
۱۴۹	طرب شیرازی	۶۷	حزین لاهیجی
۱۵۵	ادیب‌الممالک فراهانی	۷۱	عاشق اصفهانی
۱۶۳	ضیایی ناظم‌الملک	۷۹	صباحی بیدگلی کاشانی
۱۶۷	مدرّس اصفهانی	۸۵	نیاز اصفهانی
۱۷۵	غروی اصفهانی «مفتقر»	۸۷	وصال شیرازی
۱۸۱	سید موسی سبط‌الشیخ	۱۰۱	وقار شیرازی
۱۸۷	جلال‌الدین همایی	۱۰۹	اشراق آصفی
۱۹۱	امیری فیروزکوهی	۱۱۷	هنر جندقی
۱۹۷	مشفق کاشانی	۱۲۱	رضاقلی‌خان هدایت
		۱۲۷	محمودخان ملک‌الشعرا

وحشی بافقی

کمال‌الدین یا شمس‌الدین محمد وحشی بافقی از شاعران بزرگ و نامدار قرن دهم هجری است. وی در آغاز جوانی زادگاه خود بافق را ترک کرد و مدتی در یزد و سپس در کاشان اقامت گزید. پس از آن به یزد بازگشت و تا آخر عمر، سال ۹۹۱ ه.ق. در آنجا باقی ماند. او برای گذران زندگی خود، فرمانروای صاحب نفوذ و دادگر آن سامان و نیز برخی از بزرگان یزد و کرمان را مدح می‌کرد. وی مرتبه‌ای بلند در سخنوری و نوپردازی دارد و بیان عاشقانه و پرسوز و گدازش شهرت بسزایی یافت. دیوان او مشتمل بر انواع قالبهای مختلف شعری است که در آن میان، *مثنوی فرهاد* و شیرین و پاره‌ای از ترکیب‌بندها و غزلهای او از زیبایی بسیار برخوردار است.^۱

۱. دیوان وحشی بافقی، مقدمه.
مأخذ شعر: دیوان، ص ۳۱۰-۳۱۲.

۱

روزیت اینکۀ حادثه کوس بلا زده‌ست
 روزیت اینکۀ دست ستم، تیشۀ جفا
 روزیت اینکۀ بسته تنق آه اهل بیت
 روزیت اینکۀ خشک شد از تاب تشنگی
 روزیت اینکۀ کشتۀ بیداد کربلا
 امروز آن عزاست که چرخ کبودپوش
 امروز ماتمی‌ست که زهرا، گشاده‌موی
 کوس بلا به معرکۀ کربلا زده‌ست
 بر پای گلبن چمن مصطفی زده‌ست
 چتر سیاه بر سر آل عبا زده‌ست
 آن چشمه‌ای که خنده بر آب بقا زده‌ست
 زانسوی داد در حرم کبریا زده‌ست
 بر نیل جامه خاصه پی این عزازده‌ست
 بر سر زده ز حسرت و واحسرتا زده‌ست
 یعنی محرم آمد و روز ندامت است
 روز ندامت چه، که روز قیامت است

۲

روح القدس که پیش لسان فرشته‌هاست
 این ماتم بزرگ نگنجد در این جهان
 کرده سیاه حلۀ نور - این عزای کیست -
 بنگر به نور چشم پیمبر چه می‌کنند
 یاقوت تشنگی شکند، از چه گشت خشک
 بلبل اگر ز واقعه کربلا نگفت
 از پا افتاده است درخت سعادت
 از پیروان مرثیه خوانان کربلاست
 آری در آن جهان دگر نیز این عزاست
 خیرالنسا که مردمک چشم مصطفاست
 این چشم کوفیان چه بلا چشم بی‌حیاست
 آن لب که یک ترشح از او چشمه بقاست
 گل را چه واقعست که پیراهنش قباست
 کز بوستان دهر چو او گلبنی نخاست
 شاخ گلی شکست ز بستان مصطفی
 کز رنگ و بو فتاد گلستان مصطفی

۳

ای کوفیان چه شد سخن بیعت حسین
 ای قوم بی‌حیا چه شد آن شوق و اشتیاق
 از نامه‌های شوم شما مسلم عقیل
 با خود هزار گونه مشقت قرار داد
 او را به دست اهل مشقت گذاشتید
 ای وای بر شما و به محرومی شما
 دیوان حشر چون شود و آورد بتول
 و آن نامه‌ها و آرزوی خدمت حسین
 آن جد و جهد در طلب حضرت حسین
 با خویش کرد خوش الم فرقت حسین
 اول یکی جدا شدن از صحبت حسین
 کو حرمت پیمبر و کو حرمت حسین
 افستد چو کار با نظر رحمت حسین
 پر خون به پای عرش خدا کسوت حسین
 حالی شود که پرده ز قهر خدا فتد
 وز بیم لرزه بر بدن انبیا فتد

۴

یا حضرت رسول حسین تو مضطر است
یا حضرت رسول ببین بر حسین خویش
یا حضرت رسول، میان مخالفان
یا مرتضی، حسین تو از ضرب دشمنان
هیئات تو کجایی و کو ذوالفقار تو
یا حضرت حسن ز جفای ستمگران
ای فاطمه یتیم تو خفته‌ست و بر سرش
وی یک‌تن است و روی زمین پر ز لشکر است
کز هر طرف که می‌نگرد تیغ و خنجر است
بر خاک و خون فتاده ز پشت تکاور است
بنگر که چون حسین تو بی‌یار و یاور است
امروز دست و ضربت تو سخت درخور است
جان بر لب برادر با جان برابر است
نی مادر است و نی پدر و نی برادر است
زین العباد ماند و کشش هم‌نفس نماند
در خیمه غیر پردگیان هیچ‌کس نماند

۵

یاری نماند و کار ازین و از آن گذشت
واحسرتای تعزیه‌داران اهل بیت
دست ستم قوی شد و بازوی کین گشاد
یا شاه انس و جان تویی آن کز برای تو
ای من شهید رشک کسی کز وفای تو
جانها فدای حرّ شهید و عقیده‌اش
آن را که رفت و سر به ره ذوالجناح باخت
آه — خدات حرم ز آسمان گذشت
نی از مکان گذشت که از لامکان گذشت
تیغ آنچنان براند که از استخوان گذشت
از صدهزار جان و جهان می‌توان گذشت
بنهاد پای بر سر جان و ز جان گذشت
کازاده‌وار از سر جان در جهان گذشت
این پای‌مزد بس که به‌سوی جنان گذشت
«وحشی» کسی چه دغدغه دارد ز حشر و نشر
کش روز نشر با شهدا می‌کنند حشر

حزین لاهیجی

محمدعلی حزین لاهیجی سخنور و دانشمند عصر صفویه در سال ۱۱۰۳ ه.ق. در اصفهان متولد شد. تحصیلات را از کودکی آغاز کرد و نزد دانشمندان آن شهر و از جمله پدرش به کسب دانش پرداخت و در علوم مختلف به ویژه حکمت، عرفان و ادبیات تبحر یافت و در آنها به تألیف و تدریس اشتغال ورزید.

وی سالهای بسیاری از عمر خود را در سفر گذراند و سرانجام در هندوستان مقیم گردید. او پس از چندین سال سکونت در دهلی به شهر بنارس رفت و تا آخر عمر، سال ۱۱۸۰ ه.ق. در آنجا ماند. حزین در شاعری پیرو سبک هندی است و در عین حال شعر او حاوی مضمونهای بلند عاشقانه است. دیوان او نسخ متعددی داشته که بخشهای بر جای مانده آنها به دفعات چاپ شده است. تعداد تألیفات او به بیش از پنجاه می رسد که از آنهاست: شرح تجرید؛ حواشی بر شرح کلمة الاشراق؛ حاشیه بر الهیات شفا؛ رساله در شرح هیاکل النور؛ تذکرة المعاصرين؛ اخبار أبی الطیب المکی؛ اخبار خواجه نصیرالدین طوسی؛ مدة العمر؛ تاریخ حزین؛ واقعات ایران و هند.^۱

۱. حزین لاهیجی، زندگی و زیباترین غزلهای او؛ تاریخ و سفرنامه حزین (ضمیمه دیوان). مأخذ شعر: دیوان، ص ۶۱۰-۶۱۲.

۱

طوفانِ خون ز چشم جهان جوش می‌زند
یارب شب مصیبت آرام‌سوز کیست
روشن نشد که روز سیاه عزای کیست
آیا غم که تنگ کشیده‌ست در کنار
بیهوش داروی دل غم‌دیدگان بود
ساکن نمی‌شود نفس ناتوان من
گویا به یاد تشنه‌لب کربلا حسین
تنها نه من، که بر لب جبریل نوحه‌هاست
گویا عزای شاه شهیدان کربلاست

۲

شاهی که نور دیده خیرالانام بود
شد روزگار در نظرش تیره از غبار
آب از حسین گیرد و خنجر دهد به شمر
آبی که خار و خس همه سیراب از آن شدند
خون دیده‌ها چگونه نگرید بر آن شهید
دادی به تیر و نیزه تن پاره‌پاره را
آن خضر اهل بیت به صحرای کربلا
تفتند ز آتش عطش آن لعل ناب را
سنگین دلان مضایقه کردند آب را

۳

ای مرگ، زندگانی ازین پس وبال شد
مهر جهان‌فروز امامت به کربلا
شاخ گلی ز باغ رسالت به خاک ریخت
افتاده بین به خاک امامت ز تشنگی
تن زد درین شکنج بلا تا قفس شکست
شبنم به باغ نیست که از شرم تشنگان
از خون اهل بیت که شادند کوفیان
جائی که خون آل پیمبر حلال شد
از بار درد بَدَرِ تماش هلال شد
زین غم زبان بلبل گوینده لال شد
سروی کز آب دیده زهرا نهال شد
بر اوج عرش طائر فرخنده بال شد
آبی که خورد گل، عرق انفعال شد
دل‌های قدسیان همه غرق ملال شد

آن ناکسان ز روی که دیگر حیا کنند
سبط رسول را چو سر از تن جدا کنند

۴

میدان پر از غبار بود، شهسوار کو؟ افسرده شد ریاض امامت، بهار کو؟ طوفان غم گرفته جهان را، غبار کو؟ آهی که پاک بستر از دل غبار کو؟ آخر زبانه غضب کردگار کو؟ کای خائنان، ودیعت پروردگار کو؟ بود آن گلی که از چمنم یادگار کو؟	خسوفین لوی معركة کارزار کو واحسرتا که از نفس سرد روزگار زان موجها که خون شهیدان به خاک زد اشکی که گرد محنت خاطر برد کجاست تا کی خراش دیده و دل خار و خس کند کو مصطفی که پرسد از این امت عنود کو مرتضی که پرسد ازین صرصر ستم
---	--

ای شور رستخیز قیامت درنگ چیست
آگه مگر نیی که به عالم عزای کیست؟

۵

آهی به یاد شاه شهیدان نمی‌کشی در کربلا سری به بیابان نمی‌کشی از اشک، غازه بر رخ ایمان نمی‌کشی لخت جگر به خنجر مژگان نمی‌کشی تا آستین به دیده گریان نمی‌کشی این فوج را به عرصه میدان نمی‌کشی ای تیغ کین سری به گریبان نمی‌کشی	ای دل چه شد که از جگر افغان نمی‌کشی سرها جدا افتاده تن سروران جدا در ماتمی که چشم رسولست خون‌فشان کردند بر سنان سر آن سروران و تو دستت رسا به نعمت الوان عشق نیست هامون چرا نمی‌کنی از موج اشک، پر شرمی چرا نمی‌کنی از خون اهل بیت
---	---

داد از تو ای زمانه بیدادگر که باز
شرمنده نیستی ز ستمهای جانگداز

۶

از پا ستون کعبه ایمان فکنده‌ای در خاک و خون به لجه طوفان فکنده‌ای در کربلا چو گوی به میدان فکنده‌ای بس رخنه‌ها به سینه مردان فکنده‌ای در ماتم «حزین» پریشان فکنده‌ای	نخل تری به تیشه عدوان فکنده‌ای از تشنگی سفینه آل رسول را ای خیره‌سر ببین که سر انور که را از خنجر ستیزه گر زاده زیاد شرمت ز کرده باد که گیسوی اهل بیت
---	--

آتش به دودمان رسالت زدی و باز خصمی به خانواده ویران فکنده‌ای
 دامان خاک تیره ز خون شد شفق نگار طرح خصومتی به چه سامان فکنده‌ای
 جانهای مستمند نگردند شادکام
 قهر خدا اگر نکشد تیغ انتقام

۷

خون از زبان خامه «حزین» اینقدر مریز دستی به دل گذار درین شور رستخیز
 خامش نشین دلا که به جایی نمی‌رسد با روزگار خصمی و با آسمان ستیز
 آسودگی محال بود در بسیط خاک مریخ دشنه دارد و رامح^۱ سنان تیز
 تن زن درین شکنج تن و صبر پیشه کن گیرم که پای سعی بود کوره‌گریز
 عبرت ترا بس است از احوال رفتگان زندانی حیات بود یوسف عزیز
 یارب به جیب چاک جوانان پارسا یارب به نور سینه پاکان صبح‌خیز
 یارب به اشک چشم یتیمان خسته‌دل یارب به خون گرم جگرهای ریز ریز
 کز قید جسم تیره چو جان را رها کنی
 حشر مرا به زمرة آل عبا کنی

۱. رامح: اشاره به صور فلکی سیماک رامح که در برابر بنات‌النش قرار دارد و ستاره روشنی است و نزدیک آن دو ستاره است که آنها را رامح یا نیزه سیماک می‌گویند.

عاشق اصفهانی

آقامحمد عاشق اصفهانی (م ۱۱۸۱ ه.ق.)، از اهالی اصفهان بوده و با پیشه خیاطی روزگار می‌گذرانیده و به قناعت و دیگر صفات نیک شهرت داشته است. عاشق با شاعران همعصر خود در اصفهان چون آذر بیگدلی، هاتف اصفهانی و صباحی کاشانی انجمن شعری داشته و به احتمال، ریاست آن نیز بر عهده او بوده است. فن اصلی او غزلسرایي است و در غزلهایش بیشتر مضامین عاشقانه دیده می‌شود.^۱

۱. آتشکده آذر (چاپ قدیم) ص ۴۰۴؛ *ریحانة الادب* ۸۰/۴ و ۸۱: دیوان عاشق اصفهانی، مقدمه؛ مجله مهر، س ۲، ص ۳۹۶-۳۹۲.
مأخذ شعر: دیوان نسخه خطی شماره ۴۱۲۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۳۱-۳۹.

۱

امروز روز تعزیه آل مصطفی است
 روزیست این که نخل فتوت ز پا فتاد
 بر گرد عرش مرثیه خوان است جبرئیل
 خامش نشسته بلبل ازین غم به طرف باغ
 بر لب حدیثشان غم فرزند فاطمه است
 از مصطفی و آل حیا در جفا نکرد
 جمعی که عالم است طفیل وجودشان
 چون خون نور دیده زهرا به خاک ریخت
 از قصه لب ببندم و گیریم درین عزا
 امروز روز ماتم سلطان کربلاست
 روزیست این که شور قیامت بی پای خاست
 در آسمان به حلقه کزوبیان عزا است
 وز بانگ نوحه سر به سر آفاق پر صداست
 حور و پری که بر تنشان پیرهن قباست
 بسا ما زمانه راسر و برگ وفا کجاست؟
 بنگر به حالشان ز جفا و ستم چه هاست
 خون گر رود ز دیده گریان ما، رواست
 خود طاقت شنیدن این ماجرا که راست؟
 جن و ملک به نوحه درآمد، عزای کیست؟
 این شور در زمین و فلک از برای کیست؟

۲

آن روز گشت خون دل ما به ما حلال
 صد قرن بگذرد اگر از دور آسمان
 بیرون نرفت گرز تنم جان غریب نیست
 دیگر ثبات می نکند دور آسمان
 عمر فلک گذشت و به هر گوشه ای هنوز
 گر این ندیده بودمی از دور آسمان
 با این دو چشم تر چقدر خون توان فشاند
 یک عمر چیست، گر بودم صد چو عمر نوح
 تا یک دو روز هست مجالی درین عزا
 کالود چرخ پنجه به خون نبی و آل
 از جبهه جهان نرود گرد این ملال
 کاین ماجرا تمام نگنجید در خیال
 کاین حد ظلم نیک نیامد ازو به فال
 این تعزیت به جاست زهی حزن بی زوال
 می گفتمی ازوست چنین جرأتی محال
 گیرم رود به گریه مرا عمر ماه و سال
 کم باشد از برای چنین ماتمی مجال
 ای دیده گریه سر کن و ای دل ز غم بنال
 بیش از هزار سال شد اکنون که ماتم است
 از بهر او هنوز چنین ماتمی کم است

۳

نور دو چشم فاطمه و بوترا ب کو؟
 تاریک گشت هر دو جهان، آفتاب کو؟
 مهمان کربلا که به غیر از سنان و تیغ
 او را به حلق تشنه نکردند آب کو؟

ای روزگار، سید اهل شباب کو^۱؟
 می خواند مدح او به دو صد آب و تاب کو؟
 شهد سخن بر آن لب شیرین جواب کو؟
 غیر از گلاب اشک به عالم گلاب کو؟
 جسد بزرگوار کجا رفت و باب کو؟
 سلطان ما کجا شد و ما را رکاب کو؟
 گیرم تمام شرح توان کرد، تاب کو؟
 کاری کز آن بتر نتواند شدن، چو کرد
 گو بعد از این فلک پی کار دگر مگرد

غلمان و حور تعزیه دارند و سوگوار
 آن سروری که بر سر منبر، نبی مدام
 رنگ و رخ چو ماه، ز جور که بر شکست
 زان گل که کرد پر همه عالم ز رنگ و بو
 زین العباد را که به زنجیر می کشند
 پا در رکاب رخس بر آورد بهر رزم
 ظلمی که کرد خصم بر اولاد مصطفی

۴

پوشیده کرد معرکه اش در ته غمام
 صد حلقه حلقه اش به ته خاک همچو دام
 در جویبار خون و فرو ماند از خرام
 رویی که بود بوسه گه مرتضی مدام
 پرورده بود فاطمه اش با صد احترام
 آن را که ساکنان فلک بنده و غلام
 در خون کشیده بال و پر خویش چون حمام
 هرگز نکرده بود جفائی چنین تمام
 گویا گسسته بود فلک از قضا زمام
 این ظلم دیگر است که گردون نگون نشد
 عالم تمام غرقه دریای خون نشد

رخساره ای که بود به خوبی مه تمام
 موئی که شانه می زدش از پنجه مصطفی
 سروی که رست از چمن مصطفی، فتاد
 بر خاک سوده شمر ز روی جفا بین
 از پا فکند قامت نخلی که در چمن
 در خون کشیده اند و جهان همچنان به جا
 شهباز عرش بین که به عزم دیار قدس
 زان دم که هشته بود بنای ستم فلک
 نسبت نمی توان به قضا داد این ستم

۵

صد شعله زد ز سینه کز و بیان علم
 از باد آه سرد درین نیلگون خیم
 تاریک گشت هر دو جهان از غبار غم
 هر فتنه ای که بود جهان را ز بیش و کم
 ای دل ز چرخ سفله معجو شیوه کرم

در کربلا زدند چون آل نبی قدم
 آن ظلم شد بپای که لرزید آفتاب
 آزاده سرو باغ دو عالم ز پا فتاد
 شد جمع و شور نوحه به هفت آسمان فکند
 از آل مصطفی دم آبی دریغ داشت

۱. اشاره به حدیث «الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة».

نم در جگر نهشت ز بس تشنگی ولی از خونشان رساند در آن دشت نم به نم
چون مهتر حرم تپد از تیغشان به خون با این سگان دگر چه کند آهوی حرم
بر نیزه‌اش به معرکه کربلا نگر آن سر که خورده بود به آن مصطفی قسم
ور سینه تاب صبر از این ماجرا نداشت دل خون شد و ز دیده برون رفت لاجرم
با این قضیه خون دل ما چه می‌کند
گرید اگر دو دیده دو دریا چه می‌کند

۶

در خون کشیده پیکر «دارای دین» بین شهباز عرش را به‌هوی دیار قدس
زین گرگ سالخورده که درخون کشیده‌است هر سو وداع شاهی و شهزاده‌ای نگر
طفلان خردسال حرم را نظاره کن حرف غریب ماندنشان بر زبان نگر
هم‌رنگ لاله‌زار ز خون عرصه‌ای نگر در خیمه حرم ز یتیمان فغان شنو
بنگر چه‌ها رسیده به اولاد مصطفی
آل نبی درین غم و محنت نظاره کن
بگریز از جهان و ز گردون کناره کن

۷

تابنده اختر فلک هشت و چار^۱ حیف آن نور هر دو دیده زهرا، هزار حیف
از روی زین به خاک درافتاد عاقبت نور دو دیده شه دُلْدُل سوار^۲، حیف
رویی که بود روشنی آفتاب ازو پوشید خاک معرکه‌اش در غبار، حیف
مویی چو شب که بر رخ چون روز شاه بود در خون کشید گردش لیل و نهار، حیف
آن تن که پرورش به کنار بتول یافت از زخمهای تیغ و سنان شد فکار، حیف
شد شاه ذوالفقار و نماند از جفای خصم شهزاده‌ای که بود ازو یادگار، حیف

۱. فلک هشت و چار: آسمانی که بروج دوازده‌گانه در آن قرار گرفته، و در اینجا کنایه از ائمه اطهار - علیهم‌السلام - است، که دوازده نفرند. و امام حسین - علیه‌السلام - اختر تابنده و درخشان این فلک است.

۲. دلدل: خارپشت بزرگ، موضوع مهم و امر عظیم. و نام استری که مقوقس امیر مصر، به پیامبر اکرم هدیه کرد و امیرالمؤمنین بر آن سوار می‌شد.

رفت آن‌که بود نقد شهنشاه لافتی دیگر کسی نماند پی کارزار، حیف
 بر باد فتنه رفت به یک جنبش سپهر هر گل که بود در چمن روزگار، حیف
 برخاست صرصری که به گلزار مصطفی بر باد رفت حاصل صد نوبهار، حیف
 بنگر خزان چه کار به باغ و بهار کرد
 هر کار کرد چشم بد روزگار کرد

۸

رفت از میانه پادشه انس و جان، دریغ بر باد رفت حاصل کون و مکان، دریغ
 در گلشنی که داشت تماشا عنان خویش از مطلق‌العنانی باد خزان، دریغ^۱
 از دست روزگار برون شد به‌رایگان یکدانه گوهر صدف کن‌فکان، دریغ^۲
 شد شهسوار قدس از این تیره‌خاکدان با یک‌جهان ملال عنان بر عنان، دریغ
 نگذاشتند جانب آل رسول، حیف نشناختند حرمت آن خاندان، دریغ
 رفت آن که شاد بود دوعالم برای او در رفتنش نماند دلی شادمان، دریغ
 از غصه سوخت جان و دل عالم این جفا وین داغ ماند بر دل و جان جاودان، دریغ
 در باغ مصطفی که ارم بود بنده‌اش از نوشکفته گلبن و سرو جوان، دریغ
 در گلشنی که خورد ز جوی بهشت آب بر خاک ریختند گل و ارغوان، دریغ
 با آن چمن سپهر ستمگر ببین چه کرد
 پرورد گل به‌عزت و آخر ببین چه کرد

۹

وقت است مآند از حرکت چرخ کج‌مدار وین دود محو گردد و بنشیند این غبار
 خیزد ز نفخ صور یکی تندباد صعب کاین خیمه‌ها نگون شود از وی حباب‌وار
 میزان عدل نصب کنند از پی جزا هنگام کار آید و هرکس رود ز کار
 این ظلم بی‌حساب شود دفع لاجرم گردد روان به امر خدا حکم کردگار
 اهل نفاق را بگریزد ز سینه دل پیدا شود چو بیدق شاه شترسوار
 خونین‌کفن به حشر در آیند یک‌به‌یک آل نبی و خلیق بگریند زار زار
 زهرا در آن مخاصمه گیرد به روی دست در خون‌کشیده پیرهن آن بزرگوار

۱. در گلشن اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام که تماشا، به احترام، عنان و زمام خود را نگاه می‌داشت، اینک باد خزانی، عنان رها کرده و گلها را به خاک می‌اندازد. در این بیت، «تماشا»، برای مبالغه، بجای «تماشاکننده» به کار رفته است.

۲. «کن‌فکان»، در لغت، یعنی: «شو، پس شد». و مأخوذ از آیاتی نظیر: «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون». «کن فکان» کنایه از عالم امر و اراده نافذ الهی در خلق اشیاء و انجام هر کاری است. در این بیت، عالم امر، به صدفی تشبیه شده که امام حسین علیه‌السلام گوهر این صدف است.

پسند که خاندان نبوت که برفکند شیر خدا که خانه دین کرد استوار
 جوری برفکنند که در جنت آن خروش آشوب روز حشر یکی باشد از هزار
 آید حسین و با تن بی سر کند فغان
 بیند در آن فغان و پیمبر کند فغان

۱۰

گیرند اگر حساب تو در فتنه و فساد دوزخ کم است بهر تو ای زاده زیاد
 جوری نکرده ای تو که هرگز رود ز دل کاری نکرده ای تو که هرگز رود ز یاد
 بسیار گشت چرخ پی مفسدان ولی همچون تویی ندیده به قوم نمود و عاد
 برخاست صرصری ز نفاق تو در جهان گلهای بوستان نبی را به باد داد
 آنی که بستی آب به رو اهل بیت را از حلقشان به خنجر کین چشمه ها گشاد
 از تندباد جور تو ای مایه فساد آزاده سرو باغ امامت ز پا فتاد
 شرمت ز بوترب نیاید، زهی جحد! بر دیده تو آب نیاید، زهی عناد!
 چشم شفاعت ز که باشد به روز حشر فریاد مصطفی چو برآید برای داد
 ترسم در آتش تو بسوزند عالمی چون گرم انتقام شود داور عباد
 آه این چه آتشست که جور تو بفروخت
 افروخت آتشی که جهان را به ناله سوخت

۱۱

هر کس ز پای تاسر این داستان گذشت از جان خویش سیر شد و از جهان گذشت
 این قصه کش تمام شنیدن نمی توان آیا به خاندان نبوت چه سان گذشت
 یکجا به خاک این همه گل، هیچگاه نریخت چندان که بر زمانه بهار و خزان گذشت
 گردون فشاند خاک به سر، وین غریب نیست این ماتمی نبود که از وی توان گذشت
 نم در جگر نماند فلک را ز بس گریست فریاد العطش چو ز هفت آسمان گذشت
 در خون تپید پیکر فرزند مرتضی ای جان برآ که کار ز آه و فغان گذشت
 تنها مگو به آل نبی رفت این ستم از این عزا بین که چه بر انس و جان گذشت
 سهلست با عزای جوانان اهل بیت از روزگار هرچه به پیر و جوان گذشت
 دیگر ز درد ساکن بیت الحزن مگو بنگر چه ها ز جور به آن خاندان گذشت
 کس این ثبات و صبر ز ایوب کی شنید
 این حزن بی زوال به یعقوب کی رسید

ای دل جهان ز گریه چو دریای خون نگر
 بشکاف سینه من و بنگر که حال چیست
 با آل مصطفی بنگر کید آسمان
 در حلقه حلقه ثقلین این عزا ببین
 ارواح قدس را که نیند آشنای غم
 خون ریخت شاه را ز لالی دریغ داشت
 وارونه کاری فلک کجمدار بین
 با آنکه کرد این همه چشم بد سپهر
 آمد محرم و غم او شد یکی هزار

دیدی درون سینه ما را برون نگر
 گاهی برون نظر کن و گاهی درون نگر
 افسانه زمانه شنیدی فسون نگر
 از جن و انس، شور ملائک فزون نگر
 از جای رفته پای ثبات و سکون نگر
 رحمت ببین و ریزش گردون دون نگر
 افعال زشت او همگی واژگون نگر
 از این عزاش جامه به تن نیلگون نگر
 از دست چرخ گریه «عاشق» کنون نگر

در این عزا به حلقه هر جمع گریه کن
 بنشین به حلقه حلقه و چون شمع گریه کن

صبحاحی بیدگلی کاشانی

سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی از شعرای دوره بازگشت ادبی است که به سبک شعرای قدیم شعر می‌سروده است. او با شعرای دیگر همچون شهاب و آذر بیگدلی و هاتف اصفهانی معاصر و معاشر بوده و تا اوایل قرن سیزدهم هجری حیات داشته است.^۱

۱. آتشکده آذر (چاپ قدیم) ص ۳۸۸؛ مجمع‌الفصحاح ۵/۵۶۵؛ ارمغان س ۱۸ ص ۱۰۹-۱۱۸.
مأخذ شعر: دیوان، ص ۱۴۱-۱۴۶. مقاله در رثای حسین علیه‌السلام (متن ترکیب‌بند با مقدمه کاشانی)، در فصلنامه هنر، شماره ۴ (پاییز ۱۳۶۲)، ص ۳۹۲-۴۰۸.

۱

افتاد شامگه به کنار افق نگون
افکند چرخ مغفر زرین و از شفق
اجزای روزگار ز بس دید انقلاب
کند امهات اربعه ز آبای سبعة، دل
آماده قیامت موعود، هر کسی
گفتم محرم است و نمود از شفق هلال
یا گوشواره‌ای که سپهرش ز گوش عرش
یا ساغری است پیش لب آورده آفتاب

جان امیر بدر و روان شه حنین
سالار سروران سر از تن جدا، حسین

۲

افتاد رایت صف پیکار کربلا
آن روز، روز آل نبی تیره شد که تافت
پژمرده غنچه لب گلگونش از عطش
لخت جگر، نواله طفلان بسی پدر
ماتم فکند رحل اقامت دمی که خاست
شد کار این جهان ز وی آشفته تا دگر
گویم چه سرگذشت شهیدان؟ که دست چرخ
افسانه‌ای که کس نتواند شنیدنش
یارب، به اهل بیت چه آمد ز دیدنش؟

۳

چو شد بساط آل نبی در زمانه طی
یثرب به باد رفت به تعمیر ملک شام
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم

آمد بهار گلشن دین را زمان دی
بطحا خراب شد به تمنای ملک ری
چون دختران نعش به پیرامن جدی^۲
نه زنده غیر او تنی از همراهان حی

۱. امهات اربعه: چهار گوهر که زمین از آنها تشکیل شده است. آبای سبعة: هفت اختر، هفت سیاره آسمان (براساس هیأت قدیم). ترکیب کاف و نون: لفظ «کن». قبلاً آن را توضیح دادیم.
۲. دختران نعش: بنات النعش، هفت ستاره در آسمان در جهت قطب شمالی که گرد جدی (ستاره قطبی) می‌گردند.

آمد به سوی مقتل و بر هرکه می گذشت
 بنهاد رو به روی برادر که «یا اخوا»
 غمگین مباش، آمدمت اینک از قفا
 می شست ز آب دیده غبار از عذار وی
 در بر کشید تنگ پسر را که «یا بُنی»
 دل شاد دار، می رسمت این زمان ز پی
 آمد به سوی معرکه، آنکه زبان گشود
 گفت این حدیث و خون دل از آسمان گشود

۴

منسوخ شد مگر به جهان ملت نبی؟
 ما را کشند و یاد کنند از نبی، مگر
 حق نبی چگونه فراموش شد چنین؟
 اینک به خون آل نبی رنگ کرده اند
 یارب، تو آگهی که رعایت کسی نکرد
 این ظلم را جواب چه گویند روز حشر؟
 ما را چو نیست دست مکافات، داد ما
 یادر جهان نماند کس از امت نبی؟
 از امت نبی نَبُود ملت نبی؟
 نگذشته است آنقدر از رحلت نبی
 دستی که بود در گرو بیعت نبی
 در حق اهل بیت نبی، حرمت نبی
 بر کوفیان تمام بود حجت نبی
 گیرد ز خصم، حکم حق و غیرت نبی
 بس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد
 لب تشنه کرد کوشش و آبش کسی نداد

۵

چون تشنگی، عنان ز کف شاه دین گرفت
 پس بی حیائی - آه که دستش بریده باد -
 داغ شهادت علی (ع) ایام تازه کرد
 بر طشت مجتبی (ع) جگر پاره پاره ریخت
 هم پای پیل خاک حرم را به باد داد
 از خاک، خون ناحق یحیی گرفت جوش
 گشتند انبیا همه گریان و بوالبشر
 کردند پس به نیزه سری را که آفتاب
 از شرم او نهفت رخ زرد در نقاب
 از پشت زین قرار به روی زمین گرفت
 از دست داد دین و سر از شاه دین گرفت
 از نو جهان عزای رسول امین (ص) گرفت
 پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت
 هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت
 عیسی ز دار راه سپهر برین گرفت
 بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت
 کردند پس به نیزه سری را که آفتاب
 از شرم او نهفت رخ زرد در نقاب

۶

شد بر سر سنان چو سر شاه تاجدار
 افلاک را ز سیلی غم شد کبود روی
 افکند آسمان به زمین تاج زرنگار
 آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار

از خیمه‌ها ز آتش بیداد خصم رفت
چون از درون خیمگیان بر فلک شرار
عریان تن حسین و به تاراج داد چرخ
پیراهنی که فاطمه‌اش رشته بود و تار
نگرفت غیر بسند گران، دست او کسی
آن ناتوان کز آل عبا مانند یادگار
رخها به خون خضاب و عروسان اهل بیت
گشتند بی حجاب به جمّازها سوار
آن یک شکسته خار اسیریش بر جگر
این یک نشسته گرد یتیمیش بر عذار

کردند رو به کوفه، پس آنگه ز خیمه گاه
وین خیمه کبود، شد از آهشان سیاه

۷

چون راهشان به معرکه کربلا فتاد
گردون به فکر سوزش روز جزا فتاد
اجزای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت
اعضای خاک متصل از هم جدا فتاد
تابان به نیزه رفت سر سروران ز پیش
جمّازهای پُردگیان از قفا فتاد
از تندباد حادثه دیدند هر طرف
سروی به سر درآمد و نخلی ز پا فتاد
مانده به هر طرف نگران چشم حسرتی
در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد
ناگه نگاه پردگی حجله بتول
بی خود کشید ناله «هذا اخی» چنان
بر پاره تن علی مرتضی فتاد
کز ناله‌اش به گنبد گردون صدا فتاد

پس کرد رو به یثرب و از دل کشید آه
نالان به گریه گفت ببین یا محمداه

۸

این رفته سر به نیزه اعدا حسین توست
این مانده بر زمین تن تنها حسین توست
این آهوی حرم که تن پاره پاره‌اش
در خون کشیده دامن صحرا حسین توست
این پرگشاده مرغ همایون به سوی خلد
کش پر ز تیر رسته بر اعضا حسین توست
این سربریده از ستم زال روزگار
کز یاد برده ماتم یحیی حسین توست
این مهر منکسف که غبار مصیبتش
تاریک کرده چشم مسیحا حسین توست
این ماه منخسف که بر او ز اشک اهل بیت
گوئی گسست عقد ثریا حسین توست
این لاله گون عمامه که در خلد بهر او
معجز کبود ساخته زهرا حسین توست

اندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول
گیسو گشود و دید سوی مرقد بتول

۹

«کای بانوی بهشت، بیا حال ما ببین
مارا به صد هزار بلا مبتلا ببین

در انتظار وعده محشر چه مانده‌ای؟
 بنگر به حال زار جوانان هاشمی
 آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت
 آن سینه‌ای که مخزن علم رسول بود
 آن گردنی که داشت حمایل ز دست تو
 با این جفا نیند پشیمان، وفا نگر
 بگذر به ما و شور قیامت بیا بین
 مردانشان شهید و زنان در عزا بین
 خشک از سَموم بادیۀ کربلا بین
 از شست کسین نشانه تیر بلا بین
 چون بسملش بریده تیغ از قفا بین
 با این خطا زنند دم از دین، حیا بین»
 لختی چو داد شرح غم دل به مادرش
 آورد رو به پیکر پاک برادرش:

۱۰

«کای جان پاک، بی تو مرا جان به تن دریغ
 عریان چراست این تن بی سر، مگر بود
 شیر خدا به خواب خوش و کرده گرگ چرخ
 خشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت
 آل نبی غریب و به دست ستم اسیر
 کرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت
 غلتان ز تیغ ظلم، سلیمان به خاک و خون
 از تیغ ظلم، کشته تو و زنده من، دریغ
 بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ؟
 رنگین به خون یوسف من پیرهن دریغ
 خرم ز سبزه دامن ربیع و دمن دریغ
 آل زیاد کامروا در وطن دریغ
 شعری ز شام باز و سهیل از یمن دریغ
 در خون او حنا به کف اهرمن دریغ
 گفتم ز صد یکی به تو حال دل خراب
 تا حشر ماند بر دل من حسرت جواب»

۱۱

چون بی‌کسان آل نبی دربدر شدند
 سرهای سروران همه بر نیزه و سنان
 از ناله‌های پردگیان ساکنان شهر
 بی‌شرم امتی که نترسیده از خدا
 ز اندیشه نظاره بیگانه پرده‌پوش
 دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت
 خود بانی مخالفت و آل مصطفی
 در شهر کوفه ناله کنان نوحه‌گر شدند
 در پیش روی اهل حرم جلوه‌گر شدند
 جمع از پی نظاره به هر رهگذر شدند
 بر عترت پیمبر خود پرده‌در شدند
 از پاره معجری به سر یکدگر شدند
 هر دم نمک‌فشان به جفای دگر شدند
 در پیش تیر طعنه ایشان سپر شدند
 چندی به کوفه داشت فلک تلخ‌کامشان
 آنکه ز کوفه برد به خواری به شامشان

۱۲

چون تازه شد مصیبتشان از ورود شام
 ناکرده فرق آل‌نبی را ز مشرکان
 داد آن نشان به پردگیی کاین مراکنیز
 گفت این به طعنه کاین اسرا را وطن چه شهر؟
 کردند بر یزید چو عرض سرِ سران
 بردند پیش او سر سالار دهر را
 گفتا یکی ز مجلسیان: شرمی ای یزید

کفری، چنین و لاف مسلمانی، ای یزید!

ننگش ز تو یهودی و نصرانی، ای یزید!

۱۳

ترسم دمی که پرشش این ماجرا شود
 ترسم که در شفاعت امت به روز حشر
 ترسم کزین جفا نتواند جفاکشی
 آه از دمی که سرور لب‌تشنگان حسین
 فریاد از آن‌زمان که ز بیداد کوفیان
 باشد کرا ز داور محشر امید عفو
 مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت

کی باشد اینکه گرم شود گیرودار حشر

تا دادِ اهل‌بیت دهد کردگار حشر

۱۴

یارب بنای عالم از این‌پس خراب باد
 تا روز دادخواهی آل‌نبی شود
 آلوده شد جهان همه از لوث این گناه
 بر کام اهل‌بیت نگشتند یک‌زمان
 لب‌تشنه شد شهید جگرگوشه رسول
 از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین
 آن‌کو دلش به حسرت آل‌نبی نسوخت
 در موقف حساب، «صباحی» چو پا نهاد

کامیدوار نیست به نیروی طاعتی

دارد ز اهل‌بیت امید شفاعتی

افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد
 از پیش چشم، مرتفع این نه حجاب باد
 دامان خاک شسته ز طوفان آب باد
 در مهد چرخ، چشم کواکب به خواب یاد
 هرجا که چشمه‌ایست به عالم، سراب باد
 در پرده کسوف، نهان آفتاب باد
 مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باد
 جایش به سایه عَلمِ بوترا بباد

نیاز اصفهانی

سیدحسین (یا سیدحسن) طباطبایی اصفهانی متخلص به «نیاز» در نیمه نخست قرن سیزدهم هجری می‌زیسته و از دانش و خوشنویسی و قریحه شاعری و بویژه غزلسرایي بهره داشته است. او را نواده میرشاه تقی جوشقانی، از رجال دربار شاه سلیمان صفوی، ذکر کرده‌اند.^۱

۱. سفینه‌المحمود ۳۳۲/۱؛ مجمع‌الفصحی ۱۰۳۵/۶؛ فهرست کتابخانه مجلس ۴۴۴/۳ و ۴۴۵.
ماخذ شعر: تذکره ثمر. ص ۸۶-۹۴. (۱۳ بند)

۱

شد شام و آفتاب نمود از شفق به تن
یا همچو مغفری که به خون گشته واژگون
گفتم به خویش از سر حیرت که از چه رو
افکنده چرخ، یوسف خورشید را به چاه
پر خون نموده چون زکریا چرا کنار
یا پر ز خون رکاب شه دین که آسمان
گلگون قباى آل عبا فخر عالمین
در خاک و خون فتاده کرب و بلا حسین

۲

ای سوز سینه باز تو را این اثر که داد؟
ای سیلِ گریه از دل خون گشته می‌رسی
افلاک را پیالهٔ عشرت که زد به سنگ؟
در بر و بحر قصهٔ آن ماجرا که برد؟
در جام عیش، زهر الم ناگهان که ریخت؟
فرمان ناله را به دیار الم که خواند؟
باز این سخن به خدمت خیرالنسا که گفت؟
وی آتش نهفته تو را این شرر که داد؟
از حال شاه تشنه لبانت خبر که داد؟
آفاق را نوالهٔ لخت جگر که داد؟
افغانشان به جانب گردون، گذر که داد؟
در دست چرخ، ساغر غم بی‌خبر که داد؟
دامان گریه را به کف چشم تر که داد؟
باز این خبر به حضرت خیرالبشر که داد؟
کز تیغ ظلم غرقه به خون شد حسین تو
گردید سر جدا ز تن نور عین تو

۶

در خون چو نور دیده زهرا پیده شد
هم روی آفتاب از این غصه تیره گشت
بر باد داد تازه گلی صرصر ستم
شد منخسف مهی که از آن هر ستاره‌ای
شد شورشی که محفل عشرت سرای خلد
یعقوب را ز گریه دگر دیده گشت تار
از پشت زین به خاک چو خورشید دین نشست
بر خاست شورشی که فلک بر زمین نشست

وصال شیرازی

میرزا محمد شفیع وصال شیرازی ملقب به میرزا کوچک از بزرگترین شعرای اوایل دوره قاجار است که در سال ۱۱۹۲ یا ۱۱۹۳ ه.ق. (در *فارسنامه*: ۱۱۹۷ ه.ق.) در شیراز به دنیا آمد. علوم متداول زمان را در نزد برخی دانشمندان همچون میرزا ابوالقاسم سکوت فرا گرفت و در هنر شاعری و خطاطی به ویژه خط نسخ مهارت و شهرت یافت. دیوان وی که به چاپ رسیده، شامل قصاید، غزلیات و مثنویها و نیز مدایح و مرثیاتی بسیار است. وصال در سال ۱۲۶۲ ه.ق. در شیراز درگذشت.^۱

۱. *فارسنامه ناصری* ۹۹۵-۹۹۰/۲؛ *مرثیاتی وصال*؛ *از صبا تا نیما* ۴۰/۱ و ۴۱. مأخذ شعر: *مرثیاتی وصال*، ص ۳۰-۴۲، ۱۲۲-۱۳۳، ۶۲-۶۳.

۱

این جامه سیاه فلک در عزای کیست؟
 این جوی خون، که از مژه خلق جاری است
 این آه شعله‌ور که ز دلها رود به چرخ
 خونی اگر نه دامن دلها گرفته است
 گر نیست حشرو در غم خویش است هر کسی
 شد خلق مختلف ز چه با نوحه متفق؟
 هندو و گبر و مؤمن و ترسا به یک غمند
 ذرات از طریق صدا ناله می‌کنند
 صاحب‌عزا کسی است که دلهاست جای او
 آری خداست در دل و صاحب‌عزا خداست
 زان هر دلی به تعزیه شاه کربلاست

۲

شاهنشاهی که کشور دل تختگاه اوست
 آن سید حجاز که در کیش اهل راز
 آن بی‌کسی که با همه آهن‌دلی، سنان
 هر زخم او دهانی و پیکان زبان آن
 گفتی گناه او چه، که شمرش گلو برید
 گوئی که سقف چرخ چرا شد سیاه‌پوش؟
 جز اینکه شد زیارت او زندگی فزا
 بر کربلای او نرسد فخر کعبه را
 محنت، سپاهدار و مصیبت، سپاه اوست
 کفر است سجده‌ای که نه بر خاک راه اوست
 بر زخم دل ز طعن سنان عذرخواه اوست^۱
 و آن جمله یک‌زبان به شهادت گواه اوست
 انصاف وجود و رحم و مروت گناه اوست
 از دود آتشی است که در خیمه گاه اوست
 دیگر چه چاره بهر غم عمرگاه اوست
 کان یوسف عزیز امامت به چاه اوست
 سبط نبی، فروغ ده جرم نیرین
 رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

۳

ای دل، اگر ترا قدری درد دین بود
 انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه ناز
 قدر حسین و تعزیه‌اش بیش از این بود
 وانگه به خاک آن بدن نازنین بود؟

۱. منظور از سنان (به کسر سین)، در مصرع اول، نیزه است. و «طعن سنان» (به فتح سین) در مصرع دوم، ضربتی است که سنان بن انس - علیه‌اللعنة والعذاب - با نیزه بر آن حضرت وارد آورد.

ما را به کام، شربتِ ماءِ معین بود^۱؟
 سیراب ز آبِ خنجرِ شمر لعین بود؟
 بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود؟
 این فرق بین که با اثر مهر و کین بود
 ما را دریغ از او دلی اندوهگین بود
 کان جسم نازپرور او بر زمین بود
 حاشا که رسم و راهِ محبت چنین بود

هر لحظه سرگذشتی از او گوش می‌کنیم
 ناگشته زیبِ گوش، فراموش می‌کنیم

۴

کازاده‌ای نشان خدنگ بلا نشد
 بس کام ناروا شد و کامت روا نشد
 آن کیست کز تو خسته تیغ جفا نشد
 یا نوح از تو غرقه بحر فنا نشد؟
 یحیی نشد قتیل ز تیغ، چرا نشد؟
 یا حمزه از تو خسته زخم عنا نشد؟
 یا درد دل حواله خیرالنسا نشد؟
 در طشت پاره‌ای جگر مجتبی نشد؟
 ظلمی بسان واقعه کربلا نشد

کاری نکرده‌ای که توان بازگفتنش
 ور بازگویمت، نتوانی شفتنش

۵

شد بسته راه مهر و در کینه باز شد
 اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد
 هرجا که ناوکی، به دلی دلنواز شد
 از بس که رخنه‌ها به دل اهل راز شد

این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید
 ما آب سرد را به تکلف خوریم و او
 مالشک از او مضایقه داریم و چشم ما
 ما آب شور بسته بر او، کوفیان فرات
 او بی دریغ سر دهد از بهر ما به تیغ
 ما پروریم جسم خود از ناز و ای دریغ
 عشرت کنیم و تعزیه اش می‌نهیم نام

ای چرخ، از کمان تو تیری رها نشد
 دور تو بر خلاف مراد است، ای دریغ
 از بوالبشر گرفته بگو تا به مصطفی
 آدم نشد جد از تو از گلشن بهشت؟
 عیسی نگشت بسته دارت، چرا نگشت؟
 دندنان مصطفی شکست از عناد تو؟
 شکافت از تو تارک حیدر به تیغ کین؟
 ای طشت واژگون^۲، مگر از حیل‌های تو
 با اینهمه تطاول^۳ و با اینهمه خلاف

شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد
 ایمان به کفر و سبجه به زَنار شد بدل
 هرجا که نیزه‌ای ز سری سربلند گشت
 رازی نهان نماند ز غمّازی سنان

۱. ماء معین: آب پاک و روان و گوارا.
 ۲. طشت واژگون: کنایه از آسمان.
 ۳. تطاول: دست‌درازی، تعدی و گستاخی.

بر جسمهای پاک و بدنهای چاک چاک
 بنشست بس که خاک و روان گشت بس که خون
 از چارسو رسید بر او ناوک سه پر
 گردن چنان فراخت که بگذشت از سما
 وانگه برهنه پرده نشین دختر بتول
 آن دم بـبست راه فلک از هجوم آه
 کافتاد راه قافله غم به قتلگاه

۶

زینب چو دید پیکری اندر میان خون
 بی حد جراحتی، نتوان گفتنش که چند
 خنجر در او نشسته چو شهپر که در هما
 گفت این به خون تپیده نباشد حسین من
 یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من
 گر این حسین، قامت او از چه بر زمین؟
 گر این حسین من، سر او از چه بر سینان؟
 یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه
 می گفت و می گریست که جانسوز ناله ای
 چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون
 پامال پیکری، نتوان دیدنش که چون
 پیکان از او دمیده چو مژگان که از جفون^۱
 این نیست آن که در بر من بود تاکنون
 این زخمها به پیکر او چون رسید چون؟
 و این حسین، رایت او از چه سرنگون؟
 و این حسین من، تن او از چه غرق خون؟
 یا خواب بوده آن که مرا بوده رهنمون
 آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون
 کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا
 ره گم نگشته خوش به نشان آمدی بیا

۷

آمد به گوش دختر زهرا چو این خطاب
 چون خاک جسم پاک برادر به بر کشید
 گفت ای گلو بریده سر انورث کجاست؟
 ای میر کاروان، گه آرام نیست، خیز
 من یک تن ضعیف و یک کاروان اسیر
 از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق؟
 زین العباد را به دو آتش کباب بین
 از نفاق خویش را به زمین زد ز اضطراب
 بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب
 وز چیست گشته پیکر پاکت به خون خضاب؟
 ما را ببر به منزل مقصود و خوش بخواب
 وین خلق بی حمیت و دهر پراقلاب
 اندوه دل نشانمشان یا که التهاب؟
 سوز تب از درون و برون تاب آفتاب

۱. جفون: جمع جفن، به معنی پلک چشم.

گر دل به فرقت تو نهم، کو شکیب و صبر
 و ر بی تو رو به شام کنم، کوتوان و تاب؟
 دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش
 نه عمر من تمام شود نه جهان خراب
 لختی چو با برادر خود شرح راز کرد
 رو در نجف نمود و در شکوه باز کرد

۸

کای گوهری که چون تو نپرورده نه صدف^۱
 داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید؟
 تو ساقی بهشتی و کوثر به دست توس
 این اهل بیت توست بدین گونه دستگیر
 این نور چشم توست که ناوک زنان شام
 چندین هزار تن قدرانداز و از قضا
 هرجا روان ز سرو قدی جوئی از گلو
 تاکی جوارِ نوح؟ لب نوحه برگشای^۵
 چون نوح بر گروه و چو یعقوب بر پسر
 پروردگانت زار و تو آسوده در نجف
 افتاد شاهباز تو از شُرفه^۲ شرف؟
 وین کودکان زار تو از تشنگی تلف
 ای دستگیر خلق، نگاهی به این طرف
 دورش کمان گشاده چو مژگان کشیده صف^۳
 با آن همه خطا، همه را تیر بر هدف^۴
 هرسو جدا ز تاجوری دستی از کتف
 یعقوب سان بنال که شد یوسف ز کف
 نفرین «لاتذر» کن و افغان «واسف»^۶
 چندی چو شکوه های دلش بر زبان گذشت
 زان تن ز بیم طعنه شمر و سنان گذشت

۹

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد
 شد کربلا ز درد اسیری زیادشان
 در پرده سر حق چو ندیدند کوفیان
 بردند خوارشان به بر زاده زیاد
 کای آل بو تراب، چو بر حق نبوده اید
 طاق ز دست زینب بی دل عنان ربود
 دوران سستیزه های نهان آشکار کرد
 واندوهشان زمانه یکی بر هزار کرد
 بی پرده جلوه حجّت پروردگار کرد
 ناکس چو دید خواریشان، افتخار کرد
 رسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد
 گفت ای لعین، عزیز خدا را که خوار کرد؟

۱. نه صدف: کنایه از عرش و کرسی و هفت آسمان، یا: فلک الافلاک و فلک ثوابت و هفت سیاره که - بنا بر هیأت قدیم - جمعاً نه طبقه می شوند.

۲. شُرفه: آنچه از عمارت که پیش آمده و بر قسمت پایین مسلط باشد، ایوان، بالکن. و جمع آن شُرَف است.

۳. شاعر، تیراندازان اطراف پیکر مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام را به مژگان اطراف چشم تشبیه کرده است.

۴. قدرانداز: کمانداری که تیرش خطا نرود، و به هدف اصابت کند. خطا: در اینجا به معنی جرم و گناه.

۵. اشاره به قبر حضرت نوح علیه السلام که در نجف اشرف، در جوار حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه قرار دارد.

۶. اشاره به آیات قرآن (نوح / ۲۶، یوسف / ۸۴)، که نفرین نوح بر قومش و تأسف یعقوب در فراق یوسف علیهم السلام را بیان می فرماید.

شکر خدا که دولت پاینده زان ماست ناحق کسی که تکیه به ناپایدار کرد
 خواریم پیش خلق و به پیش خدا عزیز ما را خدا ز روز ازل کامکار کرد
 فردا که بهر ما و تو محشر به پا شود بینی که کردگار که را شرمسار کرد
 درخشم رفت و خواست که زارش به خون کشد
 ترسید از آنکه بار مکافات چون کشد

۱۰

چون شام جای عترت شاه شهید شد صبحی برای روز قیامت پدید شد
 عهد ستم به آل نبی باز تازه گشت پیمان غصه بادل ایشان جدید شد
 آن در سپاس، کاندۀ عثمان ز یاد رفت وین شادمان، که دهر به کام یزید شد
 اسلام را به کفر شد آمیزش آن زمان کان سر فروغ بزم یزید پلید شد
 چون گوی آفتاب که شد زیور سپهر آنین^۱ طشت زر سر شاه شهید شد
 با چوب خیزران به سرش می زدی که شکر کاین سر برید و قفل غم را کلید شد
 اندیشه شهادت زین العباد کرد دوزخ صفت به نعره «هل من مزید»^۲ شد
 زینب چو این مشاهده بنمود، شد ز هوش یکباره از حیات جهان ناامید شد
 زد جیب جامه چاک و به سر برفشاند خاک فریاد برکشید و به پیش یزید شد
 گفت ای یزید، ظلم به ما بیش از این مکن
 حق را به خود زیاده از این خشمگین مکن

۱۱

چون خیمه زد ز شام به یثرب امام ناس چون خیمه زد ز شام به یثرب امام ناس
 یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت
 رو در مدینه، قصه یوسف بخوان به خلق رو در مدینه، قصه یوسف بخوان به خلق
 آمد بشیر و آمدن شه به خلق گفت آمد بشیر و آمدن شه به خلق گفت
 هریک امید یار سفر کرده ای به دل هریک امید یار سفر کرده ای به دل
 دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش
 آن یک ز روی خویش خراشان تَرش جگر آن یک ز روی خویش خراشان تَرش جگر
 یک کاروان ز زن همه مردانشان قتیل یک کاروان ز زن همه مردانشان قتیل
 آن یادگار آل عبا شمع انجمن آن یادگار آل عبا شمع انجمن

۱. آنین: زینت، زیور.

۲. اشاره به آیه ۳۰ سوره ق: یوم نقول لجهنم هل امتلات و نقول هل من مزید.

برخاست زان میان و قیامت به‌پا نمود
یعنی بیان واقعه کربلا نمود

۱۲

بس کن وصال قصه محشر، چه می‌کنی؟
بس کن وصال، کان نفیس شعله‌بار تو
قصد تو بود سوختن خلق، سوختند
جان تذرو و فاخته را سوختی ز غم
آه درون به طارم گردون^۲ چه می‌بری؟
تشویش جان زینب و زهرا چه می‌دهی؟
صد دفتر از بلای حسین گر کنی رقم
گوئی سرش به طشت یزید، آفتاب و چرخ
گوئی شب وداع وی و روز رستخیز

چندان‌که می‌نشینم از این گفتگو خموش
خونین دلم ز سینه خروشد که برخروش

۱۳

یارب به نور دیده زهرا و آل او
یارب به آن سر ز سنان سربلند او
یارب به آن سمند^۴ که در دشت کربلا
یارب به ناله‌ای که اگر کافری کشد
یارب به گریه‌ای که اگر دشمنی کند
یارب به بیکسی که اگر «الغیاث» گوی
یارب به آن‌که آن‌همه را دید و خصم را
کز لطف جرم آن‌که ملول است بر حسین
زان‌سان که بر کُشنده او وصل او حرام

شیرازیان، که تعزیه اوست کارشان
بخشای جمله را و ز دلت برآرشان

۱. تذرو و فاخته: دو پرندۀ زیبا، که اولی بیشتر در اطراف سرو، و دومی اغلب بر گرد صنوبر می‌گردد. سرو و صنوبر در بیان قامت رسا نیز به کار می‌روند.

۲. طارم گردون: کنایه از آسمان.

۳. هیون: اسب، شتر تند و تیز.

۴. سمند: اسب زرد رنگ، مطلق اسب. در اینجا، مراد، اسب امام علیه‌السلام است.

۱

تیغی کشیده چرخ، مگر زخم ما کم است؟
 این خیمه عزا چه به پا کرده آسمان
 هر تن به صد عقوبت و هر دل به صد گزند
 بر غصه غصه از چه فزاید به کینه کین
 قرنی بود که خلق گرفتار و بینواست
 وقت خروج کردن دجال اعور است
 یا محشر آمده است و بود موقف حساب
 نی روز حشر نیست که در روز رستخیز
 هنگامه‌ای فزونتر محشر بود بلی
 آری محرم است که هر ماتمی که هست
 آری محرم است که شادی حرام گشت

کاین مه غروب کرد مه برج مشرقین
 شبیل علی و سبط رسول خدا حسین

۲

مسئودنشین بی‌کس ایوان کربلا
 آن کشتی نجات که کشتی تباه یافت
 آن کعبه مراد که ناکرده هفت شوط
 لب تر نکرد دیو و دد و وحش و طیر از آن
 یارب چه غنچه‌های گلی نوشکفته ریخت
 یارب چه سروهای امامت ز پا فتاد
 تا دار ملک سلطنتش گشت آن زمین
 غیرت نکرد باد کفن پوشد از غبار
 هر جامه‌ای که بر تن مردم شود کبود
 هر چاک ماتمی که بود تا به دامنی

خورشید یگانه‌تاز بیابان کربلا
 ز آسیب چهارموج^۱ طوفان کربلا
 حشش کمال یافت ز قربان کربلا
 چون خشک دید لعل سلیمان کربلا
 از صرصر ستم، به گلستان کربلا
 از تیشه عناد به بستان کربلا
 شد آشکار، دولت پنهان کربلا
 بر جسم پاره‌پاره عریان کربلا
 پیوند آن دهند به دامن کربلا
 خورده است زابتدا به گریبان کربلا

نوک سنان چو از سر او سربلند شد
 جان رسول و فاطمه از غم سپند شد

۱. چهارموج: چهارموج، چارموج: طوفان شدید دریا، غرقاب، گرداب.

۳

آفاق را به تعزیه گوئی صلا زدند
از انبیا و آدم و خاتم در ایمن عزا
از اوصیا ز یوشع و هارون از این ستم
در خیل قدسیان که بجز یاد حق نبود
کروبیان که تاج تقرب به فریشان
لاهوئیان که نسبتشان با جهان نبود
از حق صلائی مغفرت عام جمله را
بر جرم ماسوا ز سرانگشت لطف حق
زان روز تاکنون علم فیض کردگار
زان کربلا به روی زمین گشت انتخاب
کانجا به ناز، سبط پیمبر بود به خواب

۴

از زین چو بر زمین، تن سالار دین رسید
هر عزت و شرف که سماوات و عرش داشت
بردند سر به جیب، ملانک ز روی شرم
گفتی که منکسف شده از زهره آفتاب
پس آن چنان گریست که قرآن به آب شست
تیغی که بهر دشمن دین آب داده بود
از بس که تیر چارپوش بر بدن نشست
کار وی از چنان و چنین برتر است، چون
هر گوشه ظالمی پی قتلش کمان گشاد
هر ناوکی زدند بر او، بر نشان زدند
او چشم بسته از همه، بر دوست کرده باز
بنمود آخرین نظرش وجه ذوالجلال
وجهی که از جمال کند دفع هر ملال

۵

آه از دمی که با دل مجروح داغدار
رفته قریشیان همه در پنجه کلاب
کردند خیمه سوختگان را شترسوار
در بند مانده هاشمیان با دل فکار

از تحفه حجاز برای امیر شام
 کفار کوفه بین که سوی شام می‌کشند
 اطفال پابره‌نه، زنان گشاده‌موی
 آن یک تپانچه خورده، گراز مو فشانده خاک
 از ظلم شامی این بر کوفی گریخته
 اشک یکی به دامن گردون رسانده موج
 شب نانشان نواله ز لخت جگر تمام
 از کوفه‌شان تبسم خوش بر دهان شیر

از کربلا چو خیل عزارو به شام کرد

روز نبوده، شام بر ایشان چو شام کرد

۶

گر وضع شام آل علی را رقم زنند
 عدل خدا چگونه پسندد که ناکسان
 حکم ازل چگونه گذارد که کافران
 پیش یزید رفتنشان گر دهند شرح
 با خواجه نگشته بر بندگان به پای
 بی‌شبهه صبح روز قیامت کشد به شام
 بر داغ‌دیدگان ستم تازه‌ای شود
 صید حرم حرام بود، چون حلال شد
 حاشا ز عدل حق که به روی خلیفه‌اش
 بر پشه زخم نیست، به سیمرغ کی رواست؟
 دیری است گرچه رایت اسلام شد نگون

بدخواه اهل بیت پیمبر شود ذلیل

چون عزم انتقام کند داور جلیل

۷

آن جسم پاره‌پاره چو در خون تپان فتاد
 از سوز آه و ناله اطفال خشک‌لب
 هر پردگی که حور بهشتش به بردگی
 هر گوهری که ملک دو کونش بها نبود
 لشکر به خیمه گاه وی از هر کران فتاد
 آتش به خیمه گاه امام زمان فتاد
 در دست دیوسیرتی از کوفیان فتاد
 در آستین بدگه‌ری، رایگان فتاد

شد تاب زلف چون غل و در پای آن فتاد
برخاست گرد و از پی آن کاروان فتاد
سوزی بود که در دل هریک به جان فتاد
هریک چو عندلیب در آه و فغان فتاد
مادر به جسم کشته پور جوان فتاد
یارب کسی به روز چنین می توان فتاد؟
مانند عندلیب که در گلستان فتاد

رو کرد سوی یثرب و می گفت بار رسول
کای جد پاک این همه قربانیت قبول

شد خاک راه معجر و بر روی این نشست
یاری نه، تا که بدرقه بی کسان کند
شد سوی قتلگاه و عنان گیرشان قضا
گل‌های نوشکفته چو دیدند پایمال
دختر به جستجوی پدر، زن به فکر شوی
زینب چو دید نعش برادر، به ناله گفت
خویش از شتر فکند بر آن جسم چاک چاک

۸

این کرده خاک ماریه گلگون، حسین توست
چون خارپشت خفته به هامون، حسین توست
بشکسته و نیامده بیرون، حسین توست
وانگه رها نگشته چو ذوالنون، حسین توست
پیراهنش دریده و پر خون، حسین توست
با سر عروج کرده به گردون، حسین توست
از آن بر این گریسته افزون، حسین توست
خونش روان به مخزن قارون، حسین توست
تیر و سنان برآمده بیرون، حسین توست

وانگاه دل، پر آتش و چشمان، پر آب کرد
با سینه کباب به مادر خطاب کرد

این لاله زار ساخته هامون، حسین توست
این قرص مه که خورده بر او بس که تیر کین
این نوح کشتی آمده نزدیک جودیش
این یونسی که لقمه حوت اجل شده
این یوسف فتاده به چنگال گرگ غم
این عیسی که دار وی اندر میان خصم
این سر ز تن بریده، چون یحیی که آسمان
این موسی که جسم شریفش به روی خاک
این گلبنی که بیشتر از خاک بر تنش

۹

ما را در آفتاب، اسیر جفا بین
از خاک راه و خون گلویش حنا بین
مهدش ز خاک پر شرر کربلا بین
بر دختران خویش چه گویم چه ها بین
وین را ستمگری ز جفا بر قفا بین
پوشیدگان برهنه ز سر تا به پا بین
نی بر سرش عمامه، نه بر تن ردا بین

کای آفتاب برج حیا، حال ما بین
آن روی راکه شستی و جبریل آب ریخت
آن را که پای مهد نخفتی شبِ دراز
هر روز در دیاری و هر شب به منزلی
آن را موکلی ز غضب در عقب نگر
نعلینشان نمانده به پا، مقنعه به سر
و آن ناتوان کز آل عبا یادگار ماند

گوش دریده، دست بریده، درون خاک
 چون چنگ، دختران به چنگ ستم اسیر
 احرامیان پرده غم را پس از فدا
 حج خلیل را که فرستاد حق فدا
 اهرسو جدا نظر کن و هرسو جدا بین
 در نینوای غم چو نی اندر نوا بین
 گم کرده راه و خفته به خون رهنما بین
 اینک بیا به دشت بلا و آن فدا بین
 ای ماسادر از ستیزه ایام، داد داد
 زان جام غم که با من ناکام داد، داد

۱۰

ای چرخ زین ستیزه که بنیاد کرده ای
 هرگز کسی چو آل نبی زار دیده ای؟
 زین آب و گل که مایه تعمیر عالم است
 الّا برای محنت و اندوه و زجر و قتل
 الّا به کام حیدر و اولاد پاک او
 با خنجر آب خنجر آزاد داده ای
 امروز نیست در حق خوبان جفای تو
 کار تو نیست آنکه به فریاد کس رسی
 جز بند غم که بر دل آزادگان نهی
 ای چرخ، کینه خصلت دیرینه تو است
 ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده ای
 هرگز دلی چو نسل زنا شاد کرده ای؟
 جز کفر خانه دگر آباد کرده ای؟
 تا کرده ای ز آل نبی یاد کرده ای؟
 کاری دگر ز آهن و فولاد کرده ای؟
 با تیشه قصد ریشه شمشاد کرده ای
 تاداد کرده اند، تو بیداد کرده ای
 کسافاق پر ز شیون و فریاد کرده ای
 کی خاطری ز بند غم آزاد کرده ای
 این رسم تازه نیست که بنیاد کرده ای
 در نامه شرح ظلم تو را گر درآورند
 دود از نسیهاد نامه و دفتر برآورند

۱۱

ای چرخ تیره، از ره انصاف چون شدی
 الّا به کام مؤمن و مخلص نریختی
 با انبیا که رهبر خلق خدا بُدند
 دامن گرفته خون هزاران پیمبرت
 با هرکه کردگار بیفزود پایه اش
 ای خیمه، بی ستونی و هر جا که خیمه ای
 زین سان شدی که با همه رفعت نگون شدی
 ای طاس زهر، تا تو چنین واژگون شدی
 از کینه خلق را به جفا رهنمون شدی
 ای طشت واژگون که چنین پر زخون شدی
 ای خصم کردگار، به خصمی فزون شدی
 افراخته است کینه، تو آن را ستون شدی^۱

۱. یعنی ای آسمان تو مانند خیمه ای هستی که ستونی ندارد، و هر جا کینه و دشمنی خیمه ای برپا کرد تو ستون آن شدی.

ترسم که شکوه تو، چو در محشر آورند
خلق زمانه را همه در کیفر آورند

۱۲

سال از هزار بیش و غمش یار جان هنوز
گلگون کفن به خاک شد و از غمش ز خاک
شاید روان تشنه او را دهند آب
پیراهنی که یوسف او را فروختند
سرو اوفتاد و ریخت گل و ارغوان فسرده
زان گل که بود گلبنی از زخم تیغ و تیر
زان کاروان گمشده در دشت کربلا
از مویه های موی کنان عترت رسول
وز شام بازگشتن زینب به کربلا
از شکوه اسیری و بیداد اهل شام

گوئی هنوز از ستم قوم نابکار
زین گونه شرح غصه کند با دل فکار

وقار شیرازی

میرزا احمد وقار شیرازی فرزند وصال شیرازی (۱۲۳۳-۱۲۹۸ ه.ق.) در ادب و شعر صاحب‌نام بوده و همچون پدرش به کتابت و خوشنویسی اهتمام داشته است. وی همچنین از فقه و اصول و حکمت بهره داشته و رسالاتی به نظم و نثر در موضوعات مختلف نگاشته و قرآن کریم و برخی کتب مشهور را به خط نسخ کتابت کرده است.

از آثار اوست: *انجمن دانش* (به سبک گلستان سعدی)؛ *روز مه خسروان پارسی* (تاریخ ملوک عجم)؛ *منظومه بهرام و بهروز بر وزن خسرو و شیرین نظامی*.^۱

۱. گلشن وصال. ص ۱۲۷-۱۳۵؛ *فارستانه ناصری* ۹۹۷/۲-۱۰۰۰.
مأخذ شعر: *مراثی وصال*، ص ۱۹۲-۲۰۳.

۱

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است
هر جا که بنگری، همه اوضاع انده است
از سینه بر سپهر، خروش پیایی است
این خود چه ماجراست که از گفتگوی آن
این خود چه انده است که اجر جزیل او
گویند جای غم نبود خلد و زین عزا
در این عزا ز اشک پیایی مکن دریغ
آدم در انده است در این ماه و ناگزیر
عالم اگر بود به تزلزل، بعید نیست
شد کشته آن که حجت حق بدُ به روزگار

سالار نشأتین و ضیابخش نیرین
سبط رسول و مظهر اسرار حق، حسین

۲

آن خضرِ رهنمای بیابان کربلا
مالک رقاب امت و سالار اهل بیت
شاهی که غیر لخت دل و پاره جگر
حقا که کس به دشمن ناحق نکرده است
دردا که دیو شد به سرِ خوان زرنگار
از زخمهای پیکر زارش ز تیر و تیغ
آن جسم نازپرور دامان فاطمه
موج فرات سر زده تا اوج آسمان
این ظلم در زمین شد و طالع شود هنوز
آن دم خزان به باغ نبی دستبرد یافت

بر خاک چون تپان تن او چون سپند شد
دود فغان ز مجمر دلها بلند شد

۳

آنان که گام در ره مهر و ولا زدند
دادند چون ندای «الست» اهل خاک را
اول قدم به عرصه رنج و بلا زدند
بر میهمانسرای محبت صلا زدند

زان سو صلا زدند و از این سو «بلای» زدند
 لبیک این ندا همگی بر ملا زدند
 وانگه قدم به معرکه ابتلا زدند
 تا سنجد آنچه لاف ز بهر ولا زدند
 بر فرق هرکه داشت دلی مبتلا زدند
 بر فرق چرخ، خرگه مجد و علا زدند
 این سکه را به نام شه کربلا زدند

شاهی که بود چرخ شرف را چو آفتاب
 وز شرمش آفتاب فلک رفت در حجاب

۴

امروز این طریقه نه بنیاد کرده‌ای
 یا خاطری که یک نفس شاد کرده‌ای
 یکبار هم دلی ز غم آزاد کرده‌ای
 باری همش ز مهر و وفا یاد کرده‌ای
 ظلمی که شرح آن نتوان داد، کرده‌ای
 کز کفر بوده خانه‌ای، آباد کرده‌ای
 گر کسرده‌ای، ز چشمه فولاد کرده‌ای
 از خون حلق قاسم داماد کرده‌ای
 آفاق پر ز شیون و فریاد کرده‌ای
 اما ز نوک نیزه بیداد کرده‌ای

آل رسول رخ چو به محشر درآورند
 بس داوری که از تو به داور برآورند

۵

گریان و دادخواه، به محشر قدم زنند
 با جسم چاک‌چاک به محشر علم زنند
 در پیش عرش، داد ز اهل ستم زنند
 وین فعلهای زشت، ملائک رقم زنند
 باهم شوند و دین نبی را به هم زنند
 آرند و گه به خطبه و گه بر درم زنند

گفتند قرب حق به بلا ممکن است و بس
 مردانه، نی به فکر سر و نی به یاد جان
 کردند ترک جان و سر و ملک و خان و مان
 یزدان به قدر مهر و ولاشان بلا فزود
 کردند امتحان و پس آنگاه تاج قرب
 زین خاکدان چو رشته الفت گسیختند
 گفتند در بلاد بلا خسروی سزاست

ای چرخ، سالهاست که بیداد کرده‌ای
 نشنیده‌ام دلی که ز انده نخست‌ای
 لیک از هزار دل که بستی به بند غم
 سالی شکسته‌بالی اگر برده‌ای ز یاد
 اما به دشت ماریه با عترت رسول
 ویران نموده خانه ایمان و هرکجا
 سیراب، کام خشک حسین را به کربلا
 و ر غازه کرده‌ای به رخ نو عروس او
 در عیش او سرود بشارت زدی و زان
 برداشتی ز خاک سر نازپرورش

آه از دمی که آل نبی لب به هم زنند
 آه از دمی که فوج شهیدان کربلا
 آه از دمی که خیل اسیران راه شام
 آه از دمی که کرده امت کنند شرح
 امت نگر که چون ز پس رحلت نبی
 امت نگر که نام شیاطین انس را

نفرین بر آن گروه که در یاری لئام
 اسلام بین که طوف حرم می‌کند و تیغ
 هم خود مگر شفاعت امت کنند باز
 هم خود مگر که دست خدایند و کلک صنع
 کوشند و تیغ بر رخ اهل کرم زند
 بر صاحب مقام و به رکن و حرم زند
 کاین قوم رو سیّه نتوانند دم زند
 بر کرده‌های امت ناکس قلم زند
 ترسم که چون عتاب کند سید جلیل
 بر کاینات خشم کند بهر این قتیل

۶

کاش آن زمان که جسم‌وی از زین نگون شدی
 کاش آن زمان که تشنه لب آن خسته داد جان
 کاش آن زمان که خیمه او بی ستون فتاد
 کاش آن زمان که شد به فلک آه اهل بیت
 کاش آن زمان که از حرکت ماند رخس او
 کاش آن زمان که دشمن او شد عنان گسل
 در حیرتم که کیفر این فعل شوم را
 گر رحمت خدا نه به خشمش سبق گرفت
 گر حجت خدای نبودی میان خلق
 مهر فلک ز اوج فلک واژگون شدی
 چون قبطیان بر اهل زمین آب خون شدی
 نه خیمه سپهر برین بی ستون شدی
 روی جهان ز خشم خدا قیرگون شدی
 این توسن کبود فلک بی سکون شدی
 از کف عنان هستی مردم برون شدی
 گر حلم حق درنگ نمی‌کرد، چون شدی
 عالم تلف ز شومی آن قوم دون شدی
 روزی هزار بار جهان سرنگون شدی
 اعداش را چو در صف محشر درآورند
 ترسم خروش از صف محشر برآورند

۷

چون پشت او ز پشته زین بر زمین رسید
 آه و فغان خلقی زمین ز آسمان گذشت
 چون هیچ‌کس نداشت به بالین او حضور
 روز جهان سیاه شد آن دم که بر سرش
 تیرش به دلنوازی و تیغش به سرکشی
 هم دین تباه گشت و هم اسلام بی پناه
 مهر و مه و زمین و زمان گشت خون‌فشان
 کز و بیان تمام فتادند در گمان
 اجرام منکسف شد و اجسام مضطرب
 لرزید عرش و کرسی و آثار انقلاب
 از مرتبت زمین به سپهر برین رسید
 تا پشت آسمان شرف بر زمین رسید
 از بارگاه قدس، رسول امین رسید
 آمد سنان به طعنه و شمر لعین رسید
 آن از یسار آمد و این از یمین رسید
 زان ضربتی که بر گلوی شاه دین رسید
 آن دم که خون ناحق او بر زمین رسید
 کآثار حشر و واقعه واپسین رسید
 بر حجت خدای چو ظلمی چنین رسید
 تا قرب بارگاه جهان‌آفرین رسید

جز ذات ذوالجلال که ایمن شد از زوال
عالم تمام مضطرب آمد از این ملال

۸

چون رفت بر سنان، سر آن شاه نامدار
گفتی که بود رمح سنان از درخت طور
مسلم گمان نمود که احمد رود به عرش
از هم بریخت مایه ترکیب آب و خاک
هم کاخ بی ثبات زمین گشت بی سکون
هم تازه خون ناب بجوشید از زمین
آن خیمه‌ای که صاحب او بود جبرئیل
چون چرخ پرستاره عیان گشت در نظر
اطفال نازپرور و نسوان محترم
گفتی که عرصه عرفاتست کربلا
آن محرمان نموده به بر جامه سیاه
تا جانب منی شده یعنی به قتلگاه

۹

چون راه بی‌کسان به سر کشتگان فتاد
زان جسمهای چاک، اسیران زار را
یک فوج عندلیب خوش‌آهنگ را گذر
یکباره ریختند ز مرکب به روی خاک
هرسو فتاد از شتری سوخته‌دلی
هر خسته‌ای گرفت تن کشته‌ای به بر
آن یک به پیکر پسر نوجوان گریست
زینب چو تشنه‌ای که نماید سراغ آب
چون پاره‌پاره دید به خون پیکر حسین
او را کشید در بر و زد آه و شد ز هوش
لختی به او سرود چو حال دل ملول
با جد خویش شکوه کنان گفت کای رسول:

۱۰

«این کشته نهان شده در خون، حسین توست
این تشنه فرات که شد تشنه لب شهید
این مردمان دیده که مانند طفل اشک
این خسته ای که بر تنش از تیر، بال و پر
این آسمان مجد که از سوز تشنگی
این رهنمای با دل و دانش که عقل پیر
این بی کس غریب که تنها جهاد کرد
این شاه بی سپاه که با لشکر دعا
زینسان ز پا افتاده در این آفتاب گرم
بی قیمت اوفتاده چو این خاک تیره رنگ

وین جسم چاکِ ناشده مدفون، حسین توست
وز دیده راند دجله و جیحون، حسین توست
آغشته گشته یکسره در خون، حسین توست
همچون فرشته آمده بیرون، حسین توست
دود دلش گذشته ز گردون، حسین توست
اندر مصیبتش شده مجنون، حسین توست
با جیش اندک و غم افزون، حسین توست
هر شب به چرخ برد شیخون، حسین توست
این سرو نازپرور موزون، حسین توست
این تابناک گوهر مکنون، حسین توست»

چندی چو با رسول سؤال و جواب کرد
رو در بقیع کرد و به مادر خطاب کرد:

۱۱

«کای مادر، اضطراب دل زار ما بین
چون چشم خویش سینه پر خون ما نگر
هرسو دلی ز فرقت یاری زبون نگر
بگشای چشم و تازنهالان خویش را
آن گوهری که چون صدفش پروریده ای
این خستگان بی کس و بی خان و مان نگر
از خنجر و تپانچه بنین و بنات را
اطفال نازپرور دامان خویش را
برخیز ای شفیع محشر، نگشته حشر

اولاد خود اسیر گروه دغا بین
چون موی خویش حال دل زار ما بین
هرجا سری ز پیکر پاکی جدا بین
بر خاک رهگذارِ سمومِ بلا بین
بی آب مانده از ستم اشقیا بین
وان کشتگان بی سر و بی خونها بین
نیلی عذار بنگر و گلگون قبا بین
لب تشنه و شکسته دل و بینوا بین
اوضاع حشر را به صف کربلا بین

از ظلم و کینه فلک کج نهاد، داد
از حق، هزار لعن به پور زیاد باد

۱۲

خاموش کن «وقار» که دلها کباب شد
خاموش کن «وقار» کز این قول هولناک
وصف سرش به رمح و سنان بیش از این مگوی
سیل سرشک سر زد و عالم خراب شد
زهرا ز تاب رفت و پیمبر ز تاب شد
کز شرم، آفتاب فلک در حجاب شد

از انقلاب و ولولۀ کربلا مگوی	کافاق پر ز ولوله و انقلاب شد
احوال این قیامت کبری مگو، کز او	برپا غریو محشر و هول حساب شد
تادل شنید قصۀ بی‌یاری حسین	از اضطراب خون شد و از غصه آب شد
از حال تشنگان چه شماری کزین سخن	ماء معین به کام جهان زهر آب شد
هر نوجوان به قصۀ اکبر چو گوش داد	افسرد و ناامید ز عهد شباب شد
خاموش کن «وقار» که در ماتم حسین (ع)	قائل شکسته دل شد و سامع کباب شد

یارب، «وقار» فکر دم واپسین نکرد
کاری که دستگیر شود، غیر از این نکرد

اشراق آصفی

محمد بن ابوالقاسم اشراق آصفی به سال ۱۲۱۹ ه.ق. در شیراز متولد شد. از سادات حسینی شیراز بود و از عرفان و ادب و علوم ریاضی و حکمی بهره داشت. وی ابتدا «حیرت» تخلص می‌کرد و سپس به «حکیم اشراق» ملقب گشت. عمده مضامین شعرهایش عرفانی است. درگذشت او در سال ۱۲۸۰ ه.ق. در یزد اتفاق افتاد.^۱

۱. دیوان اشراق آصفی، مقدمه.
مأخذ شعر: دیوان، ص ۲۳۶-۲۴۶.

۱

ای آسمان چه شد که چنین قد خمیده‌ای؟
 ای ماه از برای چه رخسار کنده‌ای؟
 ای شب چه ماتم است که پوشیده‌ای سیاه
 ای دل برای کیست که باری ز دیده خون
 گل پاره کرده جامه و بلبل کند فغان
 هر صبح اشک‌ریز بود دیده سپهر
 ای چشم روزگار به صحرای کربلا
 ذرات کاینات بود جمله در خروش
 برگو به دوش، بار چه محنت کشیده‌ای؟
 وی زهره در عزای که گیسو بریده‌ای؟
 وی صبح از چه روی گریبان دریده‌ای؟
 وی دیده بهر چیست که در خون تپیده‌ای؟
 ای باد غم فراز چه جانب وزیده‌ای؟
 ای دیده سپهر به گیتی چه دیده‌ای؟
 دانم چه دیده‌ای که مبیناد دیده‌ای
 ای گوش هوش دهر همانا شنیده‌ای؟

درعرش و فرش این همه افغان و شور و شین
 باشد به ماتم شه لب‌تشنگان حسین

۲

درشش جهت فتاده چه آشوب دیگر است؟
 دیگر چه انقلاب که در نه محیط چرخ؟
 دریای چرخ گویی کاندرا تلاطم است
 آشوب رستخیز در آفاق شد عیان
 مانا^۳ ز عکس خون شهیدی ست کز شفق
 ظاهر هلال ماه محرم شد از افق؟
 یانی، به حربگاه سپهر از حسام کین^۶
 برجیس بین که ساخته عمامه نیلگون
 نبود عجب که خاک جهان را دهد به باد
 فریاد ماتم است که در بزم قدسیان
 دیگر چه شورش است که در هفت کشور است^۱
 دیگر چه اضطراب که در چارگوهر است^۲
 کشتی دهر گویی بگسسته‌لنگر است
 شام عزاست یارب، یا صبح محشر است؟
 دامان چرخ اخضر^۴ چون لاله احمر است
 یا ماهی به لجه‌ای^۵ از خون شناور است؟
 دست بریده‌ای است که خالی ز پیکر است؟
 ناهید بین که معجز نیلش بر سر است
 گردون ز آب دیده که جانش پرآذر است
 سوز مصیبت است که در عرش داور است

از بانگ نوحه غلغله در عرش کبریاست
 آیا عزای کیست که صاحب‌عزا خداست؟

۱. هفت کشور: هفت اقلیم، همه ممالک روی زمین.

۲. چارگوهر: ارکان اربعه زمین.

۳. مانا: گویی، چنین می‌نماید.

۴. چرخ اخضر: کنایه از آسمان.

۵. لجه: دریا، میانه دریا.

۶. حسام: شمشیر تیز و بُزان.

۳

عزم رحیل کرد ز یثرب چو شاه دین
 اشک وداع ریخت چو بر تربت نبی
 می گفت سر برآر ز مضجع دمی که شد
 پس بر بُراق عزم چو احمد سوار گشت
 می شد چو گرد موکبش، اما بر آسمان
 محمل حریم اهل حرم گشت و راه را
 آمد به سوی کعبه و هم کعبه با نیاز
 هر دم ز سیل اشک ملک، منتظر فلک
 بهر شهادت ازلی، خضر راه شد

شاه شهید شد چو ز بطحا به نینوا
 از دل کشید زین غم، بطحا چو نی، نوا

۴

در کربلا چو خیمه دارای دین زدند
 بر خرگهش چو روی نهادند قدسیان
 از اشک اهل بیت، ولی هر قدم، قدم
 تیر جفا گروه دغا سوی خیمه گاه
 قومی ز گمراهی و ضلالت پی فرار
 جمعی ز فیض شوق شهادت به پای او
 از روضه های خلد برون آمدند و صف
 شب همچو هاله گرد قمر، حلقه وداع
 کز رویان عالم بالا ز سوز آه

آن شب چو در وداع و مناجات شد سحر
 خورشید زد به خرگه روحانیان شرر

۵

چون روز حرب، مهر شد از مشرق آشکار
 سر زد چو بانگ کوس مخالف بلند شد

گفتی که تیره گشت چو شب، روز روزگار
 از سینه سپهر بسی ناله های زار

۱. رابطه عقد ماء و طین: پیوند آب و گل، کنایه از زمین و نظام هستی در آن.

چون دید قلت سپه شاه کم سپاه
بعد از وداع اهل حرم، شاه جم خدم^۱
بر پشت ذوالجناح چو بنشست، عقل گفت
این گفت احمد است و نشسته است بر بُراق
شیران غاب^۲ احمد مختارش از یمین
یک یک اجازه جو پی حرب مخالفان
با صدهزار دیده، فلک گشت اشکبار
بنهاد رو به جانب میدان کارزار
بی پرده جلوه گر شده بر عرش کردگار
وان گفت حیدر است و کشیده است ذوالفقار
میران خیل حیدر کزارش از یسار
تا جان و سر کنند به خاک رهش نثار
هر یک به سوی عرصه هیجا^۳ قدم زدند
بر بام آسمان شجاعت قدم زدند

۶

فریاد «العطش» چو به گردون شد از حرم
چون آب مشک پاره همی ریخت بر زمین
دستش به تیغ کینه شد آخر جدا ز تن
می شد چنین چو روز ازل سرنوشت او
آنکه که شد ز اسب نگون پشت شاه دین
از حجله گه چو قاسم نادیده کام دید
اشک وداع ریخت به رخساره عروس
هر دم که حمله ور شدی آن زبده وجود
سرو قدش که زینت باغ رسول بود
شد سوی کارزار، علی اکبری که بود
زان شبل^۴ بیشه اسدالله شد همی
چون بحر تیغ در کف او گشت موجور^۵
بر نخل قدش از ستم چرخ نیلگون
آخر ز دست ساقی کوثر گرفت جام

عباس زد به عرصه میدان کین غلم
خون مخالفان ز دم تیغ دم به دم
تقدیر دید و تن به قضا داد لاجرم
آن روز کاش دست عطارد^۶ شدی قلم
بشکست و زان شکست بود پشت چرخ خم
تنها میان میدان با غم ستاده عم
شناخت سر به راه وفا آنکه از قدم
کردی ز خیل کوفه بسی همدم عدم
از پافتاد عاقبت از تیشه ستم
چون احمدش شمایل و چون حیدرش شیم^۷
قلب سپاه خصم پراکنده چون غنم^۸
دریای خون ز ماه به ماهی رساند نم
رگها ز تشنگی همه خشکیده چون بقم^۹
دیدي چه رفت آخر ز اهریمنان به جم

۱. جم خدم: کسی که خادمانش بزرگانی مثل جمشید باشند.

۲. غاب: بیشه، نیزار.

۳. هیجا: جنگ، پیکار.

۴. عطارد: ستاره تیر از سیارات منظومه شمسی، به آن دبیر فلک هم گفته می شود، در اساطیر الهه قلم و کتابت است.

۵. شیم: جمع شیمه، خلق، خوی، طبیعت و عادت.

۶. شبل: بچه شیر.

۷. غنم: گوسفند، گله گوسفند.

۸. موجور: موج دار، موج زن.

۹. بقم: درختی است که از آن رنگ سرخی می گیرند و در رنگرزی به کار می رود.

چون سروهای گلشن حیدر ز پا فتاد
نوبت به نوگل چمن مصطفی فتاد

۷

چون در برش نبود کسی غیر خیل آه
گردون به گریه گفت که شد خانه‌ام خراب
بی تاب مانده مهرِ جمالش ز قحط آب
آمد به سوی مقتل و بر حال کشتگان
جز تیر کین ندید کسی کایدش به بر
با خیل کوفه گفت که ای قوم از شما
رحم آورید بر علی اصغر که گشت
گیرم که من به کیش شمایم گناهکار

جز با زبان تیر، جوابش کسی نداد
جز ز هرداده پیکان، آبش کسی نداد

۸

از سوز سینه در دل او چون نماند تاب
شمشیر شعله‌بار برآورد از نیام
رو بهار و جملہ گریزان شدی سپاه
رُمح فلک شکاف چنان کرد سرکشی
چون دید کردگار که از ضرب تیغ او
بهر بقای عالم و ابقای کاینات
با عهدنامه ازل آمد به خدمتش
بر خاک گرم کرب و بلا جسم اطهرش
خورشید کاینات چو افتاد بر زمین
برخاست از زمین سوی چرخ برین غبار
جز با زبان خنجر و شمشیر و رمح و تیر

دیگر ز شرح آنکه بر آن شه چه روی داد
از کار شد زبان که زبانم بریده باد

۹

خاکم به سر، بریده شد از تن سر حسین
 از پشت ذوالجناح، چو افتاد بر زمین
 خنجر چه سان ز روی پیمبر نکرد شرم؟
 از تیغ ظالمی که دو دستش بریده باد
 بالای نیزه بود چو موسی به کوه طور
 گفתי علی اکبر از عرش رخ نمود
 انداخت شور و غلغله در بزمگاه قدس
 شد افسر سنان، سر مهر افسر حسین^۱
 جز تیغ کین نبود کسی بر سر حسین
 چون بود بوسه گاه نبی، خنجر حسین
 دست خدا بریده شد از پیکر حسین
 با حق به گفتگو، لب جان پرور حسین
 شد بر سنان چو رأس علی اکبر حسین
 آمد به عرش چون به فغان مادر حسین

زین غم هر آن که هست، دل اوست پر ملال

هستی اگر چه نیست بجز ذات ذوالجلال

۱۰

بر طرف بام فاطمه برزد علی الصباح
 مفهومش اینکه آنکه صفابخش مروه بود
 بُد سینه‌ای که شرح وی از نور کردگار
 تن‌های یاورانش غلطان به خاک و خون
 بر تن حنوطشان همه از خاک کربلا
 سرمایه فلاح بود گریه بر حسین
 گریان چو چشم فاطمه گشت از غم پدر
 مرغی چو ذوالجناح، خضیبش^۲ به خون جناح
 شد خون او به فتوی مروانیان مباح
 صد ره ز تیغ قوم دغا یافت انشراح
 سرهای سروران همه بر تارک رماح^۳
 اذ حَرَكَ النَّسِيمُ وَاذْ هَزَّتِ الرِّيحُ^۴
 یا مَعْشَرَ الْأَجَبَةِ حَيُّوا عَلَی الْفَلَاحِ^۵
 مِنْ عَيْنِي الْبَتُولِ عُيُونُ الدَّمْعِ فَاحِ^۶

چون این خبر به فاطمه مصطفی رسید

آوای ناله از وی تا نینوا رسید

۱۱

برچیده شد چو مسند شاهنشاه زمن
 کردند کوفیان لعین شامیان شوم
 از خیمه گاه اهل حرم با دو چشم تر
 برپا نمود چرخ سرافرده فتن
 سوی سرادق شه دین جمله تاخن
 بیرون شدند چون گهر از لُجَّة عدن

۱. سر مهر افسر: سری که تاج آن خورشید است.

۲. خضیب: رنگین، خضاب کرده.

۳. تارک رماح: بالای نیزه‌ها.

۴. وقتی نسیم حرکت می‌کرد و بادها می‌وزید.

۵. ای دوستان! به سوی رستگاری بشتابید.

۶. از دو چشم حضرت زهرا ی بتول علیها السلام، چشمه‌های اشک جوشید.

و این یک به مویه کُنان گفت یا حسین
از بس که زد تپانچه به رخسار خویشان
در خاک و خون فتاده جوانان سیم تن
بر خاک کربلا همه بی غسل و بی کفن
کردند شمع وار به گردن، ز کین رسن^۱
آن سان که شد به خیمه افلاک شعله زن

اهل حرم پس از ستم قوم نابکار
گشتند بر جمازه^۲ عریان همه سوار

این یک به مویه موی کُنان گفت یا حسین
مهر رخ سکینه خراشیده شد چو ماه
زینب گشود دیده گوهرفشان و دید
افتاده جسم پاک شهیدان اهل بیت
زین العباد را که ز تب می گداخت تن
بر خیمه گاه شاه زدند آتش جفا

۱۲

بر کشتگان خویش چو افتادشان نظر
افتاد شور و لوله در عرش دادگر
در بحر خون شدند به هر گوشه غوطه ور
و این یک کشید پیکر صدپاره ای به بر
هر جا به ناله گفت یتیمی که ای پدر
رحمی به حال زار اسیران دریدر
دریاز آب چشم یتیمان خون جگر
وز غم فشانده خاک عزا سربسر به سر
آنگه روان شدند به آه و فغان تمام
از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام

کردند اهل بیت چو بر حربگه گذر
برخواست بانگ نوحه ز ماتم سرای دهر
گشتند با خروش ز جمازه ها نگون
آن یک گرفت جسم به خون غرقه ای به پیش
هر سو به گریه گفت اسیری که یا اخوا
بنگر دمی به حالت طفلان بینوا
گردید دشت کرب و بلا، کوه تا به کوه
آتش به خشک و تر زده از آه آتشین

۱۳

صبح جهان ز ظلمت اندوه شام شد
واحسرتا، خرابه شامش مقام شد
چون جای اهل بیت امام انام شد
روز قیامت است و زمان قیام شد
هر دم یزید را می عشرت به جام شد
در آن میان نظاره گاه خاص و عام شد

در شام چون که آل نبی را مقام شد
آن کس که جبرئیل بُدی بر درش مقیم
در مجلس یزید پلید از جفای چرخ
شوری بیای خاست در آنجا که عقل گفت
خوردند اهل بیت ز نظاره^۳ خون دل
آن کس که ره نداشت ملک در حریم او

۱. رسن: ریسمان، طناب.

۲. جمازه: مخفف جمّازه، شتر تندرو.

۳. نظاره: گروه بینندگان، تماشاچیان.

ای آسمان، حرام تو دیگر حرام باد
هرشب رقیه گفت به افغان که ای پدر
شد عمر من تمام و ندیدم جمال تو
ای خامه زین حکایت جانسوز غم فزا
حُرمت مگر به آل پیمبر حرام شد
امروز دیگرم به فراق تو شام شد
با دیدن جمال تو، عمرم تمام شد
درکش زبان که موقع ختم کلام شد
کز شام شد امام امم سوی کربلا
وز کربلا، مدینه شدش تعزیت سرا

۱۴

در ذکر ماتمی که در آن جای حیرت است
بشنیده تا حکایت صحرای کربلا
زین گردش غریب، که بود از جهان عجب
زین بادهای که ساقی دوران به جام ریخت
زین ماجرا ز روز نخستین به بزم قدس
این داستان به دفتر دوران چو شد رقم
در تعزیت سرای جهان اندرین عزا
هر ذره‌ای که ظاهر از اشراق آفتاب
غَوَاص عقل، غرقه دریای حیرت است
گم گشته پیکِ وهم به صحرای حیرت است
مهر سپهر، بادیه پیمای حیرت است
آفاق، مست ساغر صهبای حیرت است
عقلِ نخست، انجمن آرای حیرت است
توقیع آن، مُوَشَّح طغرای حیرت است^۱
نُه گنبد سپهر پرآوای حیرت است
«اشراق» وار، رهرو بیدای حیرت است
«اشراق» از این خروش به گیتی خموش باش
با قدسیان به بزم فلک هم خروش باش

۱. توقیع: فرمان و دستخط و طغرای پادشاه. توشیح: نوشته‌ای را با مهر و امضای خود زینت دادن. موَشِّح: توشیح‌کننده. طغراء: طغری، چند خط منحنی و تودرتو که در قدیم بالای نامه‌ها و فرمانها می‌نگاشتند.

هنر جندقی

میرزا اسماعیل هنر جندقی (م ۱۲۸۲ ه.ق.) فرزند یغمای جندقی است که هر دو از شعرای عصر قاجاریه بوده‌اند. هنر در انواع شعر بخصوص قصیده‌سرایی مهارت داشته است. او بیشتر در جندق می‌زیسته و در تذکرة‌ها از او جز نامی به‌میان نیامده است.^۱

۱. مجله یقما ۲۸۷/۱۳، ۲۸۲/۲۳.

مأخذ شعر: نسخه خطی مجلس، شماره ۱۰۸۵، برگ ۹۹-۱۰۱.

۱

گردون، سپه به سوک^۱ محرم کشید باز
 شام سیاه بخت به ماتم گشود موی
 اشک ستاره ریخت به روی فلک، مگر
 خور در افق نهفت، دمید از کران شفق
 چندی به روی دهر در فتنه بسته بود
 بود این هلال، تیغ سکندر مگر کزو
 خفتان چرخ، بی سببی نیست غرق خون
 خورشید از این میانه کران جست و رخت بست
 زانجم بر این بساط، فلک چون مُشْعِدان
 این شام تیره چیست که عالم سیاه کرد
 بر آل مصطفی فلک اقبال تیره کرد

بست از حجاجز قافله سالار کربلا

با خلیل کاروان الم بار کربلا

۲

چون چرخ، نفی حرمت او آشکار کرد
 قربانی منی که به ذی حجه فرض بود
 چون دید چرخ، خون حرامش حلال ساخت
 رخت از حرم به عیدگه کربلا کشید
 پاس حریم حق چو به خورش نداشتند
 هنگام آن رسید که از جان وفا کند
 زد خیمه از حرم چو به هامون خلیل وار
 گفتا به زینب: آی و به محمل نشین که چرخ
 رایت نهاد در کف عباس زار و گفت
 بگرفت دست قاسم و گفتا که بایدت
 بوسید روی اکبر و گفتا که این عذار

۱. سوک (با کاف): سوی، جانب.

۲. ناخن: یا ناخنک، گوشت یا پوست زائد که در گوشه چشم ایجاد و باعث تورم پلک می شود. شاعر، هلال ماه محرم را به ناخن تشبیه کرده که در چشم فلک به وجود آمده و بر اثر آن از چشم فلک اشک می آید و ستارگان آن اشک هستند.

۳. کَفُّ الْحَضِیب: کف و دست خضاب شده و رنگین. نام یک صورت فلکی که آن را شبیه کف و پنجه دستی دانسته اند.

اول قدم به بادیه کز گرد ره رسید
از شام تا به ماریه صف صف سپه رسید

۳

چون خیمه بر فراشت به میدان کربلا
آن کشتی وجود که فُلک النجاة بود
اهریمنان شام ز کین حلقه بر زدند
آبی که کرده بود خدا مهر فاطمه
ابری بر آمد از سپه کین سپه که ساخت
زان ابر تیره فام بر آن خشک لب نریخت
آه از دمی که بستر و بالین ز خاک کرد
واحسرتا، که صرصر جور مخالفان
دردا که تیشه ستم از پای در فکند
آن تن که دوش فاطمه اش تکیه گاه بود
از مشرق سنان مخالف چو صبح تافت
دریای فتنه گشت بیابان کربلا
افتاد در تلاطم طوفان کربلا
خاتم صفت به گرد سلیمان کربلا
بستند باز بر رخ مهمان کربلا
تاریک و تیره ساحت و سامان کربلا
جز برق تیغ و زاله پیکان کربلا
سلطان چاربالش^۱ ایوان کربلا
خاموش کرد شمع شبستان کربلا
آزاده سروه های خیابان کربلا
بی سر به خاک خفت به دامان کربلا
یک نیزی هوار مهر درخشان کربلا
تن ها به خون نهفته و سر بر نی آشکار
هامون ستاره بر شد و گردون ستاره بار

۱. چاربالش: تخت، مسند، کنایه از عناصر اربعه دنیا.

رضا قلی خان هدایت

رضا قلی خان هدایت، فرزند آقا محمد طاهر طبرستانی به سال ۱۲۱۵ ه. ق. در تهران به دنیا آمد. چند سال بعد از فوت پدرش، تحصیل علوم متداول را در شیراز آغاز کرد.

هدایت از ابتدای جوانی شعر می سرود و «چاکر» تخلص می کرد ولی بعد، تخلص «هدایت» را انتخاب کرد. وی از طرف فتحعلی شاه قاجار لقب «خان» و «امیر الشعرا» یافت و در زمان محمدشاه قاجار، به دستور او، تربیت عباس میرزا را بر عهده گرفت و از آنجا به «لله باشی» نیز معروف گردید. پس از کناره گیری و چندی عزلت، در عهد ناصرالدین شاه به سفارت خوارزم ترکستان مأمور شد و همزمان با عزل امیرکبیر به تهران بازگشت و به معاونت وزیر علوم و معارف و ریاست دارالفنون گمارده شد و پانزده سال در این سمت باقی بود. در همین مدت به دستور شاه، مأموریت تکمیل تاریخ روضه الصفا را یافت و سه جلد بر هفت جلد اصلی آن افزود.

هدایت در سال ۱۲۸۸ ه. ق. درگذشت.

مهمترین آثار او عبارتند از: مجمع الفصحا؛ تذکره ریاض العارفین؛ مدارج البلاغة، در علم بدیع؛ روضه الصفا؛ ناصری، أجمل التواریخ یا فهرست التواریخ؛ دیوان اشعار؛ مثنویهای أنوارالولایة، أنیس العاشقین؛ بحرالحقایق؛ هدایت نامه و منهج الهدایة.^۱

۱. مجمع الفصحا ۱۲۰۹/۶-۱۲۱۱؛ ریحانة الادب ۳۵۴/۶؛ از صبا تا نیما ۲۶۱/۱-۲۶۴.

مأخذ شعر: دیوان منهج الهدایة.

۱

دیگر چه شد که زد شه این نیلگون طبق^۱
 رخهاست پر ز ژاله و سرهاست پر ز خاک
 گیسو گشاده شام و گریبان دریده صبح
 گوئی ز بس به فرق فشاندند خلق خاک
 تا عرش کردگار، خروش ملائک است
 در خدمت عزای وی از بهر افتخار
 باشد بلی عزای امامی که قتل او
 نبواؤه ریاض نبی فخر عالمین
 لب تشنه شهید سر از تن جدا حسین

۲

باد خزان وزید به باغ ارم، دریغ
 شد کشته نور دیده شاه انام، حیف
 تاراج شد سراق سلطان دین، فسوس
 آن را که در غزا، عَلم حق به دست بود
 نور دو چشم ساقی کوثر شهید گشت
 آنان که همدم شه دنیا و دین بُدند
 ننمود کم سپهر ستمکار ذره‌ای
 یارب، بر اهل ظلم ندانم چه‌ها رسد
 چون روز دادخواهی این ماجرا رسد

۳

زین جورها که کرد سپهر پرانقلاب
 آن خیمه‌ای که هر سحری با صد انفعال
 از تیغ ظلم لشکر بداختر یزید
 آن زینبی که بود نگهدار بی‌کسان
 نامحرمان تیره دلش تا به شهر شام
 آن سر که بود زینت آغوش مصطفی

در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب
 بی‌رخصت اندر آن ننمودی رخ آفتاب
 بشکسته شد ستونش و بگسسته شد طناب
 وز اهل بیت سرور دین، فرد انتخاب
 بر ناقه برهنه نشاندند و بی‌حجاب
 پیوسته بود تکیه گهش دوش بو تراب

۱. نیلگون طبق: آسمان. شه نیلگون طبق: خورشید.

۲. غسق: نیک تاریک شدن شب.

ببریده شد ز خنجر کَفّار، بی سبب
 بر نیزه شد ز کینه اشرار، بی حساب
 از اهل بیتِ پاک برآورده گرد چرخ
 گفت آنچه گفت دشمن و کرد آنچه کرد چرخ

۴

جسم شریف سرور دین چون ز زین فتاد
 بر خاک تیره از چه نیفتاد آسمان؟
 افتاد آه و ناله چنان اندر اهل بیت
 از بس به سر زد از غم این کار، دست خویش
 دین که داشتند نمی دانم آن گروه؟
 گیسو در این عزا ببریدند حوریان
 روح الامین چو شد خبر از بیم این گناه
 کس را در این گناه مجال نطق نماند
 بی ماتم و ملال کسی غیر حق نماند

۵

چون شد به رزمگاه خسان میر مهرشان
 افراخت تیغ و آتشی افروخت در مصاف
 با آنکه یافتند شبیه پیمبرش
 بشنید ازو چو خسرو دین بانگ «یا ابی»
 آن جسم پاک کش به فدا صدهزار جان
 خاموش دید چون لب او از سخن به خویش
 بسیار خون ز دیده حق بین چو برفشانند
 «یارب، تو آگهی که مرا دادرس نماند
 وز نو خطانِ آل علی هیچ کس نماند»

۶

از پیش خصم سرور دین چون گذر نداشت
 در زیر زین کشید عقاب پرنده را
 جز حربگه به هیچ رهی راه بر نداشت
 کش تُندی عقاب بُد و بال و پر نداشت

زینب برون دوید و رکابش گرفت زود
آمد به پیش لشکر و حجت تمام کرد
خاتم شد او و خیل دغا حلقه گرد او
از فرط تیر و تیغ تن پاک او نمود
از پا فتاد زینب وقتی گشاد چشم
بر اشک او نسوخت دل دشمنان بلی
دادند خیمه شه دین را صلاّی عام
نه عزّتی به پردگیان و نه احترام

۷

گشتند چونکه آل علی بر شتر سوار
بهر چه سرنگون نشد این نه سپهر دون؟
زینب چو دید جسم برادر به خاک و خون
از کار رفت و نعره «هذا حسین» او
گریان به ناله گفت که ای جان من حسین
در خاک و خون سرشته در این دشت کین چراست
هست این تنی که فاطمه پرورد در بغل
رو در مدینه کرد سوی هادی سُبُل
وانگه به گریه گفت که: «یا خاتم الرسل»

۸

«این پاره پاره پیکر بی سر، حسین توست
این سرخ رو ز خون شهادت که در غمش
این بی کس غریب که گردیده چاک چاک
این طائر فتاده ز گلزار آشیان
این ماهی به خاک تپان کز برای آب
این فخر سروران، که به قهر از قفا سرش
این تشنه لب که تشنه شهید از جفا شده ست
چون حرف چند گفت به صد ناله بار رسول
با اهل بیت کرد رخ خود سوی بتول:

۹

«کای بضعة الرسول، بر این انجمن نگر
آن را که یافت پرورش اندر کنار تو
کشتند نور چشم تو را و آن تن شریف
از هم دریده گرگِ ستم یوسف تو را
کردند دیو و دَد به سلیمان دین جفا
زین العباد را که عزیزِ زمانه بود
از اشک سرخ، دامن او پر ز گل ببین

آنگه زمام نَاقه او ساریان کشید

ناکام از شکایت امت زبان کشید

۱۰

چون شام اهل بیت نبی را مقام شد
گنج معارف ازلی بوده آن گروه
آنان که در سُرّادق عصمت نهان بُدند
آن را بدین ستم زده ظنّ کنیز رفت
دردا، که دهر آل علی را ذلیل کرد
خون حرام، قوم ستم را حلال گشت
در طشت زر چو دید سر شاه دین حسین
با آه و گریه گفت که: «ای دهر بی نظام

ما اهل بیت ساقی کوثر مگر نه ایم؟

ما دوحه ریاض پیمبر مگر نه ایم؟»

۱۱

داند خدا که تا که به پا کرده خاقین^۱
جان را شمرده در تن خود دینی از حبیب
علمش چو عین بوده، سراسر نقوش علم
آن را که عین هستی خود نصب عین شد
زان حالتی که بین وی و حق وقوع داشت

۱. خاقین: مشرق و مغرب.

او را نبود عجز به دشمن ز بیم جان صفین نه کم ز غزوه بدر آمد و حنین
 این بود حکمت از نمودی علاج خصم شاهی که حکم داشت به تغییر عالمین
 ای پادشاه عادل و ای داور قضا
 در این قضیه چاره چه باشد بجز رضا؟

۱۲

این آتش ارنه کام و زبانها بسوختی آن معنی آمدی که روانها بسوختی
 حقا که در دل کسی از درد دین بُدی زین غم چه پیرها چه جوانها بسوختی
 گر راز کربلا نشدی خلق را یقین کسی شرک را حجاب گمانها بسوختی؟
 یک آه تشنگان اگرش رخصتی بُدی یکباره، کُونها و مکانها بسوختی
 و سر زدی ز خاطر یک تن شرار خشم یکسر، پدیده‌ها و نهانها بسوختی
 ای کاش ز آتش جگر آن گروه پاک یک جذوه^۱ آمدی و جهانها بسوختی
 گوئی «هدایت» اخگری افتاده در دلت کز سوز این سخن همه جانها بسوختی
 دارم امید آن که چو روز جزا شود
 زین تعزیت شفیع تو را مصطفی شود

۱. جذوه: اخگر، پاره آتش.

محمودخان ملک الشعرا

محمودخان ملک الشعرا (۱۲۲۸-۱۳۱۱ ه. ق.) فرزند محمدحسین خان عندلیب و نواده فتحعلی خان ملک الشعرا بود که در تهران به دنیا آمد. علوم زمان را نزد عموی خود محمدقاسم خان فروغ فراگرفت. در اواخر سلطنت محمدشاه قاجار قصیده‌ای در مدح حاجی میرزا آقاسی سروده نزد او معرفی شد و به پیشکاری حاکم بروجرد و لرستان منصوب گردید. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به دربار وی راه یافت و لقب ملک الشعرا را که پدر و جدش نیز داشتند، گرفت.

او در اوقات فراغت خود به مطالعه می پرداخت و نیز در نقاشی و پیکرتراشی و منبت کاری و تحریر انواع خط دست داشت.

محمودخان از شعرای بزرگ دوره بازگشت ادبی است که ابتکار و لطافت سخن او را از دیگر شاعران همعصر خود امتیاز بخشیده است.^۱

۱. از صبا تا نیما ۱۲۷/۱ و ۱۲۸؛ مجله مهرس ۱، ص ۸۳۸-۸۴۰
مأخذ شعر: مجله ارمغان، ضمیمه سال ۲۳، ص ۸۱۵-۸۲۰

۱

باز از افق هلال محرم شد آشکار
باز آتشی ز روی زمین گشت شعله‌ور
برخاست از زمین و زمان شور رستخیز
گفتی رسیده وقت که زیر و زیر شود
چون کشتی شکسته به دریای موج‌زن
کردند خاکیان همه از آو آتشین
از حربگاه، اسبِ شهنشاه دین مگر
وز غم نشست بر دل پیر و جوان غبار
کافتاد از آن به خرمن هفت آسمان شرار
وز هر طرف علامت محشر شد آشکار
یکسر بنای محکم این نیلگون حصار
روی زمین ز غلغله شد باز بی‌قرار
تیری که کرد از جگر نه فلک گذار
برگشت سوی خیمه دگر باره بی‌سوار

پیرایه‌بخش چهره صبر و رضا حسین
سرمایه شفاعت روز جزا حسین

۲

روزی که دست خویش قضا بر قلم نهاد
بر عترت رسول پس از رحلت رسول
بنیاد بارگاه سلیمان به باد داد
پس آسمان ز واقعه سبط مصطفی
بر قبه فلک غم و اندوه زد عَلم
آتش ز سوز اهل حرم در جهان گرفت
رفت از هجوم غم قدم آسمان ز جای

ای‌کاش دل شدی ز غم او چو بحر خون
وز دیده قطره قطره به حسرت شدی برون

۳

در کربلا چو وقت جهاد و غزا رسید
از کوفه خیل فتنه گروه از پس گروه
لب‌ریز کرد ساقی دوران پیاله را
از عاشقان نگفت کسی در گه الست
در خیمه حرم ز جفا آتشی زدند
فریاد «الغیاث» حریمش ز خیمه گاه
از غم رسید ناله یثرب به کربلا
دور طرب سر آمد و روز عزا رسید
بر قصد کینه خلف مرتضی رسید
چون دور غم به خامس آل عبا رسید
چون او بلی چو وقت قبول «بلا» رسید
کز صحن ارض دود به سقف سما رسید
تا پیش پرده حرم کبریا رسید
چون سوی یثرب این خبر از کربلا رسید

آه از دمی که با غم دل شهریار دین
گفتا به خواهر از ره مهر و وفا چنین:

۴

«ای خواهر از بَرَت چو به فردا جدا شوم
چون گل مکن ز دوری من چاک پیرهن
مخراش روی خویش و مکن موی خود که من
روشن شود دو چشم پیمبر به روز حشر
ترسم ز سوی عرش رسد آیت بدا
بردار کودکان مرا نزد خود چو من
رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش
زینب چو این شنید به سر برفشاند خاک
زد دست و کرد بر تن خود جامه چاک چاک

۵

چون شاه دین به عزم شهادت سوار شد
خورشید همچو طشت پر از خون طلوع کرد
ابر بلا برآمد و بر خاک خون گریست
حورا چو گل به خلد برین جامه بردرید
از دود آه پردگیان چرخ شد سیاه
گریان ز پرده دختر زهرا برون دوید
اسبی که بود سبط پیمبر بر او سوار
آمد به سوی خیمه چو با زین واژگون
از دیده سپهر ز اندۀ چکید خون

۶

چون شاه دین به خاک درآمد ز پشت زین
ابری ندید بر سر آن دشت، غیر تیغ
هرجا فکنده دید گلی یاسمین عذار
بر صبر او ز جمله کز و بیان قدس
خاکی که غرقه گشت به خون گلوی او
بنهاد روی خویش به شکرانه بر زمین
قصدی نیافت در دل آن قوم، غیر کین
هرسو فتاده یافت مهی مشتری جبین
برخاست در صوامع افلاک آفرین
بردند بهر غالیۀ موی حور عین

از داس کوفیان جفایشه شد تهی باغ نبی ز لاله و شمشاد و یاسمین
 بگریست وحش و طیر بر آن جسم کزو ربود دیو پلید شوم هم انگشت و هم نگین
 گفتمی رسیده وقت که عالم شود خراب
 وز باد قهر کشته شود شمع آفتاب

۷

چون اهل کوفه دامن کین بر میان زدند چون هاله گرد ماه به یکباره اهل بیت
 از کوفیان چو آب طلب کرد، در جواب کردند حلق کودک او را نشان تیر
 خستند بوسه گاه نبی را به تیغ تیز در خیمه اش به کینه زدند آتشی چنان
 آواز «الفراق» برآمد ز کشتگان
 بود از نفاق چونکه سرشت و نهادشان
 گفتمی که نیست نام پیمبر به یادشان

۸

بگذشت سوی معرکه چون خواهر حسین زد نعره ای کز او جگر آسمان شکافت
 از مهر لب نهاد چو بر حنجر حسین پس گفت: کای گروه چه گوئید در جواب
 خواهد چو داد ما ز شما داور حسین؟ جنبان شود زمین قیامت ز اضطراب
 گیرد چو ساق عرش علا مادر حسین گریان شوند جن و ملک چون به روز حشر
 گیرد به گریه دامن جد، دختر حسین اجر نبی مودت قُربی مگر نبود
 گردید پس جدا ز چه از تن سر حسین؟ داغی نباشد اینکه رود سوز او برون
 تا روز حشر از جگر خواهر حسین
 بگذشت آنچه بر دل زینب زد و غم
 بگذشتی از به کوه فرو ریختی ز هم

۹

در دشت کین سکنه چو بر شاه دین گریست برخاست شورشی که زمان و زمین گریست
 گریان شدند یکسره کز و بیان قدس کرسی به لرزه آمد و عرش برین گریست
 ابلیس شد ز کرده پشیمان و شرمناک جبیل ناله کرد و رسول امین گریست

بر آسمان فرشته ز غم جامه چاک کرد
 اسبان به زیر زین و ستوران به زیر بار
 از تاب خشم، آتش دوزخ زبانه زد
 چون لاله رنگ روی زمین چون گه وداع

پس گفت: «ای پدر ز چه بر خاک خفته‌ای

بی‌سر به خاک با تن صدچاک خفته‌ای؟»

۱۰

آن تن که بود دامن زهراش جای خواب
 زان لعل لب که آب حیات رسول بود
 چون آب‌بهرکودک بی‌شیر خویش خواست
 روزی که خلق جمله برآرند سر ز خاک
 سیماب‌وار لرزه به عرش برین فتد
 افکنده انبیا همه از بیم سر به زیر
 با نامه سیه چه بود عذر آن گروه

ترسم که دست خویش چو زهرا به‌سر زند

دوزخ به‌خشم آید و بر خشک و تر زند

۱۱

چون سوی شام قافله کربلا شدند
 فریاد «الوداع» برآمد ز اهل بیت
 سرها ز تن شدند به فرسنگها جدا
 سرها، مسافر سفر عسقلان^۱ و شام
 سرها ز پیش و پرده‌نشینان احمدی
 طفلان که نازشان پدر از مهر می‌کشید
 در کوچه‌های شام اسیران بسته‌دست

از جور شام خرمن ایمان به باد رفت

یکباره دین احمد مرسل ز یاد رفت

۱. عَسْقَلان: شهری است در شامات که به آن «عروس الشَّام» نیز می‌گفته‌اند (فرهنگ جامع).

۱۲

چون زد سَموم^۱ کین به گلستان مصطفی
تاریک ماند محفل ایمان چو کشته شد
زینب درید جامه چو گل چون به چوب کین
دادند اجر و مزد نبی را به تیغ و تیر
داس عناد و تیشه بیداد ناکسان
کردند این معامله با عترت از چه روی
ترسم که دست خلق به یکباره زین گناه
تا بوده این جهان به جهان این بلا نبود
درد و غمی چو درد و غم کربلا نبود

۱۳

در موقف حساب چو وقت جزا شود
آه از دمی که پیش ترازوی عدل و داد
دوزخ شود ز آتش غیرت چو حمله‌ور
زهر چو دادخواه شود تا به پای عرش
خیزد ز خاک با تن بی‌سر چو شاه دین
ترسم که روز حشر به یکباره زین گناه
محشر به هم برآید و از هیبت عتاب
آیا جواب چیست در آن روز پربلا
پرسند چون ز خون شهیدان کربلا؟

۱۴

گر در زمانه واقعه کربلا نبود
سبطی چنین برای فدا گر نبی نداشت
بر صابران چو عرض بلا شد به غیر او
غیر از درون قبه او جانی از شرف
زینب نمی‌کشید اگر ناله از جگر
حقا که این معامله با عترت رسول
معلوم، قدر صبر و عیار رضا نبود
آسان بر او شفاعت روز جزا نبود
کس را قبول واقعه کربلا نبود
مخصوص از برای قبول دعا نبود
در گنبد سپهر برین این صدا نبود
از این و آن ز بعد پیمبر روا نبود

۱. سَموم: باد گرم، باد زهرآگین.

کی بر فلک درخت شقاوت کشید سر گر زیر خاک تخم جفا ز ابتدا نبود
آید کجاز عهده این درد و غم برون
چشم زمانه بارد اگر تا به حشر خون

نیر تبریزی

میرزا محمد تقی فرزند ملا محمد تبریزی مشهور به «حجة الاسلام» و متخلص به «نیر» (۱۲۴۷-۱۳۱۲ ه.ق.) از علمای شیخیه در آذربایجان بود. وی تحصیل فقه و حکمت را نزد پدرش که از مراجع شیخیه بود آغاز کرد و در نجف ادامه داد. بعد از آن به تبریز بازگشت و تا آخر عمر در آن شهر به خدمات دینی و روحانی پرداخت.

مشهورترین آثار وی عبارتند از: *مثنوی آتشکده* (در مرثی اهل بیت «ع»؛ *آلای منظومه*؛ *دیوان غزلیات*؛ *مثنوی در خوشاب*؛ *صحیفه‌الابرار*؛ *مفاتیح الغیب*.^۱

۱. دانشمندان آذربایجان، ص ۳۸۹ و ۳۹۰؛ *لغت‌نامه دهخدا* ۱۵/۳۲۱-۳۲۴.
مأخذ شعر: *دیوان آتشکده*، ص ۱۰۷-۱۲۰.

۱

چون کرد خور ز توسنِ زرین تهی رکاب
غار تگران شام به یغما گشود دست
کرد از مجره چاک، فلک پرده شکیب
کردند سر ز پرده برون دختران نعش^۱
گفتی شکسته مجمر گردون و از شفق
از کِلَه^۲ شفق، به در آورده سر، هلال
یا گوشواره‌ای که به یغما کشیده خصم
یا گشته زینِ توسن شاهنشهی نگون

افستاد در ثوابت و سیاره انقلاب
بگسیخت از سرادقِ زرتارِ خور، طناب
بارید از ستاره به رخساره خون خضاب
با گیسوی بریده، سراسیمه، بی نقاب
آتش گرفته دامن این نیلگون قباب
چون کودکی تپیده به خون در کنار آب
بیرون ز گوش پرده‌نشینی چو آفتاب
برگشته بی سوار سوی خیمه باشتاب

گفتم مگر قیامت موعود اعظم است
آمد نداز عرش که ماه محرم است

۲

گلگون سوار وادی خونخوار کربلا
چشم فلک نشسته ز خون شفق هنوز
فریاد بانوان سراپرده عفاف
بر چرخ می‌رود ز فراز سنان هنوز
سیارگان دشت بلا بسته بار شام
شد یوسف عزیز به زندان غم اسیر
بس گل که برد بهر خسی تحفه سوی شام
فریاد از آن زمان که سپاه عدو چو سیل

بی سر فتاده در صف پیکار کربلا
از دود خیمه‌های نگونسار کربلا
آید هنوز از در و دیوار کربلا
صوت تلاوت سیر سردار کربلا
در خواب رفته قافله سالار کربلا
در هم شکست رونق بازار کربلا
گلچین روزگار ز گلزار کربلا
آورد رو به خیمه سالار کربلا

مهلت گرفت آن شب از آن قوم بی حجاب
پس شد به برج سعد، درخشنده آفتاب

۳

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما
ناداده تن به خواری و ناکرده ترک سر
تادست و رو نشست به خون، می‌نیافت کس
این عرصه نیست جلوه‌گه روبه و گراز

سر گیرد و برون رود از کربلای ما
نتوان نهاد پای به خلوت سرای ما
راه طواف بر حرم کبریای ما
شیرافکن است بادیه ابتلای ما

۱. دختران نعش: بَنَاتُ النَّعْشِ، هفت ستاره که به آن دب اکبر هم می‌گویند.
۲. کِلَه: پرده، سراپرده، پشه‌بند.

همراز بزم ما نبود طالبان جاه بیگانه باید از دو جهان آشنای ما
 برگردد آن‌که با هوس کشور آمده سر نآورد به افسر شاهی گدای ما
 ما را هوای سلطنت مُلک دیگر است کاین عرصه نیست درخور فرّ همای ما
 یزدان ذوالجلال، به خلوت‌سرای قدس آراسته‌ست بزم ضیافت برای ما
 برگشت هر که طاقت تیر و سَنان نداشت
 چون شاهِ تشنه، کار به شمر و سَنان نداشت

۴

چون زد سر از سرادق جلیباب نیلگون صبح قیامتی، نتوان گفتنش که چون
 صبحی، ولی چو شام ستم‌دیدگان سیاه روزی، ولی چو روز دل‌افسردگان، زبون
 تُرکِ فلک ز جیش شب از بس بُرید سر لبریز شد ز خون شفق طشت آبگون
 گفتم ز هم گسیخته آشوب رستخیز شیرازه صحیفهٔ اوراقِ کاف و نون
 آسیمه سر نمود رخ از پردهٔ شفق خور، چون سر بریده یحیی ز طشت خون
 لیلای شب، دریده گریبان، بریده‌مو بگرفت راه بادیه زین خرگه نگون
 دست فلک نمود گریبان صبح چاک بارید از ستاره به بر اشک لاله‌گون
 افتاد شور و غلغله در طاقِ نه رواق چون آفتاب دین قدم از خیمه زد برون
 گردون به کف ز پردهٔ نیلی علم گرفت
 روح‌الامین رکاب شه جم‌خدم گرفت

۵

شد آفتاب دین چو روان سوی رزمگاه از دود آه پردگیان شد جهان سیاه
 در خون و خاک خفته همه یاوران قوم وز خیل اشک و آه ز پی یک‌جهان سپاه
 سرگشته بانوانِ سراپردهٔ عفاف زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه
 آن سرزنان به ناله، که شد حال ما زبون وین موکّنان به گریه، که شد روز ما تباه
 پس با دل شکسته جگرگوشهٔ بتول از دل کشید ناله و افغان که یا‌اخواه
 لختی عنان بدار که گردم به دور تو وز پات ز آب دیده نشانم غبارِ راه
 من یک تن غریب و دشتی پر از هراس وین پسرشکستگان ستم‌دیده بی‌پناه
 گفتم تو درد من به نگاهی دوا کنی رفتی و ماند در دلم آن حسرتِ نگاه
 چون شاه تشنه داد تسلی بر اهل بیت
 برتافت سوی لشکر عدوان سرِ کُمت

۶

استاد در برابر آن لشکر عبوس
گفت ای گروه هین منم آن نور حق کزو
ببر درگه جلال من ارواح انبیا
مُرسل منم به آدم و آدم مرا رسول
سلطان چرخ^۳ را که مدار جهان بر اوست
در عرصه گاه کین که ز برق شهاب تیر
گردد ز خون بسیط زمین معدن عقیق
افتد ز بیم لرزه بر ارکان کن فکان
بر خاکپای توسن گردون مسیر من
لیکن نموده شوق لقای حریم دوست
نی طالب حجازم و نی مایل عراق
تسلیم حکم عهد ازل را چه احتیاج
در کار عشق حاجت تیر و خدنگ نیست
آنجا که دوست جان طلبد جای جنگ نیست

۷

لختی نمود با سپه کین ازین خطاب
از غنچه های زخم تن نازنین او
بالله که جز دهان نبی آبخور نداشت
چون پرگشود در تن او تیر جانشکار
پیک پیام دوست به در حلقه می زند
چون تیر کین عنان قرارش ز کف ربود
آمد نداز پرده غیث به گوش جان
مقصود ما ز خلق جهان جلوه تو بود
جز تیر جانشکار ندادش کسی جواب
آراست گلشنی فلک، اما نداد آب
گردون، گلی که چید ز بستان بو تراب
با مرغ جان نمود به صد ذوق دل خطاب
ای جان بر لب آمده، لختی به در شتاب
کرد از سمند بادیه پیما تهی رکاب
کای داده آب نخل بلار از خون ناب
بعد از تو خاک بر سر این عالم خراب
گر سفلگان به بستر خون داد جای تو
خوش باش و غم مخور، که منم خونبهای تو

۱. اشهب: اسب سیاه و سفید. شموس: سرکش. اشهب شموس: مرکب سرکش.

۲. سجنجل: لفظ رومی به معنی آینه.

۳. سلطان چرخ: کنایه از آفتاب.

۴. سندروس: صمغی زرد رنگ، شبیه کهربا.

۸

تسیری که بر دل شه گلگون قبا رسید
چون در نجف ز سینه شیر خدا گذشت
زان پس که پرده جگر مصطفی درید
هر ناوک بلا که فلک در کمان نهاد
یکباره از فلاخن آن دشت کینه خاست
با خیل عاشقان چو در آن دشت پا نهاد
آراست گلشنی ز جوانان گل عذار
از تشنگی ز پا چو در آمد، به سر دوید

اندر نجف به مرقد شیر خدا رسید
اندر مدینه بر جگر مصطفی رسید
داند خدا که چون شد از آن پس، کجا رسید
پر بست و بر هدف، همه در کربلا رسید
آن سنگهای طعنه که بر انبیا رسید
قربانی خلیل به کوه منی رسید
آتش نداد، باد خزان از قفا رسید
چون بر وفای عهد الستش ندا رسید

از پشت زین، قدم چو به روی زمین نهاد
افتاد و سر به سجده جان آفرین نهاد

۹

گفت ای حبیب دادگر، ای کردگار من
این خنجر کشیده و این خنجر حسین
گو تارهای طره اکبر به باد رو
گو بر سر عروس شهادت نثار شو
خضر از ز جوی شیر چشید آب زندگی
عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان
در گلشن جنان به خلیل ای صبا بگو
در خاک و خون به جای ذبیح منای خویش

امروز بود در همه عمر انتظار من
سر کوه بهر توست نیاید به کار من
تا یاد توست مونس شبهای تار من
دری که بود پرورشش در کنار من
خون است آب زندگی جویبار من
این نقد جان به دست سر نیزه دار من
بگذر به کربلا و بین لاله زار من
بین نوجوان سروقد و گل عذار من

پس دختر عقیله ناموس کردگار
نالان ز خیمه تاخت به میدان کارزار

۱۰

کای رایت هدی، تو چرا سرنگون شدی؟
ای دست حق که علت ایجاد عالمی
امروز در ممالک جان، دست توست
کاش آن زمان که خصم به روی تو بست آب
ای چرخ کجمدار، کمانت شکسته باد
آن سینه ای که پرده اسرار غیب بود

در موج خون چگونه فتادی و چون شدی؟
علت چه شد که در کف دونان زبون شدی؟
الله، چگونه دستخوش خصم دون شدی؟
این خاکدان غم همه دریای خون شدی
زین تیرها که بر تن او رهنمون شدی
ای تیر، چون تو محرم راز درون شدی؟

گشتی به کام دشمن و گشتی به خیره دوست ای گردش فلک، تو چرا واژگون شدی؟
 ای خور، چو شد به نیزه سر شاه مشرقین شرمش نشد که باز ز مشرق برون شدی؟
 ای چرخ سفله، داد از این دورِ واژگون
 عرش خدای ذوالمنن و پای شمر دون؟!

۱۱

چون شاه تشنه، ظلمت ناسوت کرد طی بر آب زندگانی جاوید برد پی
 در راه حق فنا به بقا کرد اختیار تا گشت وجه باقی حق بعد کل شی^۱
 زد پا به هرچه جز وی و سرداد و شد روان تا کوی دوست بر اثر کشتگان حی
 چون گشت جلوه گر سر او بر سر سنان شد پر نوای زمزمه طور نای و نی
 شور از عراق گشت بلند آنچنان که برد کافردلان ز یاد تمنای ملک ری
 پاشید آن قلاده ذرهای شاهوار از هم چو برگهای خزان از سموم دی
 گفתי رهانمود ز کف دختران نعش از انقلاب دور فلک دامن جدی
 آن یک، نهاد رو سوی میدان که «یاابا» وان یک، کشید در حرم افغان که «یااخی»
 رفتی و یافت بی تو به ما روزگار دست
 ای دست دادِ حق، ز گریبان برآر دست

۱۲

آه از دمی که از ستم چرخ کجمدار آتش گرفت خیمه و بریاد شد دیار
 بانگ رحیل غلغله در کاروان فکند شد بانوان پرده عصمت شترسوار
 خور شد فرو به مغرب و تابنده اختران بستند بار شام، قطار از پی قطار
 غارتگرانِ کوفه ز شاهنشاه حجاز نگذاشتند دُرِ یتیمی به گنج بار
 گردون به دُرِ نثاری بزم خدیو شام عقدی به رشته بست ز ذرهای شاهوار
 گنجینه های گوهر یکدانه شد نهان از حلقه های سلسله در آهنین حصار
 آمد به لرزه عرش ز فریاد اهل بیت در قتلگه چو قافله غم فکند بار
 ناگه فتاده دید جگرگوشه رسول نعشی به خون تپیده به میدان کارزار
 پس دست حسرت آن شرف دوده بتول
 بر سر نهاده، گفت: «جزاک الله ای رسول

۱. اشاره به آیه شریفه «کل شیء هالک الا وجهه» (سوره قصص، آیه ۱۱۱).

۱۳

وین کشتی شکسته ز طوفان، حسین توست
از تار زلفهای پریشان، حسین توست
در پرده آفتاب درخشان، حسین توست
بدرود کرده با لب عطشان، حسین توست
از پرنیان ریگ بیابان، حسین توست
چون گل نموده چاکگریبان، حسین توست
کش بی چراغ مانده شبستان، حسین توست
شهر به سوی عرش زپیکان، حسین توست»

آنگه ز جور دور فلک با دل غمین
رو در بقیع کرد که ای مام بی قرین

این گوهر به خون شده غلطان حسین توست
این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن
این از غبار تیره هامون نهفته رو
این خضر تشنه کام که سرچشمه حیات
این پیکری که کرده نسیمش کفن به بر
این لاله شکفته که زهرا ز داغ او
این شمع کشته از اثر تندباد جور
این شاهباز اوج سعادت که کرده باز

۱۴

تا از کدام بادیه پرسى نشان من
شد آشیان زاغ و زغن گلستان من
نگذاشت یک ستاره به هفت آسمان من
کاید هنوز دود وی از استخوان من
آن طائر که سوخت فلک آشیان من
دیدى که چون کشید غم آخر کمان من
شد دست خاکبیز کنون سایان من
کز بارگاه شام برآید فغان من»

پس رو به سوی پیکر آن محتشم گرفت
گفت این حدیث، طاقت اهل حرم گرفت

«داد آسمان به بادِ ستم خانمان من
دور از تو از تطاول گلچین روزگار
گردون به انتقام قتلان روز بدر
زد آتشی به پرده ناموس من فلک
بیخود در این چمن نکشم ناله های زار
آن سرو قامتی که تو دیدی ز غم خمید
رفت آن که بود بر سرم آن سایه همای
گفتم ز صد یکی به تو از حال کوفه، باش

۱۵

ای قامت تو شور قیامت، به پای خیز
آورده با ترانه «یا ایها العزیز»^۱
من روی در تو و دگران روی در حجیز^۲
چونم به شام می برد این قوم بی تمیز

اندر جهان عیان شده غوغای رستخیز
زینب برت بضاعت مزاجه جان به کف
«هر کس به مقصدی ره صحرا گرفته پیش
بگشاز خواب دیده و بنگر که از عراق

۱. اشاره به آیه شریفه «یا ایها العزیز مسناواهلناضر وجننا ببضاعة مزجاة...» (سوره یوسف، آیه ۸۷).

۲. حجیز: اماله شده کلمه «حجاز» است.

محمل شکسته، ناله خُدی^۱، ساریان سنان
 خرگاه، دود آه و نقابم، غبارِ راه
 گاهم ز طعن نیزه به زانو سر حجاب
 یک کارزار دشمن و من یک تنِ غریب
 ره بی کران و بندِ گران، ناقه بی جهیز
 چتر، آستین و معجزِ سر، دست خاکبیز
 گاهم ز تازیانه به سر، دستِ احتریز^۲
 تو خفته خوش به بستر و این دست، فتنه خیز
 گفتم دوصد حدیث و ندادی مرا جواب
 معذوری ای ز تیر جفا خسته، خوش بخواب^۳

۱۶

ای چرخ سفله، تیرِ ترا صید کم نبود
 حلقی که بوسه گاه نبی بود روز و شب
 انگشت او به خیره بریدی پسی نگین
 کی هیچ سفله بست به مهمان خوانده آب؟
 داغ غمی کزو جگر کوه آب شد
 پای سریرِ زاده هندو سرِ حسین؟!
 ای زاده زیاد که دین از تو شد به باد
 آتش به پرده حرم کبریا زدی
 دستت بریده باد، نشان بر خطا زدی

۱۷

زین غم که آه اهل زمین ز آسمان گذشت
 نمرود، ناوکی که سوی آسمان گشاد
 در حیرتم که آب چرا خون نشد چو نیل
 آورد خنجر آب ز لالش ولی دریغ
 شد آسمان ز کرده پشیمان در این عمل
 الله، چه شعله بود که انگیخت آسمان
 در موقعی که عرض صواب و خطا کنند
 خاموش «تیرا» که زبان سوخت خامه را
 با عترت رسول ندانم چه سان گذشت
 در سینه سلیل خلیل از نشان گذشت
 زان تشنه ای که بر لب آب روان گذشت
 کاب از گلو نرفته فرو، از جهان گذشت
 لیک آن زمان که تیر خطا از کمان گذشت
 کز وی کبوتران حرم ز آشیان گذشت
 کاری نکرده چرخ که از وی توان گذشت
 خون شد مداد و قصه ز شرح و بیان گذشت

۱. خُدی: خُداء، سرود و آواز ساریانان هنگام راندن شتر.

۲. احتریز: کلمه «احتراز» که اماله شده است.

۳. بیت الصنم: بتکده، بتخانه.

فیروز بخت من نهد آر سز خط قبول
بر دفتر چکامه من بضعه رسول

۱۸

چون تیر عشق جا به کمان بلا کند
در حیرتند خیره سران ارچه عشق دوست
بیگانه را تحمل بار نیاز نیست
تن پرور از کجا و تمنای وصل دوست؟
آن را که نیست شور حسینی به سر ز عشق
یکباره پشت پسا به سر ماسوا زنند
آری کسی که کشته او این بود، سزاست
بالله اگر نبود خدا خونهای او
عالم نبود درخور نعلین پای او

۱۹

عنقای قاف را هوس آشیانه بود
جایی که خورده بود می آنجا نهاد سر
یکباره سوخت ز آتش غیرت هوای عشق
در یک طبق به جلوه جانان نثار کرد
نامد بجز نوای حسینی به پرده راست
بالله که جا نداشت بجز بی نشان در او
کوری نظاره کن که شکستند کوفیان
نی نی که وجه باقی حق را هلاک نیست
صورت به جاست، آینه گرفت باک نیست

۲۰

ای خرگه عزای تو این طارم کبود
وی هر ستاره قطره خونی که علویان
گریه است بر تو هرچه نوازنده را نواست
تنها نه خاکیان به عزای تو اشک ریز
از خون کشتگان تو صحرای ماریه
لبریز خون ز داغ تو پیمانۀ وجود
در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود
ناله است بی تو هرچه سراینده را سرود
ماتم سراسر بهر تو از غیب تا شهود
باغی و سنبالش همه گیسوی مشک بود

کی بر سنان تلاوت قرآن کند سری؟ بیدار مُلکِ کَهِفِ توئی، دیگران رُقود^۱
 نشگفت اگر برنند ترا سجده سروران ای داده سر به طاعت معبود در سجود
 پایان سیر بندگی آمد سجود تو
 برگیر سر، که او همه خود شد وجود تو

۲۱

ناراللهی که سرّ اناالحق نشان دهد دنیا نگر که در دل خونش مکان دهد
 وان سر که سرّ نقطه طغرای بسمله است کورانه جانش بر سر میمِ سنان دهد
 عیسی دمی که جسم جهان را حیات ازوست الله چه سان رواست که لب تشنه جان دهد؟
 چرخ دنی نگر که پی قتل یک تنی هر چه آیدش به دست، به تیر و کمان دهد
 نفس اللهی که هر نفس او را به کوی وصل هاتف ندای «ارجعی» از لامکان دهد
 ای چرخ سفله باش که بهر لقای دوست تاج و نگین به دشمن دین رایگان دهد
 آن طائری که ذروه لاهوت جای اوست کی دل بر آشیانه این خاکدان دهد
 مقتول عشق، فارغ از این تیره گلخن است
 کان شاهباز را به دل شه نشیمن است

۲۲

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد روزی که طرح بیعت «منا امیر»^۲ شد
 واحسرتا، که ماهی بحر محیط غیب نمرود کفر را هدف نوک تیر شد
 باد اجل بساط سلیمان فرو نَوشت^۳ دیو شریر وارث تاج و سریر شد
 مولود شیرخواره حجر بتول را پیکان تیر حرمه پستان شیر شد
 از دور خویش سیر نشد تانه چرخ پیر از خون حنجر شه لب تشنه سیر شد
 در حیرتم که شیر خدا چون به خاک خفت آن دم که آهوان حرم دستگیر شد؟
 زنجیر کین و گردن سجّاد، ای عجب! روباه چرخ بین که چه سان شیرگیر شد
 تغیری ای سپهر، که بس واژگونه ای
 شور قیامت از حرکات نمونه ای

۱. اشاره ای لطیف به اینکه اصحاب کَهِف در خوابند و بیدار حقیقی توئی؛ با ابهام به این حقیقت تاریخی که به روایت «منهال»، سر مقدس سیدالشهدا علیه السلام بر سر نی، آیه «ام حسب ان اصحاب الکهف والرقيم...» را تلاوت فرمود، که این آیه در آغاز داستان اصحاب کَهِف آمده است.

۲. اشاره به مذاکرات سقیفه، و کلام انصار به مهاجرین که: منا امیر و منکم امیر.

۳. نَوشت: درهم نوردید، درهم پیچید.

۲۳

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته
وی روز و شب به یاد لب چشم روزگار
از تابش سرت به سنان، چشم آفتاب
در آسمان ز دود خیام عفاف تو
با درد اشتیاق تو در وادی جنون
تنها نه چشم دوست به حال تو اشکبار
آدم پی عزای تو از روضه بهشت
گر از ازل ترا سر این داستان نبود
اندر جهان ز آدم و حوا نشان نبود

۲۴

بی‌شاه دین چه روز جهان خراب را؟
جلباب نیلگون شب از هم گشای باز
اشک شفق ز دیده آفاق کن روان
نی‌نی کزین پس از همه خون بارد آسمان
آب از برای حلق شه تشنه کام بود
خور گو دگر ز پرده شب بر میار سر
ای کاش بوالبشر نکشیدی سر از تراب
تنها نه زین قضیه دل بوتراب سوخت
موسی در آتش غم و یونس در آب سوخت

۲۵

قتل شهید عشق، نه کار خدنگ بود
عصفور هرچه باد، هم‌آورد باز نیست
آئینه خود ز تاب تجلی به هم شکست
نیرو از او گرفت بر او آخت تیغ کین
عهد «الست» اگر نگرفتی عنان او
از عشق پرس حالت جانبازی حسین
دنیا برای شاه جهان دار تنگ بود
شهباز را ز پنجه عصفور ننگ بود
گیرم که خصم را دل پرکینه سنگ بود
قومی که باخدای مهبای جنگ بود
شهد بقا به کام مخالف شَرنگ بود
پای براق عقل در این عرصه لنگ بود

احمد اگر به ذروه قوسین عروج کرد معراج شاه تشنه، به سوی خدنگ بود^۱
 از تیر کین چو کرد تهی شاه دین رکاب
 آمد فرا به گوش وی از پرده این خطاب:

۲۶

«کای شهسوار بادیۀ ابتلای ما معراج عشق را شب اسراست، هین بران
 تو از برای مائی و ما از برای تو دادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست
 جانبازیت حجاب دوبینی به هم درید باز آ که چشم ما ز ازل بر قدم توست
 هین، زان توست تاج ربوبیت از ازل گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخور
 ور سفله ای برد ز تو دستی، مشو ملول گسترده ایم بال ملائک به جای فرش
 دلگیر گو مباد خلیل از فدای دوست کو نوح، گو به دشت بلا آی، بازین
 موسی ز کوه طور شنیدار جواب «لن» گر زنده جان ببُرد ز دار بلا مسیح
 منسوخ کرد ذکر اوائل حدیث تو

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک
 از دل کشید ناله به صد درد سوزناک:

۲۷

«کای خفته خوش به بسترخون، دیده باز کن ای وارث سریر امامت، به پای خیز
 طفلان خود به ورطۀ بحر بلا نگر بس دردهاست در دلم از دست روزگار
 احوال ما بین و سپس خواب ناز کن بر کشتگان بی کفن خود نماز کن
 دستی به دستگیری ایشان دراز کن دستی به گردنم کن و گوشم به راز کن

۱. اشاره به آیه «قاب قوسین او ادنی» (سوره نجم، آیه ۱۱۱)، و چون «قوس» به معنی کمان است، در پی آن گفته است: اگر معراج پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به سوی قلۀ «قاب قوسین» بوده، معراج امام حسین علیه السلام به سوی تیر و خدنگ است.

سیرم ز زندگانی دنیا، یکی مرا
 برخیز، صبح شام شد ای میر کاروان
 لب بر گلو رسان و ز جان بی نیاز کن
 ما را سوار بر شتر بی جهاز کن
 یا دست ما بگیر و از این دشت پرهراس
 بار دگر روانه به سوی حجاز کن
 پس چشمه سار دیده پر از خون ناب کرد
 بر چرخ کجمدار به زاری خطاب کرد:

۲۸

«کای چرخ سفلہ، داد از این سرگرانیا
 خوش در جهان به کام رسید از تو اهل بیت
 کردی عزیز فاطمه خوار و ندانیا
 این کی کجا رواست که دونان دهر را
 تا حشر در جهان نکنی کامرانیا
 قومی که پاس عزتشان داشت ذوالجلال
 در کاخ زر به مسند عزت نشانیا؟
 تا شامشان به قید اسیری کشانیا؟
 نامد ترا بر آن تن و آن ناتوانیا؟
 کشتی به زاری اصغر و هیچت نسوخت دل
 زان شمع روی دلکش و آن گل فشانیا؟
 ای چرخ پیر از آن قد و آن نوجوانیا؟
 سودی به خلق خسرو دین تیغ، هیچ شرم
 نامد ترا از آن نگه خسروانیا؟
 هرگز نکرده بود کس ای دهر سفلہ طبع
 بر میهمان خویش چنین میزبانیا»
 آتش شو ای درون و بسوزان زبان من
 ای خاک بر سر من و این داستان من

طرب شیرازی

میرزا ابوالقاسم محمدنصیر ملقب به «طرب» (۱۲۷۶-۱۳۳۰ ه.ق.) کوچکترین فرزند محمدرضا قلی خان همای شیرازی، در اصفهان متولد شد. دو برادر دیگر طرب یعنی میرزا محمدحسین عنقا و محیی الدین محمد سها نیز شاعر و اهل ادب بودند. طرب پس از مرگ پدر تحت سرپرستی و تربیت برادرش عنقا قرار گرفت و علوم مختلف را نزد میرزا عبدالغفار پاقلعه‌ای، آخوند ملا محمد کاشانی و جهانگیرخان قشقایی و میرزا ابوالحسن جلوه و هنر خطاطی را در محضر میرزا عبدالرحیم افسر فراگرفت.

وی در سرودن انواع شعر توانا بوده و به‌خصوص در قصیده و غزل شهرت داشته است.^۱

۱. دیوان طرب، مقدمه.
مأخذ شعر: دیوان، ص ۴۹۲-۴۹۹.

۱

ای دل به ناله کوش که ماه محرم است
 شد خواب و خور حرام به سکان روزگار
 تنها نه فرشیان به عزایش علم زدند
 از دیوسیرت آدمیان بس جفا که دید
 آوخ که خوار شد به سر رهگذار شام
 از بدترین عالمیان بس ستم کشید
 ذرات کن فکان همه در غم نشسته‌اند
 تنها نه خاکیان که ز غم در عزای او
 شد ختم تشنگی به علی اکبر حسین
 انگشت داد همزه انگشتی به خصم
 عیسی صفت چه‌ها ز یهودان کوفه دید
 آن سر که بود دوش نبی متکای او
 خاکستر تنور شد ای‌وای جای او

۲

داد از تو ای سپهر که بیداد کرده‌ای
 غمگین نموده‌ای تو دل دوستان حق
 کُشتی شه حجازی و سلطان شام را
 کردی خراب عاقبت از کین مدینه را
 جای نگار، دست عروس فکار را
 ای سست مهر سخت دل، آزار اهل بیت
 آبی که داده‌ای تو بر اطفال تشنه لب
 ای سرو ذکر قامت اکبر نموده‌ای
 آنان که بود صد چو سلیمان غلامشان
 ای تشنه لب ثواب شهیدت دهند اگر
 حاصل به غریب‌انداری چو نی «طرب»

۱. قدما، جام باده و جام جم را با هفت خط وصف کرده‌اند:

هفت خط داشت جام جمشیدی
 جور و بغداد و بصره و ازرق
 هر یکی در صفا چو آینه
 اشک و کاسه‌گر و فرودینه

خط بغداد به بالا نزدیک است و کنایه از لبریز و لبالب بودن است.

۲. سناباد: ناحیه‌ای از طوس که امام رضا علیه‌السلام در آنجا به شهادت رسید و مدفون شد، مشهد فعلی.

داد از تو و جفای تو ای آسمان دون
یکباره زمین الم نشدی از چه سرنگون؟

۳

چون شد که شهادت سلطان کربلا
طوفان غم رسید چو بر کشتی حسین
چوگان زلف چون علی اکبر ز هم گشود
برخاست چون جرس ز پی کاروان شام
آوخ ز تیر حرمله افتاد از نوا
از خون پاک تازه جوانان هاشمی
از تندباد حادثه دهر ای عجب
ایوان کربلا شدی ای کاش سرنگون
چون دیو خاتم از کف او در ربود خصم
شیران خشمناک ز زخم سنان و تیر
دردا ز بیشه کنده شد از تیشه ستم
ناگاه از فراز سنان سنان دون

آوخ که شد به نیزه همان سر که مصطفی
میگفت بارهاش که روحی لک الفدا

۴

از زین چو پشت شاه زمان بر زمین رسید
تا حشر سربه زیر بود آسمان ز شرم
چون دایه بود روح الامین آن جناب را
یاسین به دور صفحه امکان قلم کشید
خون از زمین رسید به چرخ برین ز کین
کو آن زبان که شرح دهم تا چه از جفا
کو آن زبان که گویمت از ظلم کوفیان
افتاد حور عین ز سر تخت بر زمین
هرچند بیش گویمت از جور اشقیا
هر که از یسار و یمین شه نظر فکند
خوش بود روز قاسم داماد و نوعروس

بگذشت خون ز زین و به عرش برین رسید
زان ظلمها که بر سر سلطان دین رسید
زین داغ تا چه بر دل روح الامین رسید
آیات نیز چون به امام مبین رسید
چون پیکر امام زمان بر زمین رسید
بر آل مصطفی ز یزید لعین رسید
بر عترت رسول چنان و چنین رسید
چون این خبر به خلد سوی حور عین رسید
بر اهل بیت پاک نبی بیش از این رسید
شمر از یسار و مالک یسر از یمین رسید
ناگاه شام فرقتشان از کمین رسید

مادر مگر نبود که بس ناله سر کند تا بیندش چه در نفس واپسین رسید
 آن ظلمها که چرخ به آل رسول کرد
 جان رسول تا به قیامت ملول کرد

۵

روز ازل بر اهل ولا چون صلا زدند فسال بلا به نام شه کربلا زدند
 چون پهن گشت خوان شهادت نخست روز
 اول به خاندان نبی این صلا زدند
 کس بر صلا ی غم بجز از وی بلی نگفت
 روز ازل صلا چو بر اهل ولا زدند
 کرد آسمان ز بار شهادت ابا و لیک
 این قرعه را به طالع آل عبا زدند
 چون شد لوای تعزیت شاه دین بلند
 کربوبیان به عرش برین این لوا زدند
 زینب ز بس که جور و جفا دید و صبر کرد
 زنجیر ظلم شیر خدا را به پا زدند
 گشتند شیرگیر همه رویهان شام
 شرم از خدا نکرده ز روی جفا زدند
 سیلی و تازیانه بر اطفال بی گناه
 بر نی سر مطهر او برملا زدند
 پنهان هزار نامه نوشتند عاقبت
 مستان عشق نعره قالوا بلی زدند
 در کربلا صلا ی بلا داد چون حسین
 خرگاه آسمان شدی ای کاش واژگون
 آتش زدند چون به سراپرده حسین
 افتاد در زمین و زمان بانگ شور و شین

۶

این آتش از کجاست که ما را به جان فتاد کز شعله اش شراره به کون و مکان فتاد
 باز این چه فتنه ایست ندانم که در جهان
 از جور آسمان به زمین ناگهان فتاد
 تنها نسوخت جان من از غم شراره اش
 زین غم شراره در دل پیر و جوان فتاد
 در حیرتم چگونه زمین و زمان بیاست
 آوخ از آن دمی که سکینه به اشک و آه
 خورشید دیگری ز سنان دید جلوه گر
 می خواست شمع از دل زینب سخن کند
 رخهای سرختر زگل از تاب تشنگی
 دیر مغان به رتبه فزونتر شد از حرم
 خورشید آسمان نبی چون افول یافت
 ای کربلا ز شور تو اشکم رود ز چشم
 ای نینوا ز سوز تو سوزم به جان فتاد

تنها نه دیده «طرب» از غصه خون گریست
 بنگر که خون ز چشم شفق چرخ چون گریست

۷

از یسار تشنگان دل ریشم کباب شد
 ای روزگار از ازل این داشتی بنا
 تنها نسوخت جان من از این غم ای عجب
 بساد صبا ز کاکل اکبر گذر نمود
 رنگین نمود گیسوی مشکین به خون عروس
 شد منقلب چو حالت اطفال تشنه لب
 چون آفتاب تا به سنان شد سر حسین
 پژمرده دید چون ز عطش روی گلرخان
 نیلی رخ سکینه ز سیلی شمر شد
 در خواب جز دو طفل که مردند از عطش
 هر کار را حساب بود جز که از یزید
 ای دیده خون ببار اگر قطع آب شد
 کآباد از تو شام و مدینه خراب شد
 زین غم کباب جان همه شیخ و شاب شد
 درچین گذشت و چین همه پرمشک ناب شد
 داماد را چو دید کف از خون خضاب شد
 ارکان روزگار پر از انقلاب شد
 زین غم سیاه و تیره رخ آفتاب شد
 زیسب ز اشک دامسن او پر گلاب شد
 گردون کبود جامه و نیلی ثیاب شد
 هرگز شنیده ای مُتَعَطِّش به خواب شد؟
 بر اهل بیت ظلم برون از حساب شد
 داد از جفای چرخ که بر آل بو تراب
 جز آب تیغ، تشنه لبان را نداد آب

ادیب الممالک فراهانی

میرزا محمدصادق فراهانی ملقب به «امیرالشعرا» و «ادیب الممالک» و متخلص به «امیری» (۱۲۷۷-۱۳۳۶ ه.ق.) از رجال برجسته ادبی و اجتماعی عصر قاجاریه به شمار می‌رود. وی از آغاز جوانی به تهران آمد و مورد توجه امیرنظام گروسی وزیر فوائد عامه قرار گرفت و به نزد امیر زادگان و حکام ولایات راه یافت و از سوی ناصرالدین شاه نیز لقب ادیب الممالک گرفت. او ابتدا در تبریز و سپس در مشهد روزنامه/دب را منتشر کرد. پس از صدور فرمان مشروطیت، سردبیری روزنامه مجلس، روزنامه/ایران دولتی و مدیریت روزنامه نیمه رسمی آفتاب را بر عهده گرفت و روزنامه عراق عجم را پایه گذارد. وی سالها، سمتهای ریاست عدلیه سمنان، صلحیه ساوجبلاغ، عدلیه اراک و عدلیه یزد را بر عهده داشت. فراهانی در ادب فارسی و عربی و همچنین در تاریخ و انساب احاطه و تبحر، و از حکمت، ریاضیات، نجوم و علوم غریبه بهره داشته و تألیفات چندی نیز به جای گذاشته است. شعر او بیشتر مشتمل بر مضامین اجتماعی و سیاسی و از اعتبار بسیار برخوردار است.^۱

۱. دیوان ادیب الممالک، مقدمه؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون ۲۴۵/۴ - ۲۴۸؛ ادبیات معاصر، رشید یاسمی، ص ۲۵-۲۲.
مأخذ شعر: دیوان، ص ۵۶۵-۵۷۲.

۱

باد خزان وزید به بستان مصطفی
 درهم شکست قائمه عرش ایزدی
 دور از بدن به دامن خاک سیه فتاد
 انگشت بهر بردن انگشتی برید
 بیجاده گون^۱ شد از تف گرما و تشنگی
 تا چوب کینه خورد به دندان شاه دین
 بوی قمیص یوسف گل پیرهن وزید
 دارالسلام خلد که دارالسرور بود
 یکباره آب کوثر و تسنیم و سلسبیل
 طوبی خمید و حور پریشان نمود موی
 در موقع ذنئی فتدلی که شد دراز
 پیمانهای ز خون جگر بر نهاد حق

پژمرد غنچه‌های گلستان مصطفی
 خاموش شد چراغ شبستان مصطفی
 آن سر که بود زینت دامن مصطفی
 دیو دغل ز دست سلیمان مصطفی
 یاقوت و لعل و لؤلؤ و مرجان مصطفی
 از یاد شد شکستن دندان مصطفی
 زد چاک دست غم به گریبان مصطفی
 شد زین قضیه کلبه احزان مصطفی
 خون شد ز اشک دیده گریان مصطفی
 از آه سرد و حال پریشان مصطفی
 دست خدا به بستن پیمان مصطفی
 بعد از قبول پیمان بر خوان مصطفی

یعنی بنوش که شب و روزت این غذاست
 خون خورهمی که خون ترا خونبها خداست

۲

چون مصطفی قدح ز کف دوست نوش کرد
 زان باده ساغری به کف مرتضی نهاد
 ساقی کوثر از می خمخانه بلا
 بوسید دست پیر دبستان عشق تا
 برداشت پرده از رخ معشوق لم یزل
 با تارک شکافته در مسجد اوفتاد
 فواره‌سان ز جبهت پاکش ز جای تیغ
 زد چاک پیرهن حسن و شد حسین به تاب
 آن یک به گریه گفت که هوشم ز سر پرید
 گفت آن دگر که ساقی تسنیم و سلسبیل
 شه در میانه پرتو رخسار یار دید

اندرز پیر عشق به جان پند گوش کرد
 او را هم از شراب محبت خموش کرد
 جامی کشید و جا به در می فروش کرد
 شاگردیش به مکتب دانش سروش کرد
 آن کش خدای بر دو جهان پرده پوش کرد
 آن کش پیمبر عربی زیب دوش کرد
 جوشید خون و قلب جهان پر ز جوش کرد
 کلثوم در فغان شد و زینب خروش کرد
 کز جوهر نخست که تاراج هوش کرد
 این باده را ز دست که امروز نوش کرد
 جان را فدای جلوه روی نکوش کرد

۱. بیجاده گون: به رنگ بیجاده (کهربا)، زرد رنگ.

خرگه برون ز خلوت آن جمع برنهاد
پروانه بود و جان به سر شمع برنهاد

۳

آمد به یادم از غم زهرا و ماتمش
آن دیده پر آیش و آن آه آتشین
آن دست پر ز آبله وان شانه کبود
دردی که بود داغ پدر آخرالدواش
از دیده‌ای سرشک‌فشان در غم پدر
یک‌سو سریر و تخت سلیمان دین‌تهی
توحید را بدید خراب است کشورش
مصحف ذلیل و تالی مصحف اسیر غم
ام‌الکتاب محو و امام مبین غریب
گه یاد کردی از حسن و هفتم صفر
آتش زدی به جان سماعیل و هاجرش
آن مـحنت پـیایی و رنج دمادمش
آن قلب پر ز حسرت و آن حال درهمش
آن پهلوی شکسته و آن قامت خمش
زخمی که تازیانه همی بود مرهمش
وز دیده‌ای نظاره به حال پسرعمش
یک‌سو به دست اهرمن افتاده خاتمش
اسلام را بدید نگون است پرچمش
بسته به ریسمان، گلوی اسم اعظمش
منسوخ نص واضح و آیات محکمش
گه از حسین و عاشر ماه محرمش
خون ریختی ز دیده عیسی و مریمش
از گریه‌اش ملائک گردون گریستند
کروبیان به ماتم او خون گریستند

۴

آه از مصیبت حسن و حال مضطرش
آن دردها که در دل غمگین نهفته داشت
آن طعنها که خورد ز دشمن به زندگی
یک لحظه ساغرش نشد از خون دل تهی
نگشود چهره شاهد دولت به خلوتش
الله اکبر از لب آبی که نسیم شب
ز الماس سوده رنگ زمرد گرفت سیم
آهی کشید و طشت طلب کرد و خون دل
زینب چو دید طشت پر از خون فغان کشید
چندان کشید آه که آتش گرفت چرخ
احشای پاره‌پاره و قلب مکدرش
وان زهرا که در جگر افروخت آذرش
وان تیرها که زد پس مردن به پیکرش
بعد از شهادت پدر و فوت مادرش
ننهاد پا عقیله صحت به بسترش
نوشید و سر زد از جگر الله اکبرش
یا قوت کرد جَزَع و چو بیجاده^۱ گوهرش
در طشت ریخت نزد ستم‌دیده خواهرش
گوئی به خاطر آمد از آن طشت دیگرش
چندان گریست خون که گذشت آب از سرش

۱. جَزَع: مهرهٔ یمانی، سنگی سیاه دارای خالهای سفید و زرد و سرخ؛ و کنایه از چشم. بیجاده: کنایه از رنگ زرد.

طشت زر و حضور یزید آمدش به یاد
از دست شد شکیش و از پا در افتاد

۵

گر سر کنم مصیبتی از شاه کربلا
لرزد زمین ز کثرت اندوه اهل بیت
ای بس شبان تیره که بالید بر فلک
گر یوسفی فتاد به کنعان درون چاه
ای ساریان به کعبه مقصود محلم
وی رهنمای قافله این کاروان بکش
شاید که من به کام دل خود مشام جان
ای کعبه معظمه، فرق است از زمین
آه از دمی که آتش بیداد شعله زد
گوش کلیم طورِ ولا از درخت عشق
پرتو فکند مهر تجلی ز شرق عشق
موسای عقل خیره شد از نور برق عشق

۶

آه از دمی که در حرم عترت خلیل
کردند از حجاز بسیج ره عراق
با صد هزار آرزو و میل و اشتیاق
غم توشه رنج راحله‌شان، مرگ بدرقه
تیر سه شعبه منتظر حلق شیرخوار
می‌زد فرات موج پیایی ز اشتیاق
کای قوم مهر فاطمه را کی سزد دریغ
می‌گفت خاک بادیه کربلا ز دور
باز آ که مهد پیکر صدپاره‌ات منم

برخاست از درای شتر بانگِ «الرحیل»
گفتند «حسبی الله ربی هو الوکیل»
می‌تاختند سوی بلا از هزار میل
بخت سیاه همره و پیک اجل دلیل
زن‌جیر کین در آرزوی گردن علیل
می‌گفت و داشت دیده پر از خون چو رود نیل
از جان‌شین ساقی تسنیم و سلسبیل
مشتاق حضرت توام ای سید جلیل
ای خسروی که مهد تو جنبانده جبرئیل^۱

۱. در روایات عدیده وارد شده که جبرئیل گهواره مبارک سیدالشهدا علیه‌السلام را در طفولیت حضرتش جنبانیده است.

رجوع شود: ارشاد شیخ مفید ۲۴۹-۲۵۰، بحار الانوار ۱۸۸/۴۴، عوالم العلوم ۴۳/۱۷، احقاق الحق ۲۸۸/۱۱.
علامه بحر العلوم نیز با اشاره به همین مضمون، در یازده بند خود می‌گوید:

هَذَا مَصَابِ الذِّی جَبْرَیْلُ خَادِمُهُ
نَاغَاهُ فِی الْمَهْدِ اِذْ نِیْطَتْ تَمَانِمُهُ

روز ازل مقدمه الجیش ایسن سپاه
 آن سالک سلیل محبت که مرد وار
 شد نایب امام زمان مسلم عقیل
 در کف گرفت جان و نمود از وفا سبیل
 روزی که از مدینه روان سوی کوفه شد
 آن روز نخل عشرت او بی شکوفه شد

۷

القصه چون به کوفه رسید از صف حجاز
 هر چند کار بدرقه در کوفه نیک نیست
 کرد آن یکی غبار رهش توتیای چشم
 گفت آن یکی مرا به در خویش بنده گیر
 گفت آن مرا به خدمت خود ساز مفتخر
 اما چو آن غریب به مسجد روانه شد
 از صدهزار تن که ستاندند در پی اش
 دید آن کسان که لاف هواداریش زدند
 وانان که دامنش بگرفتند با دو دست
 بدخواه در کمین و اجل تیر در کمان
 خود را غریب دید و فغان از جگر کشید
 گفت ای صبا ز جانب مسلم ببر پیام
 «کای شه میا به کوفه و سوی حجاز گرد
 من آمدم فدای تو گشتم تو باز گرد»

۸

در کوفه از وفا و محبت نشانه نیست
 کردار جز نفاق و عمل جز خلاف نه
 یا کوفیان نیافته اند از وفا نشان
 ای شه میا به کوفه که این ورطه هلاک
 ایسن مردم منافق زشت دو رویه را
 دارند تیرها به کمان بر نهاده لیک
 بهر گلوی اصغر تو تیر کینه هست
 هش دار ای کبوتر بام حرم که بس
 بس عذرها به کشتنت آراستند لیک
 وز مهر و آشتی سخنی در میانه نیست
 گفتار جز دروغ و سخن جز فسانه نیست
 یا هیچ از وفا اثری در زمانه نیست
 گرداب هایلست که هیچش کرانه نیست
 خوف از خدای واحد فرد یگانه نیست
 جز پیکر تو ناوکشان را نشانه نیست
 وز بهر کودکان تو جز تازیانه نیست
 دام است در طریق و اثر ز آب و دانه نیست
 جز کینه تو در دل ایشان بهانه نیست

جانم فدای خاک قدم تو شد ولی مسکین سرم که بر در آن آستانه نیست
این گفت و مست جرعه صهبای وصل شد
عکس فروغ دوست بُد و سوی اصل شد

۹

چون کاروان غصه به گیتی نزول کرد
مهمان مصطفی شد و هر دم حکایتی
از عترت رسول خدا هر که را شناخت
تا نوبت ملال شه تشنه لب رسید
در صدر دفتر شهدا آمد از نخست
بار امانتی که فلک زان ابا نمود
آن تن که داشت بر کتف مصطفی صعود
وانگه به خط و خاتم مستوفی قضا
آه از دمی که تاخت ز میدان به خیمه گاه
در شأن خویش و مرتبت خود به نزد حق
اتمام حجت ازلی را به صد زبان
اول سَراغِ خانۀ آل رسول کرد
با مرتضی و با حسنین و بتول کرد
افسانه‌ای سرود که او را ملول کرد
آن شاه را به باختن جان عجل کرد
امضای خود نوشت و شهادت قبول کرد
برداشت تا شفاعت مشتی جهول کرد
بر خاک قتلگاه ز بالا نزول کرد
سرمایه برات شفاعت وصول کرد
وز خیمه باز جانب میدان عدول کرد
گفت آنچه هیچکس نتواند نکول کرد
با آن گروه بسی خرد بوالفضول کرد
چندی میان معرکه «هَلْ مِنْ مُغِیْثٍ» گفت
چندی به فضل خود ز پیمبر حدیث گفت

۱۰

چندان کزین مقوله بر آن قوم بی ادب
یک تن نداد پاسخ وی را وزین قبل
آمد به قتلگاه به بالین کشتگان
«کای دوستان محرم و یاران محترم
ای اکبر جوانم و عباس صف شکن
رفتید جمله در کنف رحمت خدا
من مانده‌ام غریب در این دشت پربلا
خیزید و بر غریبی من رحمتی کنید
کشتند یاوران مرا جمله بی گناه
پژمرده از عطش گل رخسار شیرخوار
چون دید پاسخی نرسیدش به گوش جان
برخواند آن ستوده شه ابطحی نسب
آزده گشت خاطر شاهنشاه عرب
فریاد کرد با جگری خسته از تعب:
ای هم‌رهان نیک و رفیقان منتخب
ای مسلم بن عوسجه، ای حرّ و ای وهب
خوردید نوشداروی غفران ز فیض رب
محزون و داغ‌دیده، جگرخون و تشنه لب
کامروز گشته صبح امیدم چو تیره شب
خستند کودکان مرا جمله بی سبب
بیمار را ز تشنگی افزوده تاب و تب
زان دوستان صادق و یاران بادب

آهی کشید و گفت خدا باد یارتان خوش رفته‌اید آیمتان من هم از عقب»
 باد این خبر به سوی حرم برد در نهفت
 اصغر به گاهواره فغان برکشید و گفت:

۱۱

«لبیک ای پدر که منت یار و یاورم
 مدهوش باده خم میخانه غم
 آب از نمی‌رسد به لب لعل نازکم
 در آرزوی نساوک تیر سه شعبه‌ام
 در شوق آن دقیقه که صیاد روزگار
 خواهم به شاخ سدره نهم آشیان فراز
 هر چند جثه کوچک و تن لاغر است لیک
 آن قطره‌ام که سالک دریای قلزم
 با دستهای کوچک خود جان خسته را
 آغوش برگشای و مرا گیر در بغل
 شاه شهید در طرب از این ترانه شد
 او را به بر گرفت و به میدان روانه شد

۱۲

آمد میان معرکه گفت: «ای گروه دون
 از جور تان تپید به خون اکبر جوان
 دیگر بس است ظلم، که شد از حساب بیش
 این طفل شیرخواره سه روز است کز عطش
 رنگ بنفشه یافته رخسار چون گلش
 گیرم که من به زعم شما باشم گناه
 آبی دهید بر لب خشکش خدای را
 گفتار شه هنوز به پایان نرفته بود
 وانگاه خنده‌ای به رخ شه نمود و خفت
 این قاصد اجل ز کجا بود ناگهان
 شد پاره حلق اصغر بی‌شیر و تازه گشت
 نظاره کرد شاه به رخسار آن صغیر
 کز راه حق شدید به یکبارگی برون
 وز ظلمتان لوای ابی‌الفضل شد نگون
 دیگر بس است جور، که گشت از شمر فزون
 نوشد به جای شیر ز پستان غصه خون
 بیجاده‌فام کرده لب لعل لاله‌گون
 این بی‌گناه خلاف نکرده‌ست تاکنون
 کاندلش دلش شکیب نه و اندر تنش سکون»
 کان طفل ناله‌ای ز جگر زد چو ارغنون
 دیگر ز من مپرس که شد این قضیه چون
 و آن را به حلق تشنه که بوده‌ست رهنمون؟
 زخم دل حسین جگر خسته از درون
 با ناله گفت «نحنُ الی الله راجعون»

«ای آهوی حرم به خدا می سپارم
در حیرتم که چون به سوی خیمه آرمت؟!»

۱۳

و آن دردها که کس نتوانست چاره‌اش تبخالهای لعل لب شیرخواره‌اش آن اصغری که مانند تهی گاهواره‌اش آن ریش خونچکان و تن پاره‌پاره‌اش آن آسمان که زخم بدن بُد ستاره‌اش بردند با تبیره و کوس و نقاره‌اش تاراج کرد زیور و خلخال و یاره‌اش از گوش برد دست ستم گوشواره‌اش می‌کرد با نگاه حقارت نظاره‌اش بردند گه پیاده و گاهی سواره‌اش پای برهنه از اثر خار و خاره‌اش	آه از حسین و داغ فزون از شماره‌اش فریادهای العطش آل و عترتش آن اکبری که گشت به خون غرقه عارضش آن جبهه شکسته و حلق بریده‌اش آن ماه چارده که ز خون بست هاله‌اش آن سر که بر فراز نی از کوفه تا به شام آن نوعروس حجله حسرت که دست کین آن کودکی که در گه یغمای خیمه‌گاه آن بانوی حریم جلالت که چشم خصم آن خسته علیل که با بند آهنین آن دست‌بسته طفل یتیمی که خسته گشت
---	---

داغی که کهنه شد به یقین بی‌اثر شود
وین داغ هر زمان اثرش بیشتر شود

ضیایی ناظم الملک

میرزا جهانگیرخان محبّی ناظم الملک، فرزند محبعلی خان ناظم الملک، متخلص به «ضیایی» (۱۲۷۵-۱۳۵۲ ه. ق.)، مدتی به سفارت بغداد منصوب بود و در اواخر عمر در قم سکونت گزید و به مطالعه، جمع‌آوری و تنظیم احادیث پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) اهتمام کرد. سیاست‌نامه منظوم (ترجمه نامه حضرت علی (ع) به مالک اشتر)؛ حقیقت‌نامه منظوم (ترجمه وصایای پیامبر (ص) به حضرت علی (ع))؛ دیوان اشعار؛ تفسیر سوره «والعصر» به فارسی؛ و سفرنامه‌های جداگانه استانبول، بغداد، کابل و موصل از تألیفات اوست^۱.

۱. کلیات ضیایی، مقدمه؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۲۴۲؛ ریحانة الادب ۱۳۳/۶. مأخذ شعر: کلیات ضیایی، ص ۱۰۴-۱۰۷ (۷ بند).

۱

هرگز گلی به گلشن گیتی نرسته است
 گوئی خزان مرگ به عالم فرا رسید
 باز ای سپهر سنگ کدامین جفای توست
 از نو چراست داغ به دل‌های داغدار
 چندان فشرده پنجه غم حلق انس و جان
 بر قلب ممکنات مگر نیش غم خلیل
 باز از کدام صرصر و طوفان موج خیز
 نوح است، نوح حسین و یم است این، نه کربلاست
 بگذشت روزگاری ازین رنج و آسمان
 هر ماه نو به صورت او ناخن غم است
 هر شام تیره در بر او رخت ماتم است

۲

ای آسمان ز غم نشدی واژگون چرا؟
 در سینه تو کینه آل عبا ز چیست
 بشکست قامتی که تو برپاستی از آن
 بر کشتن چراغ هدایت شتافت خصم
 شد عرش کبریا ز سر اسب سرنگون
 شاهی که بود جان جهان، تشنه داد جان
 در موج خون چو کشتی آل علی شکست
 زخم تنش چو دید فزون از ستارگان
 گر چرخ بی سکون نه عزادار آن شه است
 عالم، سرای ماتم آل عباسی
 وین جمع کاینات برای عزاستی

۳

تا عرش دود آه و فغان از مدینه رفت
 با خیل اشک و آه چو شد کاروان روان
 تنها نه خود مدینه، جهان تیره شد ز غم
 تا زین سپس چه آیدش از کوفیان به سر
 چون موکب امام زمان از مدینه رفت
 آرام و صبر و تاب و توان از مدینه رفت
 چون آفتاب شرع و جهان از مدینه رفت
 مه‌مان کوفیان به فغان از مدینه رفت

امروز از مدینه مگر شد روان رسول
نی نی نه مصطفی که علی اکبر حسین
نی نی نه فاطمه که گل باغ فاطمه
با طلعتی چو ماه شب چارده روان
قاسم چو لاله، تازه جوانان شهر را
اصغر وداع گفته ز اطفال همزبان
هرگز شنیده‌ای که شتابد کسی به مرگ
هرگز ندیده چشمی و نشنیده گوش کس
قومی روان و مرگ شتابان ز پیش و پس

۴

بر دشت کربلا چو شه کربلا رسید
موج بلا سفینه دین را فرا گرفت
انبوه غم، گروه ستم، لشکر الم
شد بر مراد اهل شقاوت مدار چرخ
برخاست گرد غم به سر اهل دین نشست
عرش اله گشت عزازخانه حسین
صاحب عز خدا و پیمبر عزانشین
ارواح قدسیان همه بر سر زنان شدند
گردید عرش و فرش پر از بانگ واحسین
آری حسین کشته راه خداستی
وین کشته را خدا عوض و خونبهاستی

۵

گر عدل حق ز خلق کشد انتقام او
یابد ز انتقام تسلی، کدام غم؟
ترسم کند شفاعت جرم عدو از آنک
باشد مرام او که نسوزد کسی، ولی
بر زینب و به قافله سالارش نگر
سوزند خشک و تر همه از یک ضرام^۱ او
غم کی رود ز دل که غم افزاست نام او
زین ماجرا شفاعت خلق است کام او
سوزیم از غمش به خلاف مرام او
وز خلیل اشک و آه ببین احتشام او

۱. ضرام: زبانه کشیدن آتش.

تا روز حشر تیره بود صبح و شام ما
 خون دلش غذا و ز اشک دو دیده آب
 بر دختر علی چه سزد مجلس یزید
 بر تخت زر نشسته، به کف جام می، یزید

تا بود روزگار، ندیده چنین الم

تا چرخ کجمدار نکرده چنین ستم

۶

زین حادثات قلب نبی گشته داغدار
 ظلمی نکرده چرخ که گفتن توانمش
 دشمن کسی نکشته لب آب تشنه لب
 در پیش ناقه بچه او را نمی کشند
 اطفال شه به سینه و پهلوی دست او
 این ظلم، کی رسیده ز کافر به کافری
 چندین هزار زخم به یک تن که دیده است
 یک زخم دل بس است پی کشتن کسی
 بودش چو مرگ قاسم و عباس کارگر

دل مظهر خداست چه گویم ز کردگار
 یا خود توان شنید اگر می توان شمار
 با یک نفر ستیزه نیاورده صدهزار
 هرگز نبوده این ستم آیین روزگار
 شد کشته جفای منافق به حال زار
 پیکان کجا مکیده لب طفل شیرخوار
 وانگه به زیر سم ستم گشته تار و مار
 بس بود داغ اکبرش اندر دل نزار
 کشتن چه بود تشنه به شمشیر آبدار

از هر غمی که یاد کنم، چون شراره ایست

کز وی هزار شعله عیان هر کناره ایست

مدرّس اصفهانی

میرزا یحیی مدرّس اصفهانی بیدآبادی (۱۲۵۴ق. - ۱۳۱۰ش.) مقدمات علمی را در بین‌النهرین و علوم ادبی، عقلی و نقلی را در اصفهان فراگرفت و در بیشتر آنها مرتبه‌ای بلند یافت ولی به سبب کناره‌گیری از مقام و اشتها، شخصیت علمی و ادبی او چنان‌که بود، شناخته نگردید. دیوان او حاوی مدایح و مراثی پیامبر (ص) و ائمه معصومین (ع) است.^۱

۱. سخنوران نامی معاصر ۲/ ۲۳۰ و ۲۳۱؛ مجله ارمغان، س ۹، ص ۴۵۷-۴۶۱ و س ۱۲، ص ۹۷.
مأخذ شعر: دیوان، ص ۳۹۴-۴۰۲.

۱

ای مبتلای غم که جهان مبتلای توست
هم قبله گاه اهل سمک خاک درگهت
ای جان محترم، که ز جانهای محترم
ای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی
ای بر لبِ هوای تو مفتون و کشوری
گلگون قبا ز عکس شفق آسمان هنوز
در خون تپید مرغ دل مجتبیٰ چو دید
گردید اسیر سلسله غم علی چو دید
روحی فداک ای تن اطهر، که از شرف
«جسمی وفاق»^۱ ای سر انور که بر سنان
گاهی به دیر راهب و گه بر سر درخت

گویم حکایت از بدنت یا که از سرت؟

یا از عیال بی کس و غمدیده خواهرت؟

۲

در کربلا چو قافله غم گشود بار
آمد هلال ماه عزا، در عزا شدند
نبیلی شد از عزا رخ گلگون اهل بیت
لشکر همی رسید گروه از پی گروه
شاه حجاز را ز وفا کس نشد معین
استاد بهر خواری یک شه هزار خیل
از مویه رفت از دل اهل حرم شکیب
آن دم که راه آب بر آن فرقه بست خصم
لب تشنه گشت آل نبی وز برایشان
خوردند آب از دم شمشیر و تیر خصم
آن دم بر اهل بیت نبی کارزار شد

اصحاب باوفاش ز هر سو به هر طرف

بگرفت بهر یاری او نقد جان به کف

۱. جسمی وفاق: بیکرم سپر تو باد، فدای تو گردم.

۳

آمد به جان آل عبا زان علم، الم
از کین نمود رایت شرع رسول خم
کان قوم بی حقوق به شاهنشاه امم
شور و نوا حصار عرب راست تا عجم
غلطان به خاک مهلکه اصحاب دم به دم
در برکشش نمانده به جز نیزه ستم
مایل شدش سفینه هستی سوی عدم
بنمود چون دو یار موافق جدا ز هم
اصل و اساس هستی او کرد منهدم
گردید پاره پاره تن او به دار غم

چون زد به دشت کرب و بلا شاه دین عَلم
گیتی لوای کفر کند تا به دهر راست
با کافران گمان نبرم کافر آن کند
آوردش از حجاز و مخالف عراق و زآن
تازان به سوی مهلکه انصار پی به پی
بر سرکشش نمانده به جز تیغ اشقیا
چون چارموج کشتی بی بادبان حسین
مصحف نگر، که سم ستوران، سطور آن
موسی نگر، که سامری امت از جفا
عیسی ببین که از ستم فرقه یهود

این حسرتم کشد که بهین نجل بوتراب
لب تشنه جان سپرد به نزد دو نهر آب

۴

آتش به خرمن همه پیر و جوان گرفت
لیلی رکاب و زینب مضطر عنان گرفت
دهر آن جهان جان چو ز جان جهان گرفت
چون طائران خلد ره آشیان گرفت
خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفت
ز آب دهانش زندگی جاودان گرفت
بابش پیاده دست سوی آسمان گرفت
بر ناکسان، پیمبر آخر زمان گرفت
از هر کنار تیر بلا در میان گرفت

چون اذن جنگ اکبر زیبا جوان گرفت
از حلقه های چشم و ز گیسو عقاب را
جان عزیز شاه جهان را به لب رسید
چون عاشقان عرش به سیر جنان شتافت
دشمن گراز وار، گریزان شد از هراس
لب تشنه جان سپرد لب آب، آن که خضر
شهزاده چون سوار بر اسب عقاب شد
گفت: «ای خدا، تو شاهدی اینک که راه رزم
آن پیگری که زینت آل رسول بود

اینک علی اکبرم از ظلم و کین کُشدند
قوم رسول بین، که رسول امین کُشدند»

۵

افتاده دید قامت زیبای اکبرش
یک سو به خون تپیده علمدار لشکرش
بر تیر کین هدف شده حلقوم اصغرش

آه از دمی که غرقه به خون در برابرش
یک جا به خاک خفته جوانان مهوشش
پامال یک طرف شده پاهای قاسمش

عالم به آب غرقه شود، تشنه جان سپرد
 چون دید کشته اکبر و عباس و قاسمش
 آمد به سوی نعش علی اکبر جوان
 گفت: «ای ندیده کام که خوش خفته‌ای به خاک
 ای سرو سرفرازتر از طوبی، ای که کند
 گشتی تو اختر سحری زان نهان که چرخ
 خفتی تو ز استراحت و باب غریب را
 گر ناطق است ذکر تو پیدا به منطقش

شاهی که بود آب روان مهر مادرش
 چون دید تشنه اصغر و عثمان و جعفرش
 بنهاد سر به سینه و بنشست در برش
 بعد از تو خاک بر سر دنیا و افرش
 باد سموم حادثه از ریشه تا برش
 همچون تو کوتاه است سحر عمر اخترش
 الا غمت نمانده پرستار دیگرش
 ورساکت است یاد تو پنهان به خاطرش

چون تشنه لب شهید شدی از ره جفا
 بعد از تو خاک بر سر دنیای بی وفا»

۶

از یاوران حی^۱ چو تهی شد خیام وی
 طی شد بساط صبر حسین آن زمان که دید
 شه چون جُدی ستاده و برگرد او عیال
 آمد به سوی خیمه عباس و اکبرش
 گفتا بیا که موسم افغان و زاری است
 ره سخت و پائی سست و خطرناک بادیه
 از خیمه گاه آل نبی بانگ «العطش»
 خیزید بهر یاریم از قتلگاه، هان
 آمد به سوی معرکه تنها شه حجاز
 گفت ای گروه بوده مرا جد، رسول پاک
 بهر ثواب، آب به آل نبی دهید

وز بهر وی نماند کس از یاوران وی
 کو را بساط هستی اصحاب گشته طی
 چون فرقدان دو دیده گشادند بر جُدی
 خالی فتاده دید چو بستان به فصل دی
 گفتا بیا که جای تو خالیست یابئی
 از پیش رفته‌اید و به جا مانده‌ام ز پی
 برپا، و از گروه مخالف نوای نی
 بینید آه و زاریم از خیمه گاه، هی
 با کافران کوفه و با ظالمان غی
 کاندز زمانه کرده بیان راه رشد وی
 ورساکت این گناهی، «فی ذمّتی علی»

واحسرتا، که در عوض آب، تیرکین
 بر سینه‌اش رسید ز بیداد مشرکین

۷

چون بهر شاه تشنه جگر یآوری نماند
 از کید و کین اختر بی مهر، ای سپهر

عباس و قاسمی و علی اکبری نماند
 از بهر یاوریش نکو اختری نماند

۱. حی: در اینجا ظاهراً به معنی قوم و قبیله است.

إِلَّا نَشَانِ نَاوَكِ اَعْدَا، تَنِی نَگِشْت
 سیراب تشنه‌ای به جز از ناوکی نگشت
 سلطان دین برابر دشمن به روز رزم
 از بهر حفظ پیکر خود کهنه جامه خواست
 می‌خواست ناصری و جز اصغر کسی نداشت
 این داغ سوزدَم که پس از قتل شاه دین
 این غیرتم کشد که ز اهل حریم شاه
 از جور چرخ و کینه اختر، جفای دهر

دردا که از شرارت آن فرقه شریر

گشتند بانوان - حریم خدا اسیر

۸

چون بر تراب جا پسر بو تراب کرد
 لرزید عرش و غلغله در فرش شد پدید
 گردون، اساس عزت حیدر به باد داد
 دشمن نکرد بیم و نترسید از حساب
 خونش حلال کرده و آبش حرام ساخت
 با آنکه بود آب روان مهر مادرش
 آن تن که آفتاب ازو نور می‌گرفت
 بر کام خشک گشته و بر حلق تشنه‌اش
 در این عزا ز چشمه چشم رسول بود
 با هیچ آفریده روا نیست آنچه شمر
 آنان که بود از رُخشان مهر در حجاب

سبط نبی، پناه عجم، سیّد عرب

لب تشنه‌جان سپرد لب آب، تشنه لب

۹

افتاد چون گذار اسیران به قتلگاه
 هم غرقه گشت پیکر ماهی ز سیل اشک
 جمعی گشاده‌روی در افغان «یاأبا»
 از گریه گشت دیده کرویّان سپید
 شد گریه تا به ماهی و شد ناله تا به ماه
 هم تیره گشت آینه مَه ز دود آه
 قومی پریش موی به فریاد «یااخواه»
 از مویه گشت چهره قدّوسیّان سیاه

گفتا سکینه مویه کُنان موکُنان به باب
 یک کاروان صغیر چه گوئیم و یک گروه
 گویا که هست بردن ناموس ما ثواب
 آمد ز خیمه دختر میر عرب برون
 بر خاک تکیه کرد تنی دید ناتوان
 دشمن برهنه کرده تنش را پی لباس

پس با تن شریف برادر خطاب کرد
 وز آه آتشین دل عالم کباب کرد

۱۰

گفت: «ای به خون‌پیده مکرم برادرم
 آیا تو آن حسین منی، کز شرف نمود
 گر من کفن نکردم و نسپردمت به خاک
 بر خاک می‌نشینی و می‌بینمت به چشم
 گفتمی میا ز خیمه برون، رخ مکن کبود
 در خیمه گه نشستم و بیرون نیامدم
 صابر شدم به هر ستم و هر بلا، ولی
 این داغ سوزدم که میان دو نهر آب
 این درد کاهدم که یکی کهنه پیرهن
 آن پیرهن به جسم شریف نماند و گشت
 برخیز کز وداع تو بر جان زخم شرار

پس قصه ختم کرد و به محمل سوار شد
 از پرده بسی حجاب برون پرده دار شد

۱۱

آن سر که آفتاب ازو می‌گرفت نور
 آن تن که بود زینت آغوش مصطفی
 آل رسول را چو اسیران زنگبار
 از کوفه تا به شام نمودند زیب نی
 یک شعله نور بود، نمود از دو جا طلوع
 گوئی درخت کوفه نه از نخل طور بود

خولی نهاد بر سر خاکستر تنور
 بنمود پایمال، عدو از شَم ستور
 دادند سربرهنه به بازارها عبور
 آن سر که داشت سینه زهرا به او سرور
 گاهی ز دیر راهب و گاهی ز نخل طور
 پس یافت نور حق ز چه از شانه اش ظهور

در کوفه ران زاده مرجانه را شکافت
ظالم به خشم آمد و با چوب دستیش
با شاهزاده گفت که ای دخت بو تراب
حالی به نزد او چو کنیزان ستاده اند
زینب به گریه گفت کز این ظالمان چه باک
خونی که در مدینه شفا داد چشم کور
می زد به لعل شاه جگر تشنه از غرور
یزدانستان ز جامه عزت نمود عور
با آنکه در برابرشان ایستاده حور
زیرا که در قضای خدائیم ما صبور

واندر رموز عشق، گرفتار سوز عشق
ابلیس را چه کار به درک رموز عشق

۱۲

پیمود چون ز کوفه حرم راه شام را
کمتر ز اهل کوفه نشد جور اهل شام
دادند شامیان بر سر بازارها نگاه
از خاندان عصمت و از دودمان فیض
تا بنگرند عترت خیرالبشر اسیر
در طشت زر نهاد سر شاه و کس ندید
می خورد گاه باده و می زد گهی ز کین
بس ظالمی به رسم کنیزی طلب نمود
بهر عیال و عترت خیرالبشر به شام
زین دشت پربلیه و زین راه پرخطر
از صبح کوفه دید توان شام شام را
شرح کدام گویم و وصف کدام را؟
آل عبا و عترت خیرالانام را
بنگر چگونه داشت فلک احترام را
بزمی نهاد و داد صلا خاص و عام را
طالع ز طشت زر شده بدر تمام را
چوب جفا به لب شه والامقام را
نوباوه رسول علیه السلام را
دادند جا خرابه بی سقف و بام را
لختی بکش زمام سمند کلام را

کاین نظم جانگداز دل مصطفی گذاخت
قلب پیمبر و جگر مرتضی گذاخت

غروی اصفهانی «مفتقر»

آیت الله شیخ محمدحسین غروی اصفهانی مشهور به «کمپانی» و متخلص به «مفتقر»، فقیه و اصولی برجسته در سال ۱۲۹۶ ه. ق. در کاظمین زاده شد و در ۱۳۶۱ ه. ق. در نجف اشرف درگذشت. وی بعد از فراگیری مقدمات در کاظمین برای ادامه تحصیل به نجف مهاجرت کرد. مدت سیزده سال در درس آیت الله العظمی آخوند خراسانی صاحب کفایة الاصول حاضر شد، و چندی بعد از وفات وی دوره های متعدد سطوح عالی فقه و اصول را تدریس کرد. او فلسفه رانزد فیلسوف عارف، میرزا محمدباقر اصطهباناتی فراگرفت و همین تبحر او در فلسفه بر آثار و سبک بدیع اصولی وی تأثیر گذاشت.

دیوان اشعار فارسی و عربی او به چاپ رسیده است.^۱

۱. دیوان کمپانی، مقدمه.
مأخذ شعر: دیوان، ص ۶۲-۳۷.

دوازده بند فی جواب المحتشم علیه الرحمة

۱

باز این چه آتش است که بر جان عالم است؟
 باز این حدیث حادثه جانگداز چیست؟
 این آه جانگزا است که در ملک دل پیاست
 آفاق پر ز شعله برق و خروش رعد
 چون چشمه، چشم مادر گیتی ز طفل اشک
 زین قصه سر به چاک گریبان کروبیان
 گلزار دهر گشته خزان از سموم قهر
 ماه تجلی مه خوبان بود به عشق
 باز این چه شعله غم و اندوه ماتم است؟
 باز این چه قصه ایست که با غصه توأم است؟
 یا لشکر عز است که در کشور غم است؟
 یا ناله پیایی و آه دمام است؟
 روی جهان چو موی پدر کشته درهم است
 در زیر بار غصه قد قدسیان خم است
 گویا ربیع ماتم و ماه محرم است
 روز بُروز جذبه جانباز عالم است
 مشکوه نور و کوکب درّی نشأتین
 مصباح سالکان طریق وفا حسین

۲

گلگون قبای عرصه میدان کربلا
 لب تشنه فرات و روان بخش کائنات
 سرمست جام ذوق و جگر سوز نار شوق
 سرباز کوی دوست، که در عشق روی دوست
 رکن یمان و کعبه یمان، که از صفا
 لبیک بر زبان، به سر دست، نقد جان
 چون نقطه در محیط بلا ثابت القدم
 بر ماسوای دوست، سر آستین فشاند
 زیانت فزای مسند ایوان کربلا
 خضر زلال چشمه حیوان کربلا
 غواص بحر وحدت و عطشان کربلا
 افکنده سر چو گوی به چوگان کربلا
 در سعی شد ز مکه به عنوان کربلا
 روی رضا به سوی بیابان کربلا
 گردن نهاد بر خط فرمان کربلا
 آسوده سر نهاد به دامن کربلا
 سر بر زمین گذاشت که تا سربلند شد
 وز خود گذشت تا ز خدا بهره مند شد

۳

ارباب عشق را چو صلاهی بلا زدند
 جام بلا به کام «بلی» گو شد از الست
 تاج مصیبتی که فلک تاب آن نداشت
 پس بر حجاب اکبر ناموس کبریا
 اول به نام عقل نخستین صلا زدند
 سنگ بلا به جانب بانگ بلی زدند
 بر فرق فرقان شه لافتنی زدند
 آتش ز کینه های نهان بر ملا زدند

شد لعل دُر فشان حقیقت زمرّ دین الماس کین چو بر جگر مجتبی زدن
 پس در قلمرو غم و اندوه و ابتلا کوس بلا به نام شه کربلا زدن
 فرمان نوخطان رکابش که خطّ محو بر نقش ماسوی ز کمال صفا زدن
 دست ولا زدند به دامان شاه عشق بر هر دو عالم از ره تحقیق پا زدن
 در قلم محبت آن شاه، چون حباب
 افراشتند خیمه هستی به روی آب

۴

ترسم که بر صحیفه امکان قلم زنند گر ماجرای کرب و بلا را رقم زنند
 گوش فلک شود کر و هوش ملک ز سر گر نغمه‌ای ز حال امام امم زنند
 زان نقطه وجود حدیثی اگر کنند خطّ عدم به ربط حدوث و قدّم زنند
 آن رهبرِ عقول که صد همجو عقل پیر در وادی غمش نتوان یک قدم زنند
 ماء معین چو زهر شود در مذاق دهر گر از لبان تشنه او لب بهم زنند
 وز شعله سَرادق گردون قباب او بر قبه سَرادق گردون علم زنند
 سیل سرشک و اشک دمام روان کنند گر ز اشک چشم سید سجّاد دم زنند
 تا حشر دل شود به کمند غمش اسیر گر ز اهل بیت او سخن از بیش و کم زنند
 کلک قضاست از رقم این عزا کلّیل
 لوح قدر فرو زده رخساره را به نیل

۵

سهم قدر ز قوس قضا دلنشین رسید در مرکز محیط رضا تیر کین رسید
 کرد آن سه شعبه نقطه توحید را دونیم وز شش جهت فغان به سپهر برین رسید
 سرّ مصون ز مکن غیب آشکار شد زان ناوکی که بر دل حقّ مبین رسید
 بازوی کفر و طعنه کفار شد قوی زان طعن نیزه‌ای که به پهلوی دین رسید
 از تباب رفت شاهد سلطان معرفت زان سوز و سازها که به شمع یقین رسید
 آمد به قصد کعبه توحید پیل مست دیو لعین به مهبط روح الامین رسید
 افعی صفت گرفت سر از گنج معرفت بد گوهری به مخزن دُرّ ثمین رسید
 آن نفس مطمئنه حیاتی ز سر گرفت زان نفخه‌ای که در نفس آخرین رسید
 مستغرق جمال ازل گشت لایزال
 نوشید از زلال لقا شربت وصال

۶

شد نوک نی چو نقطه ایجاد را مدار
سر زد چو ماه معرفت از مشرق سنان
شیرازه صحیفه هستی ز هم گسیخت
کلک ازل ز نقش ابد تا ابد بماند
در گنبد بلند فلک ناله ملک
عقل نخست نقش جهان را به گریه شست
یکباره سوخت همچو سپند از غمش خلیل
در طور غم کلیم شد از غصه دل دونیم

از دور مانند دایره اللیل والنهار
از مغرب آفتاب قیامت شد آشکار
شد پاره پاره دفتر اوضاع روزگار
لوح قدر فتاد چو کلک قضا ز کار
افکنده در صوامع لاهوتیان شرار
وندر عقول زد شرر از آه شعله بار
آمد دوباره نوح به طوفان غم دچار
وندر فلک مسیح چنان شد که روی دار

سرحلقه عقول چو بر نی مقام کرد
قوس صعود عشق ظهوری تمام کرد

۷

در ناکسان چو قافله بی کسان فتاد
یک رشته ای ز در یتیم گران بها
یک حلقه ای ز منطقه چرخ^۱ معدلت
زان پس گذار دسته دستان دلستان
هر بی دلی به ناله شد از داغ لاله ای
ناموس حق ز جلوه طاووس کبریا^۲
قمری صفت بر آن گل گلزار معرفت
یا قوت خون ز جزع یمانی بر او فشاند

یک بوستان ز لاله به دست خسان فتاد
در دست ظلم سنگدلان، رایگان فتاد
در حلقه اسیری و جور زمان فتاد
در بوستان سرو و گل و ارغوان فتاد
هر بلبل به یاد گلی در فغان فتاد
گشت آنچنان که مرغ دلش ز آشیان فتاد
نالد آنقدر که ز تاب و توان فتاد
یادش چو زان عقیق لب درفشان فتاد

پس کرد روی خویش سوی روضه رسول
«کای جد تاجبخش من ای رهبر عقول»

۸

ایسن لؤلؤ تر و در گسلگون حسین توست
این مرکز محیط شهادت که موج خون
این تیری که کرده به دریای خون غروب

وین خشک لعل غرقه درخون حسین توست
افشاند تا به دامن گردون حسین توست
وز شرق نیزه سر زده بیرون حسین توست

۱. منطقه چرخ: دایره ای و کمر بندی در آسمان که جایگاه دوازده برج است (حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت) و به اعتقاد قدما، آفتاب در هر ماه شمسی یکی از این بروج را طی می کند.
۲. ظاهراً مراد از «ناموس حق» حضرت زینب، و «طاووس کبریا» امام حسین علیهما السلام است.

این مصحف حروف مقطع که ریخته
 این مظهر تجلی بی‌چند و چون که هست
 این گوهر ثمین که به خاک است و خون دفین
 این هادی عقول که در وادی غمش
 این کشتی نجات که طوفان ماتمش
 آن‌گاه رو به خلوت اُم المصاب کرد
 وز سوز دل به مادر دلخون خطاب کرد:

۹

«ای بانوی حجاز مرا بینوا ببین
 ای کعبه حیا به منای وفا بیا
 نورستگان خویش، سراسر بریده‌سر
 در خاک و خون تپان مه رخسار شه نگر
 بر نخل طور سر «أتالله» را نگر
 ای خفته نهفته اندر حجاب قدس
 زنجیر جور، سلسله عدل را قرین
 پرگار کفر، نقطه اسلام را محیط
 ای مادر از یزید و ز ابن‌زید، داد
 وز آن که این اساس ستم را نهاد، داد»

۱۰

کاش آن زمان که سرای طبیعت‌نگون شدی
 کاش آن زمان که کشتی ایمان به خون نشست
 کاش آن زمان که رایت دین بر زمین فتاد
 کاش آن زمان که عین عیان شد به خون تپان
 کاش آن زمان که گشت روان کاروان غم
 کاش آن زمان که ز سلسله خیل بی‌کسان
 کاش آن زمان که زد مه یثرب به شام سر
 کاش از حدیث بزم یزید و شه شهید
 گر شور شام را به حکایت درآوردند
 آشوب بامداد قیامت درآوردند

۱۱

ای چرخ تا در این ستم آباد کرده‌ای
 بنیاد عدل و داد، بسی داده‌ای به‌باد
 تا داده‌ای، به دشمن دین کام داده‌ای
 از دوده معاویه و زاده زیاده
 آبی نصیب حنجر سرچشمه حیات
 سر حلقه ملوک جهان را به عدل و داد
 ای کج‌روش، به پرورش هر خسی بسی
 تا برق کین به گلشن ایمان و دین زدی
 چون شکوه ترا به در داور آورند
 دود از نهاد عالم امکان برآورند

۱۲

خاموش «مفتقر» که دل دهر آب شد
 خاموش «مفتقر» که از این شعر شعله‌بار
 خاموش «مفتقر» که از این راز دلگداز
 خاموش «مفتقر» که ز برق نفیر خلق
 خاموش «مفتقر» که بسیط زمین زغم
 خاموش «مفتقر» که ز بی‌تابی ملک
 خاموش «مفتقر» که ز دود دل مسیح
 خاموش «مفتقر» که در این ماتم عظیم
 وز سیل اشک، عالم امکان خراب شد
 آتش به جان مرد و زن و شیخ و شاب شد
 صاحب‌دلی نماند مگر دل‌کباب شد
 دود فلک برآمد و خرق حجاب شد
 غرق محیط خون شد و در اضطراب شد
 چشم‌فلک سرشک‌فشان چون سحاب شد
 خورشید را به چرخ چهارم نقاب شد
 آدم به تاب آمد و خاتم ز تاب شد
 کس جز شهید عشق وفائی چنین نکرد
 وز دل قبول بار جفائی چنین نکرد

سید موسی سبط‌الشیخ

حجت‌الاسلام سید موسی سبط‌الشیخ فرزند حجت‌الاسلام سید محمد از نوادگان دختر فقیه بزرگ آیت‌الله‌العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری به سال ۱۳۲۷ ه. ق. در نجف متولد شد. وی بعد از تحصیل علم و کمال در حوزه‌های علمیه نجف و کربلا در سال ۱۳۶۴ ه. ق. به ایران آمد و در تهران به خدمات دینی و ارشاد و تألیف پرداخت. سرانجام در سال ۱۳۵۸ ه. ق. وفات یافت و در جوار مرقد حضرت معصومه (س) در قم مدفون گردید.

از آثار او کتاب *شیعه در اسلام* در دو جلد به چاپ رسیده است.^۱

۱. به نقل از یادداشت مرحوم آیت‌الله سید محمدعلی سبط‌الشیخ رضوان‌الله علیه (متوفی ۱۴۰۸).
مأخذ شعر: *شیعه در اسلام*، ص ۱۷۳-۱۸۴.

۱

باز از چه واژگون همه ذرات عالم است؟
 لاهوت از چه باز قرین مصیبت است؟
 چون شده که هر چه هست، چنین گشت زیرورو؟
 آن یک غریق لجه اشک غم و عزاست
 در این عزا بود در و دیوار قیرگون
 برگو مگر که شور قیامت شد آشکار
 این نوحه بهر ماتم سبط پیمبر است

باز از چه سرنگون همه در وادی غم است؟
 ناسوت از چه روی در اندوه و ماتم است؟
 بهر چه نظم رفت و جهان نامنظم است؟
 وین یک حریق آتش و آه دمام است
 غرق محیط خون، دل اولاد آدم است
 گویا هلال و غره ماه محرم است
 وین ناله در مصیب فرزند خاتم است

آن گوهر یگانه، شهنشاه نشأتین
 فرزندان احمد و علی و فاطمه، حسین

۲

آن دم که در الست به جانها بلا زدند
 نزدیک شد نشور ز فریاد جبرئیل
 زان در که زد به پهلوی خیرالنسا عدو
 دشمن ز کین به کام حسن ریخت جام زهر
 پس آتشی که شعله آن هست تا به حشر
 نوعی ستم رسید به آل نبی ز خصم
 زان طعنها که بر دل شاه از عدو رسید

اول بلا به جان همه انبیا زدند
 ضربت چو بر سر علی مرتضی زدند
 یکباره ضربتی به دل ماسوا زدند
 وز آن، شرر به قلب رسول خدا زدند
 در کربلا به خیمه آل عبا زدند
 گفתי قلم به جرم همه اشقیا زدند
 طعنی ز نیزه بر جگر مصطفی زدند

خونی که ریخت از بدن انورش به دشت
 بر تربتش چکید و معطر چو مشک گشت

۳

کاش آن زمان زمین و زمان واژگون شدی
 کاش آن زمان که شاه شهیدان وداع کرد
 کاش آن زمان که پیکر پاکش به خون تپید
 کاش آن زمان که تیر جفایش به دل رسید
 کاش آن زمان که از سر زمین بر زمین فتاد
 ای کاش کوهها همه می ریخت روی دشت
 ای کاش دست قابض ارواح می رسید

وین دستگاه باعظمت سرنگون شدی
 جانها وداع کرده و از تن برون شدی
 یکسر تمام روی زمین غرق خون شدی
 آفاق تا به حشر همه قیرگون شدی
 یکباره چرخ از حرکت در سکون شدی
 بر خاک، منطق رخ گردون دون شدی
 در وادی عدم همه را رهنمون شدی

ای کاش آن فرشته به صورش دمیده بود
روز حساب و محشر کبری رسیده بود

۴

آن یکه تاز عرصه میدان کربلا
شاهنشاه وجود کجا؟ دیو و دد کجا؟
تقدیر گشت، ورنه به یک حمله کرده بود
عالم فدای تربت آن سروری که داد
افسرده بلبلان نبی شد ز قحط آب
آبی که وحش و طیر از آن بهره مند بود
آوخ از آن زمان که شه دین ز جور خصم
وان شاهباز عالم و سلطان کربلا
اهل یریمان کجا و سلیمان کربلا؟
طوفان خون، روان ز بیابان کربلا
درس شهادتی به دبستان کربلا
پژمرد و خشک شد گلستان کربلا
یکباره شد حرام به مهمان کربلا
لب تشنه گشت غرقه طوفان کربلا
این چرخ کجمدار چنین ماجرا ندید
وین دهر پر ز جور گلی همچو او نچید

۵

تیر ستم چو بر دل سلطان دین رسید
تنها نه این خدنگ به قلبش رسید و بس
نه طاقت سواری و نه حالت نبرد
دشمن پیایی آمد و دیگر مگو چه کرد
زان جسم چاک چاک، عدو دست برنداشت
جبریل بود و دید از آن قوم این ستم
آدم فغان و ناله همی داشت در جنان
سر زد که تا به قلب رسول امین رسید
تیر دگر بر آن گلوی نازنین رسید
یکباره جسم اطهر او بر زمین رسید
دیگر مگو که زخم چنان و چنین رسید
ضربت فزون ز حد به امام مبین رسید
زد صیحه آنچنان که به عرش برین رسید
بارید خون ز دیده که بر ماء و طین رسید
بنگر فلک چه کرد به اولاد مصطفی
از دهر سر نزد به جهان دیگر این جفا

۶

ترسم به روز حشر کزین جرم دم زنند
گوئی که چون سزای عدویش دهند باز
در روز انتقام مبادا ازین جفا
آوخ از آن زمان که شهیدان کربلا
بیرون کنند دست ظلم ز آستین
بس نعنایا به امت طه امم زنند
اعمال جن و انس سراسر قلم زنند
یکباره دستگاه شفاعت بهم زنند
سرها به روی دست، به محشر قدم زنند
در نزد دادخواه، دم از آن ستم زنند

دارند باز امید چه از صاحب حرم آنان که تیر بر دل اهل حرم زنند؟
 دارند از پیمبر اکرم چه انتظار آنان که تیغ بر سر اهل کرم زنند؟
 پامال شد تنی که در آغوش جبرئیل
 گردید شستشوی غبارش به سلسیل

۷

چون شد جدا سر از بدن آن بزرگوار بگریست آسمان و شد این حُمره آشکار
 زین ماجرا فتاد تزلزل به عرش حق آفاق شد سیاه و چو شب گشت روزگار
 لرزید کوه و دشت و بجوشید از زمین یکباره خون تازه، جهان گشت بی قرار
 در خاک هرچه بود همی گشت منقلب چون کوه شد تلاطم امواج در بحار
 ماهی در آب غرق در اندوه و ناله شد خاموش مرغ نغمه سرا شد به شاخسار
 پاداش مصطفیٰ همه این شد که امتش بسی پرده کرد پردگیان را شترسوار
 اجر رسالتش همه این شد که دشمنان گردش دهند عترت او را به هر دیار
 این سان که بر بنات نبی عرصه تنگ شد
 بنگر کی این جفا به اسیر فرنگ شد

۸

عزم رحیل چون به سر کوفیان فتاد از نو، نفیر و غلغله در آسمان فتاد
 از کینه خصم، عترت پاک رسول را برد آنچنان که ره به صف کشتگان فتاد
 در خاک و خون تپیده شهیدان، قلم قلم بر کشتگان خود نظر بانوان فتاد
 بسی اختیار هر یک از آن جمع بی پناه از ناقه روی خاک چو برگ خزان فتاد
 زان بسی کسان خروش و فغانی بلند شد کز آن، شراره بر دل پیر و جوان فتاد
 زینب به هر طرف نگران شد که ناگهان چشمش به جسم پاک امام زمان فتاد
 زد صیحه ای کزان جگر دوست را شکافت نالید آنچنان که در اعدا فغان فتاد
 کرد آن زمان چنین گله با خاتم رسل:
 «کای جد تاجدار من، ای هادی سبل»

۹

این مرغ سربریده پر خون حسین توست وین تشنه کام ناشده مدفون حسین توست
 این سروقامتی که زد از سوز تشنگی آتش به دجله، دود به جیحون حسین توست
 این طائری که زد به روی خاک دست و پا وین ماهی ز شط شده بیرون حسین توست

این داغدار کز غم اکبر کشید آه
وز آه زد شراره به گردون حسین توست
این شاه بی‌پناه که از جور این سپاه
گردید کشته با دل محزون حسین توست
این کشته غریب کز اول به سینه‌اش
اسرار و علم حق‌شده مخزون حسین توست
این سروری که خفته به خاک و من از برش
بی‌اختیار می‌روم اکنون حسین توست»
آن‌گاه قلب لشکر بدخواه آب کرد
وز سوز دل به مادر دلخون خطاب کرد:

۱۰

«کای مادر عزیز، بیا حال ما ببین
ما را اسیر فرقه دور از خدا ببین
مادر بیا که سوخت همه تار و پود ما
بار بلا به دوش من مبتلا ببین
در بند و قید خصم، اسیریم و دستگیر
لختی شتاب کرده و این ماجرا ببین
بنگر که دختران تو باشند بی‌پناه
نالان و زار از ستم اشقیا ببین
بنگر ز کعب نیزه سیاه است کتف من
این تازیانه‌ها به سرم آشنا ببین
در دشت غم بیا و گذر کن به قتلگاه
سرهای کشتگان همه از تن جدا ببین
هر گوشه سر و قامتی افتاده روی خاک
گلزار خود خزان به صف کربلا ببین»
بانگ رحیل زد به سوی کوفه ساربان
نوعی که زین ندا به تکان آمد آسمان

۱۱

ویران شوی فلک که چه بیداد کرده‌ای
بنگر سرای ظلم که آباد کرده‌ای
حیرانم از چه خانه ایمان کنی خراب
کاخ ستمگران ز چه بنیاد کرده‌ای
هرگونه ظلم و جور که بوده‌ست در جهان
از راه کین، همیشه تو امداد کرده‌ای
رفتی به بوستان نبی تیشه‌ات به دست
برگو چه با صنوبر و شمشاد کرده‌ای؟
از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام
دانی چه‌ها به عترت امجاد کرده‌ای؟
بهر یزید دون، غل و زنجیر از جفا
بردست و پا و گردن سجاد کرده‌ای
دادی به دست خصم، یکی چوب خیزران
دلخون، پیمبران و عدو شاد کرده‌ای
زینب چو دید این ستم و جور از یزید
شد بی‌قرار و پیرهن صبر را درید

۱۲

خاموش «موسوی» که دگر آهن آب شد
وز سیل اشک عالم امکان خراب شد
خاموش «موسوی» که سیه گشت آسمان
وز خون دیده چهره غیرا خضاب شد

خاموش «موسوی» که ازین محنت و الم
 خاموش «موسوی» که ز اندوه و آه و غم
 خاموش «موسوی» که هم اندر محیط ما
 خاموش «موسوی» که ز داغ دل نبی
 خاموش «موسوی» که تدارک‌پذیر نیست
 این ماجرا، حواله به روز حساب شد

ما را جگر گداخت، و دلها کباب شد
 چشم فلک بر اهل زمین چون سحاب شد
 هم در صوامع ملکوت انقلاب شد
 عرش مجید یکسره در اضطراب شد
 این ماجرا، حواله به روز حساب شد

طبعم که نظم این غم جاوید می‌نمود
 سال هزار و سیصد و هشتاد و چار بود^۱

۱. دردوم ذی‌الحجّة ۱۳۸۴ این اشعار سروده شده و در هجدهم جمادی‌الاولی ۱۳۸۵ دارفانی را وداع گفت؛ رحمة الله علیه.

جلال الدین همایی

استاد جلال الدین همایی متخلص به «سنا» فرزند طرب شیرازی به سال ۱۳۱۷ ه.ق. در اصفهان به دنیا آمد. تحصیل را از کودکی نزد پدر و مادر خود آغاز کرد و بعد در مدارس «حقایق» و «قدسیه» ادامه داد. صرف و نحو و ریاضیات را در آن مدارس خواند و از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۸ ه.ق. در مدرسه علمیه نیم آورد، در حجره‌ای که به او داده بودند با جدیت به کسب علم پرداخت. وی در آن مدت از محضر استادان بزرگی چون آیت الله سید محمد باقر درچه‌ای، آقا شیخ علی یزدی، حاج سید محمد کاظم کروندی اصفهانی و آقا شیخ محمد خراسانی معروف به «حکیم» و نیز آیت الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی بهره برد و در ادبیات، حکمت، فقه و هیأت تبحر و استادی یافت و به تدریس ادبیات عرب در آن حوزه پرداخت.

در سال ۱۳۴۸ ه.ق. (۱۳۰۷ ه.ش.) به تهران منتقل شد و رسماً در خدمت وزارت معارف به تدریس در مدارس متوسطه پرداخت. بعد از آن در دانشکده‌های حقوق و ادبیات تدریس را آغاز کرد و تا ۱۳۴۵ که به درخواست خود از خدمت رسمی بازنشسته شد، در آن سمت دانشجویان بسیاری را از دانش خود بهره‌مند ساخت. پس از آن، مرتبه استادی ممتاز به او داده شد. و نیز چند دوره به تدریس تاریخ علوم و معارف اسلامی در دوره فوق لیسانس اشتغال داشت. استاد همایی در تیر ماه ۱۳۵۹ در تهران درگذشت.

برخی از آثار وی عبارتند از: *تاریخ ادبیات ایران* (دو جلد)، *نصیحة الملوك* (تصحیح)، *مصباح الهدایة* (تصحیح)، *التفهیم* ابوریحان بیرونی (تصحیح)، *دستور زبان فارسی*، *صناعات ادبی*، *غزالی‌نامه*، *نخیامی‌نامه*، و *مولوی‌نامه*.^۱

۱. دیوان سنا، مقدمه؛ همایی‌نامه، فصل: زندگینامه به قلم شاعر.
مأخذ شعر: دیوان، ص ۱۲۶-۱۲۹.

۱

باز این چه نغمه است که دستان‌سرای عشق
آن کاروان کجاست که بانگ‌دَرای او
شور حسینی است مگر کز ره حجاز
مانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی‌ست
سوداگر خداست که نقد روان به کف
از سر به راه دوست دویده‌ست یار صدق
با بانگ هُو هُوَ‌الحق و آواز دوست‌دوست

از جان و دل نهاده قدم در ره بلا

یعنی منم شهید بیابان کربلا

۲

از آسمان هلال محرم چو شد برون
ماه نو آمد از شفق سرخ آشکار
با پیکر خمیده عیان گشت در سپهر
بر لوح چرخ با قلم نور این دو حرف
یعنی که تا قیامت از آن ماجرا که رفت
در کربلا چو شد عَلم شاه دین بلند
فریاد از آن ستم که به آل عبا رسید

ای کوفیان چه فتنه ز نو کرده‌اید ساز

با آل مصطفی چه جفا کرده‌اید باز

۳

آهنگ کوفه کرد ز یثرب امام دین
تا دستگاه کفر و ستم سرنگون کند
خم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاک
زان خون فزود قدر چنان خاک پست را
خورشید کس ندید بدان‌گونه پرفروغ
از آن شرف که خون شهیدان به خاک داد
شیطان نکرد سجده بر این خاک زین سبب

نور خدا و شمع هدی ماه راستین
دست خدا در آمد گویی از آستین
چون خون پاک شاه زمان ریخت بر زمین
کاندر برش حقیر بود چرخ هفتمین
یاقوت کس ندید بدان منزلت ثمین
سایند مهر و ماه بر او جنبه و جبین
او را لقب ز غیب رجیم آمد و لعین

شیطان که بود روح پلید یزید شوم
بر بام ملک برشده همچون سیاه‌بوم

۴

عقل است مات و واله و حیران کربلا	زان ماجرا که رفت به میدان کربلا
جوشید موج خون ز بیابان کربلا	دریای عشق حق به تلاطم چو اوفتاد
در لَجْءِ هَلاک به طوفان کربلا	یارب چه شد که کشتی نوح نجی فتاد
افتاد همچو گوی به میدان کربلا	از بازی سپهر سرِ سروران دین
عقل است مَحْو و سربه‌گریبان کربلا	زان عشق و آن شهادت و آن صبر و آن یقین
از بام عرش، پایۀ ایوان کربلا	در منزلت فزون‌تر و در رتبه برتر است
سرلوحه جَریده دیوان کربلا	فخر حسین و ننگ یزید است تا ابد

کاری که حق به درگه عدلش ظلامه ساخت
یا للعجب، یزید از او بارنامه ساخت

۵

گویی نشانه‌اش دل اولاد فاطمه‌ست	هر تیر کز کمان کمین بلا بجست
واندام سرو و قامت شمشاد را شکست	باد جفا به گلشن آل عبا وزید
سروی که سرو در بر بالای اوست پست	باغی که خُلد پیش تماشای اوست زشت
چون گردِ غم به چهره آل نبی نشست	برخاست ناله از دل کز و بیان قدس
گردون کمر به کشتن آزادگان بیست	گیتی کمان به خستن پاکان حق گشاد
این را به ضرب خنجر کوفی برید دست	آن را به طعن نیزه شامی ربود سر
کافکند در زُجاجه انوار حق شکست	از منجنیق حادثه سنگی بیوفتاد

برخاست چون ز آل نبی ناله و فغان
برشد ز خاک ناله و زد صیحه آسمان

۶

از سوز تشنگی دل طفلان کباب شد	در کاروان آل نبی قحط آب شد
اندر خیال آب چو موج سراب شد	در چشم تشنگان حرم دشت ماریه
یارب که از شنیدن آن زهره آب شد	میدان جنگ و سوز عطش تابِ آفتاب
آن منع آب و تاب عطش فتح باب شد	در راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت
کز وی بنای دولت مروان خراب شد	گر نیک بنگریم همان آب و تاب بود

از ملت نبی به نبی زادگان رسید جوری که روح کافر از او در عذاب شد
 سرپنجه عروس جفاکار روزگار از خون پاک آل پیمبر خضاب شد
 یک ذره گرز شرم و ادب داشت آفتاب
 می کرد تا به حشر، نهان روی در حجاب

۷

ای شهسوار معركة کربلا، حسین
 ای نور آسمان و زمین، آفتاب دین
 ای نودمیده گلبن بستان فاطمه
 ای نوباوۀ رسول و جگرگوشۀ بتول
 سر حلقۀ شهیدان در دشت نینوا
 در جلوه گاه عشق روانکاو کامسوز
 کشف امان و باب حواجج تویی که خلق
 حق را مجاهدی چو تو در روزگار نیست
 در شهر بند عشق چو تو شهریار نیست

۸

گر ماجرای حادثۀ کربلا نبود
 گر نهضت حسین نمی بود از حجاز
 خونی به خاک ریخته شد در ره خدا
 دین خدای زنده شد از خون پاک او
 رسمی ز دین پاک پیمبر به جا نبود
 در شام و کوفه شرع محمد به پا نبود
 کو را ز قدر غیر خدا خونبها نبود
 این شد که خونبهاش به غیر از خدا نبود^۱

۱. این بند، در اصل کتاب، به همین صورت ناقص آمده است.

امیری فیروزکوهی

شاعر بزرگ معاصر، استاد عبدالکریم امیری فیروزکوهی، متخلص به «امیر»، فرزند امیرعبدالله منتظم‌الدوله به سال ۱۲۸۸ شمسی در دهکده فرح‌آباد فیروزکوه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در تهران، در مدرسه سیروس آغاز کرد و در مدرسه آمریکایی ادامه داد. در سنین نوجوانی اولین اثر خود را که غزلی سیاسی درباره تغییر سلطنت و اوضاع مملکت در آن روزها بود، در روزنامه نسیم صبا منتشر ساخت.

بعد از کناره گیری از درس و مدرسه تا سال ۱۳۱۴ بیشتر اوقاتش به سرودن شعر و مصاحبت با شعرا و هنرمندان گذشت و از آن سال شوق و علاقه زیاد به تحصیل دانش به ویژه علوم ادبی در وی پدید آمد. در مدت چندین سال، ادبیات، منطق، کلام و حکمت و فقه و اصول را نزد استادان بزرگی فراگرفت.

آثار علمی او عبارتند از: *مقدمه مبسوط بر دیوان صائب تبریزی*، حواشی و تعلیقات بسیار بر کتب کلامی و فلسفی و متون رجالی و ادبی، ترجمه *نفس‌المهموم* از محدث قمی، ترجمه مکاتیب *نهج‌البلاغه* و مقالات متعدد تحقیقی و ادبی در روزنامه‌ها و مجلات. امیری فیروزکوهی در مهرماه ۱۳۶۳ پس از بیماری طولانی درگذشت.^۱

۱. دیوان/امیری فیروزکوهی، مقدمه به قلم شاعر؛ *کیهان فرهنگی*، سال اول، شماره ۷. مأخذ شعر: دیوان، ص ۵۰۰-۵۰۸.

۱

جانها فدای آن که به جان شد فدای غیر
 از بذل جان خویش به رغبت به رای حق
 گوینده خلاف رضا در هوای نفس
 در راه دین ز پیکر خود ساخت شمع راه
 افراشت بیرق از سرخود در طریق عدل
 بر خوان سرگشاده آزادی از خدای
 مال و منال و اهل و عیال از سرای خویش
 از جسم پاک خود کف خاکی به جا گذاشت
 هر گوشه از دهانه زخمش به خنده گفت
 چندان به درد و داغ عزیزان گذاخت دل
 نفرین هر شریر به بانگ علن شنید

نور هدی، فروغ خدا، شمس مشرقین
 برهان حق و حجت قول خدا، حسین

۲

ای دل به مهر داده به حق، دل سرای تو
 ای کشته فضیلت، جان کشته غمت
 محبوب ما، گزیده حق، صفوة نبی است
 از بس که در غم دل مظلوم سوختی
 چرخ کهن که کهنه شود هر نوبی از او
 هر بینوا نوای عدالت به جان شنید
 برهان هستی ابدی، شوق تو به مرگ
 روی تو از بشارت جنت به روشنی ست
 نگرینختی ز مرگ چو بیگانه، تا گریخت
 آزاده را به مهر تو در گردش است خون
 ما را بیان حال تو بیرون ز طاقت است
 هر جا پر از وجود تو در گفتگوی توس
 آن کشته نمرده تویی کز نبرد خویش
 هر کس به خاک پای تو اشکی نثار کرد
 پیداز آزمایش اصحاب پات توس

وی جان به عدل کرده فدا، جان فدای تو
 وی مرده مروّت، میرم به پای تو
 مفتون تو، فدائی تو، مبتلای تو
 یک دل ندیده ام که نسوزد برای تو
 هر سال نو کند ره و رسم عزای تو
 برخاست تا نوای تو از نینوای تو
 میزان ادعای نبی (ص)، مدعای تو
 آینه ای تمام نمای از خدای تو
 مرگ از صلابت دل مرگ آشنای تو
 زین خوبتر نداشت جهان خون بهای تو
 در حیرتم ز طاقت حیرت فرای تو
 هر چند از وجود تو خالیست جای تو
 مغلوب توس دشمن غالب نمای تو
 زین به چه گوهری ست که باشد سزای تو
 تعویذ حق به بازوی مرد آزماي تو

هرگز فنا نیافت بقای تو، زانکه یافت
شایان اقتفای جهانی به همتند
غم نیست گر به چشم شقاوت نمای خصم
آزادگی بقای دگر از فزای تو
یاران پاکباز تو در اقتفای تو
کوتاه بود عمر سعادت فزای تو
«چون صبح زندگانی روشندان دمیست
اما دمی که باعث احیای عالمیست»^۱

۳

ای کفر و دین فریفته حقگزاری
آموخت دستگیری افتادگان راه
دشمن به خواری تو کمر بسته بود لیک
خورشید خون گریست به دامان صبح و شام
چون قلب بی قرار که جان برقرار ازوست
نشنید گوش هیچ کسی زاری تو را
زانروز حد گذشت غم بی شمار تو
غافل که ساخت کار خود از زخم جان خویش
هم پای مرگ رفت ز جای از صلابت
زان در کنار نعش جگرگوشه ماندند
زان در کمال حلم و سکون کارسازیت
هم اختیار زندگیت دور از اضطرار
وجه امید ما به تو این بس که حق فزود
ای دل فدای مهر تـسـواز مهربانیت
پرکاری از کسالت ما، عیش و طیش تو
وی عقل و عشق شیفته جانسپاریت
دست بریده از کـرم دستیاریت
بـا دست خود به عزت حق کرد یاریت
خون شد دل سپهر هم از داغداریت
حق را قرار تازه شد از بی قراریت
ما زان سبب به جای تو داریم زاریت
تا هر دلی کند به غمی غمگساریت
آن سنگدل که زد به جگر زخم کاریت
هم چشم صبر خیره شد از بردباریت
وان از میان خون جگران برکناریت
وان با لـهـیب سوز درون سازگاریت
هم اضطرار مرگ و حیات اختیاریت
با ناامیدی از همه، امیدواریت
وی جان نثار جان تو از جان نثاریت
غمخواری از مصیبت ما نوشخواریت

مظلوم حق، شهید فتوت، قتل عدل
میزان دین، صراط هدایت، دلیل عدل

۴

کو غم رسیده‌ای که شریک غم تو نیست
الا تو خود که سوگ و سرورت برابرست
هر دردمند زخم درون را علاج درد
یا داغ‌دیده‌ای که به دل محرم تو نیست
یک اهل درد نیست که در ماتم تو نیست
با یاد محنت تو، به از مرهم تو نیست

الّا که در تصویری از عالم تو نیست
 شایسته نثار تو و مقدم تو نیست
 دیو جهان حریف تو و خاتم تو نیست
 خیل زیاد، مرد سپاه کم تو نیست
 گفتی که غم حریف دل خرم تو نیست
 پنداشت پیر حادثه کاین غم، غم تو نیست
 ما را دمی که هست بجز از دم تو نیست
 در جنت خدا هم، چون آدم تو نیست
 یک سرفراز نیست که سر در خم تو نیست
 یک مو به هیچ بیرقی از پرچم تو نیست
 و هر هیچ هست چون قدم محکم تو نیست
 برگی ز کشته دل ما بی نم تو نیست
 از آفتاب حشر غم شبم تو نیست
 کز نور حق عیان به دل ملهم تو نیست

ای دل به حق سپرده که محبوب هر دلی
 منظور حق همین نه، که محسود باطلی

۵

و ای بسته جان عزت و همت به جان تو
 آن را که بود خصم تو و خان و مان تو
 نام و نشان خصم ز نام و نشان تو
 نشنید گوش پیر فلک هم فغان تو
 ای جان فدای جان و دل مهربان تو
 احوال تو، حکایت تو، داستان تو
 هر نکته ای که می شنویم از زبان تو
 آئینه دار دور زمان شد زمان تو
 مهر قبول یافت ز حق امتحان تو
 کز هر کنار بهره برد میهمان تو
 تا روضه بهشت شود طرف خوان تو
 از سوز دست پخت جگر پارگان تو
 مرگی که بود زندگی جاودان تو

ای جسته نور پاک خدا از روان تو
 دنیا به خصمیش اثر از خان و مان نهشت
 چون باطل از مقابله حق به جای ماند
 گوش تو گر فغان جگر گوشگان شنید
 با خصم هم مقابله با مهر کرده ای
 سرمشق ما، مربی ما، رهنمای ماست
 درسی ز جلب عزت و سلب مذلت است
 مظلوم هر زمان ز تو آموخت دفع ظلم
 زان داغها که بر دل و جان تو نقش بست
 خوانها ز جود خویش فکندی به هر کنار
 وان «روضه ها» که آب بدادی ز خون خویش
 نان تو می خوردند جگر پارگان غیر
 کس را بجز تو زین همه میرندگان نبود

از مهد خاک جا به دل پاک کرده‌ای
مظلوم و تشنه‌کام گذشتی که حق گذاشت
در سایه جهان تو بود اینکه در نبرد
در حیرتم که چون دل دشمن چو سنگ ماند
صد عندلیب در حرمت آشیان گرفت
چون آستان قرب خدا آشیان توست
هرچند خود امان ز بد ما نیافتی
روی دل «امیر» مگردان ز سوی خویش
شاید که سر کشد به فلک همچو بیت من
لا، بل که بس به هر دو جهانم از آنچه هست

چون عرش حق جهان دگر شد جهان تو
سرچشمه حیات ابد در دهان تو
فرقی نبود پیر تو را با جوان تو
جایی که آب شد دل سنگ از بیان تو
هرچند سوخت خار و خسی آشیان تو
ماراست آسمان دعا آستان تو
مارا بس است از بد عالم امان تو
ای کعبه دل همه کس در ضمان تو
بیتی که یابم از تو به قرب جنان تو
اشک روان به ماتم خون روان تو

از تو قبول از من و از اشک چشم من
وز من سلام بر تو و بر دودمان تو

مشفق کاشانی

عباس کی منش معروف به «مشفق کاشانی» در سال ۱۳۰۴ شمسی در کاشان متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان برد و سپس برای ادامه تحصیل به دانشگاه تهران راه یافت و به اخذ درجه فوق لیسانس در رشته امور اداری و بودجه نائل آمد.

از نامبرده تاکنون شش مجموعه شعر با عناوین: *صلای غم* یا *تضمین ۱۲ بند محتشم کاشانی*، *خاطرات*، *سرود زندگی*، *شراب آفتاب*، *آذرخش*، *آئینه خیال* منتشر شده است.

از مشفق کاشانی، علاوه بر سلسله مقالات ادبی و تحقیقی و عرفانی که در برنامه های صدای جمهوری اسلامی ایران مورد استفاده قرار گرفته، کتابهای متعددی نیز در زمینه های مذهبی و ادبی و سیاسی منتشر شده است که بعضاً عبارتند از:

نقشبندان غزل، مجموعه شعر انقلاب از شاعران معاصر؛ سه مجموعه شعر درباره دفاع مقدس از شاعران معاصر؛ مجموعه شعر شهید با همکاری استاد محمود شاهرخی؛ مجموعه شعر در سوگ امام راحل، از شاعران معاصر با همکاری استاد شاهرخی؛ محمد (ص) در آینه شعر فارسی، مدایح و مراثی درباره حضرت محمد (ص) با همکاری استاد شاهرخی؛ آینه آفتاب، مجموعه شعر مدایح و مراثی درباره امام علی (ع) با همکاری استاد شاهرخی؛ آینه عصمت، مجموعه مدایح و مراثی درباره حضرت زهرا (س) با همکاری استاد شاهرخی؛ قبله هشتم آینه رجاء، مدایح و مراثی درباره حضرت رضا (ع) با همکاری استاد شاهرخی؛ آینه جمال، مجموعه دوم مدایح و مراثی درباره حضرت محمد (ص) با همکاری استاد شاهرخی؛ دیوان صباحی بیدگلی با مقدمه و تصحیح شادروان پرتو بیضائی؛ خلوت انس، مجلد اول تذکره شعرای معاصر.^۱

۱. مشفق کاشانی «عباس کی منش» (معاصر).

(تخمیس دوازده بند محتشم)

مأخذ شعر: *زینة المراثی* ص ۱۶-۳۹ و *آذرخش* ص ۲۵۶-۲۷۹.

۱

از موج فتنه چشم جهان غیرت یم است وز تندباد حادثه پشت فلک خم است
صبح امید چون شب تاریک مظلم است «باز این چه شورش است که در خلق عالم است»
«باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است»
هر جا نشان محنت و مردم به غم قرین افکنده اند غلغله تا چرخ هفتمین
گردون فکنده بس گره از درد بر جبین «باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین»
«بی نفع صور خاسته تا عرش اعظم است»
از لوح سینه رفته چرا نقش آرزو فریادهای شکسته ز اندوه در گلو
خورشید برده سر به گریبان غم فرو «این صبح تیره بازدمید از کجا کزو»
«کار جهان و خلق جهان جمله درهم است»
هر جا به گوش می رسد آوای انقلاب خلقی به ماتمند و جهانی در اضطراب
جان در تلاطم آمده دل را نمانده تاب «گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب»
«کآشوب در تمامی ذرات عالم است»
روشن به راه دید چراغ امید نیست کس را هوای شادی و گفت و شنید نیست
زمین ابر تیره اختر شادی پدید نیست «گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست»
«این رستخیز عام که نامش محرم است»
شوری به سر فتاده که جای مقال نیست جز غم نصیب مردم شوریده حال نیست
باغ حیات را پس ازین اعتدال نیست «در بارگاه قدس که جای ملال نیست»
«سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است»
خلق جهان ز سوز نهان نوحه می کنند از دست داده تاب و توان نوحه می کنند
هر جا ز دیده اشک فشان نوحه می کنند «جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می کنند»
«گویا عزای اشرف اولاد آدم است»
شاهی که افتخار بدو کرده عالمین بابش علی و فاطمه را هست نور عین
از شرم روی او به حجابند نیزین «خورشید آسمان و زمین نور مشرقین»
«پرورده کنار رسول خدا حسین (ع)»

۲

کردند کوفیان همه دامان کربلا گلگون ز خون پاک شهیدان کربلا
خون موج زد ز بحر خروشان کربلا «کشتی شکست خورده طوفان کربلا»
«در خاک و خون فتاده به میدان کربلا»
کس در زمانه نیست کزین غم فسرده نیست آن کوکه دل شکسته ازین درد نیست کیست

هرچند کار چرخ فسونگر ستمگریست «گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست»
 «خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا»
 در نینوا نبود چو آبی به غیر اشک چشم فلک ندید سرابی به غیر اشک
 اطفال رانبود جوابی به غیر اشک «نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک»
 «زان گل که شد شکفته به بستان کربلا»
 با آنکه بود شاه بر آن قوم، میهمان بر قتل او کمر همه بستند بر میان
 کی این ستم رسیده به مهمان ز میزبان «از آب هم مضایقه کردند کوفیان»
 «خوش داشتند حرمت میهمان کربلا»
 باد خزان به گلشن آل علی وزید از عرش زین چو شاه به روی زمین رسید
 آن دم که تشنه لب شط می‌شدی شهید «بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید»
 «خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا»
 داغی نشسته بر رخ گردون که تا ابد زین جانگداز واقعه هرگز نمی‌رود
 دلها درون سینه ز اندوه می‌تپد «زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد»
 «فریاد العطش ز بیابان کربلا»
 دون هم‌تان ز حیّ توانا نکرده شرم از اهل بیت و عترت طه نکرده شرم
 زان تشنه کشته بر لب دریا نکرده شرم «آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم»
 «کردند رو به خیمه سلطان کربلا»
 لشکر چو در خیام شه ارجمند شد در باغ خلد خاطر زهرا نژند شد
 احمد گریست زار و علی دردمند شد «آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد»
 «کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد»

۳

بیداد خصم تیره دل از حدّ فزون شدی زین ماجرا ز دیده روان سیل خون شدی
 همچون سپهر روی زمین نیلگون شدی «کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی»
 «وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی»
 آمد زمانه زین غم جانسوز در ستوه تا شد شهید خنجر کین شاه باشکوه
 رفتند سوی خیمه چو آن بی‌حیا گروه «کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه»
 «سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی»
 خاموش شد چو شمع شب افروز اهل بیت دنیا گرفت آه غم‌اندوز اهل بیت
 گردید همچو شام سیه روز اهل بیت «کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت»
 «یک شعله برق خرمن گردون دون شدی»

نشینده گوش چرخ چنین تلخ داستان نادیده چشم دهر مر این ظلم در جهان
پشت زمانه خم شده زین محنت گران «کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان»
«سیمابوار گوی زمین بی سکون شدی»
دردا که از جفای فلک آن وجود پاک افتاد همجو گوهر تابنده در مفاک
با آن دل شکسته و با جسم چاک چاک «کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک»
«جان جهانیان همه از تن برون شدی»
بگذشت چون به خاطر او وعده‌الست در کشتی شهادت چون نوح برنشت
در موج خیز حادثه خوش داد جان ز دست «کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست»
«عالم تمام غرقه دریای خون شدی»
پیدا شود چو روز قیامت فروز حشر با آفتاب شعله‌ور و تاب سوز حشر
گیرند مزد خویشتن اعدای او ز حشر «این انتقام گر نفتادی به روز حشر»
«با این عمل معامله دهر چون شدی»
میزان عدل و داد چو در محشر آورند آنگاه خیل قوم ستم‌گستر آورند
پس داوری ز کرده سوی داور آورند «آل علی چو دست تظلم برآورند»
«ارکان عرش را به تلاطم درآورند»

۴

در کارگاه هستی تا نقش ما زدند آزادگان به کوی محبت لوا زدند
از عالم وجود قدم در فنا زدند «بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند»
«اول صلا به سلسله انبیا زدند»
بار بلای عشق هرآن‌کس به جان خرید از جام مهر دوست می عاشقی چشید
در کار عشق پا و سر و تن به خون کشید «نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید»
«زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند»
دوران چو داشت در سر فکر ستیزها مثنی دغل نشاند به جای عزیزها
تا عاقبت به دست همان بی تمیزها «پس آتشی از اخگر الماس ریزها»
«افروختند و در حسن مجتبی زدند»
می‌خواست چرخ فتنه‌گر، این گنبد کبود رنگین به خون دیده کند عالم وجود
دردی به دردهای دل مصطفی فزود «وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود»
«کنند از مدینه و در کربلا زدند»
از موج حادثات به صحرای بی‌کران دریا به جنبش آمد و شد سیل خون روان
باران مرگ کرد گلستان دین خزان «وز تیشه ستیزه در آن دشت، کوفیان»
«بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند»

از تیغ و تیر لشکرِ دون‌پرور یزید آل علی شدند چو در کربلا شهید
 بس نونهال تازه که در خاک و خون تپید «پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید»
 «بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند»
 ناکرده شرم یکسره آن قوم کینه‌جوی کردند همچو سیل به سوی خیام روی
 در خیمه تا بلند شد از خصم‌های و هوی «اهل حرم دریده گریبان گشوده موی»
 «فریاد بر در حرم کبریا زدند»
 افتاد در ملایک افلاک اضطراب کز ظلم و جور و کینه نکردند اجتناب
 بر حال اهل‌بیت دل سنگ می‌شد آب «روح‌الامین نهاده به زانو سر حجاب»
 «تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب»

۵

تا نوبت شهادت سلطان دین رسید صبح حیات را نفس واپسین رسید
 بس زخمها به پیکرش از تیغ کین رسید «چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید»
 «جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید»
 کردند کوفیان ستم و ظلم بی‌حساب کز عترت پیمبر شد سلب خورد و خواب
 لب‌تشنه شد شهید چو فرزند بوتراب «نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب»
 «از بس شکستها که به ارکان دین رسید»
 در کربلا لوای ستم تا ز کین زدند آتش ز کینه بر دل سلطان دین زدند
 بس تیشه‌ها به ریشه دین مبین زدند «نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند»
 «طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید»
 چشم زمانه خون ز دل آسمان فشاند روی زمین ز ابر سیه‌فام تیره ماند
 گردون به چهر خویش غبار محن نشاند «باد آن غبار چون به مزار نبی رساند»
 «گرد از مدینه تا فلک هفتمین رسید»
 هر دم دم از محبت ربّ جلیل زد تا کوس مرگ نوبتی الزحیل زد
 در خون خویش غوطه شه بی‌عذیل زد «یکباره جامه در خم گردون به نیل زد»
 «چون این خبر به عیسی گردون‌نشین رسید»
 چون طائر شکسته پر و بال شد خموش کرویان شدند ز ماتم سیاهپوش
 خون در عروق خلق جهان آمدی به جوش «پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش»
 «از انبیا به حضرت روح‌الامین رسید»
 از تیشه ستیزه قوم ستم‌شعار روزی که شد شهید ستم آن بزرگوار
 گردی بلند گشت و سیه کرد روزگار «کرد این خیال وهم غلط کار، کان غبار»
 «تا دامن جلال جهان‌آفرین رسید»

گردید پشت فاطمه زین بار غم هلال از مویه همچو موی شد از ناله همچو نال
 نی‌نی که شد به ماتم او حیّ لایزال «هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال»
 «او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال»
 از داد چون به عرصه محشر علم زنند وانگه ز انتقام شه تشنه دم زنند
 پس کوفیان به حشر قدم از عدم زنند «ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند»
 «یکباره بر جریده رحمت قلم زنند»
 خورشید چون دمد ز گریبان روز حشر حاضر شوند خلق به دیوان روز حشر
 آیند اهل بیت به میدان روز حشر «ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر»
 «دارند شرم کز گنه خلق دم زنند»
 افتد به عرش لرزه و جنبد ز جا زمین تا در رسد به معركة حشر شاه دین
 آن دم که پای مزیز حسابند قاتلین «دست عتاب حق به در آید ز آستین»
 «چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند»
 بیند چو جسم خسرو لب تشنه چاک چاک زخم فزون بر آن بدن نازنین و پاک
 شیر خدا ز سینه کشد آه سوزناک «آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک»
 «آل علی چو شعله آتش علم زنند»
 آه از دمی که شمع شبستان اهل بیت شاه شهید نوگل بستان اهل بیت
 پیدا شود میان شهیدان اهل بیت «فریاد از آن دمی که جوانان اهل بیت»
 «گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند»
 لب تشنه‌نگان دشت بن‌لاخیز نینوا می‌افکنند غلغله در عرش کبریا
 تا انتقام خویش بگیرند بر ملا «جمعی که ز دبه هم صفشان شور کربلا»
 «در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند»
 در کربلا چو باب ستم کرده‌اند باز در خاک و خون کشیده تن شاه سرفراز
 آید چو روز حشر و قیامت شود فراز «از صاحب حرم چه توقع کنند باز»
 «آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند»
 شد چون به دست قوم ز حق بی‌خبر قتل از جور چرخ کج‌روش آن خسرو جلیل
 این ظلم بس نبود که آن فرقه محیل «پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل»
 «شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل»

۷

چون شد شهید آن شه عطشان به کارزار بر اهل بیت گشت در آن لحظه کار زار
 از جور و ظلم و کینه و بیداد روزگار «روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار»
 «خورشید سربرهنه برآمد ز کوهسار»

دردا و حسرتا که در آن روز غم‌پژوه بر اهل بیت رحم نکردند آن گروه
آمد چو اهل بیت ز اندوه در ستوه «موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه»
«ابری به بارش آمد و بگریست زار زار»
تا اهل بیت کرد گرفتار قوم دون بس نقشها به پرده زد این لوح آبگون
آن دم که گشت دشت بلا موجزن ز خون «گفتی تمام زلزله شد خاک بی سکون»
«گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار»
شد بر سنان بلند سر شاه و ناگزیر آل علی شدند به دست عدو اسیر
گردون دون فکند ازین غصه سر به زیر «عرش آنچنان به لرزه درآمد که چرخ پیر»
«افتاد در گمان که قیامت شد آشکار»
در کربلا بر آل نبی قحط آب بود ای بس امید زنده که نقش سراب بود
زین غم دل شکسته زینب به تاب بود «آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود»
«شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار»
شد سیل اشک چشم یتیمان چو رود نیل گشتند تا اسیر غم آن عترت جلیل
چون خاست سوی شام همی بانگ الزحیل «جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل»
«گشتند بی عماری و محمل شترسوار»
تا شد اسیر اهل ستم عترت نبی از یباد رفت در همه جا حرمت نبی
از حد گذشت درد و غم و محنت نبی «با آنکه سر زد این عمل از امت نبی»
«روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار»
گردون چو خون پاک شهیدان به جام کرد دوری ازین جنایت عظمی به کام کرد
از کینه روز آل پیمبر چو شام کرد «وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد»
«نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد»

۸

در باغ دین چو آفت باد خزان فتاد بس سروها به خاک درین بوستان فتاد
زین درد شور و غلغله در آسمان فتاد «بر حریرگاه چون ره آن کاروان فتاد»
«شورِ نشور واهمه را در گمان فتاد»
کردند چون نظر به شهیدان ارجمند شد بر فلک فغان اسیران دردمند
آن دم که گشت زاری اهل حرم بلند «هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند»
«هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد»
چون کار بر اسیری آل عبا کشید بار ستم زمانه به دار بلا کشید
بنگر که ظلم رشته او تا کجا کشید «هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید»
«هرجا که بود طائری از آشیان فتاد»

ظلمی که بر حسین ز ابن زیاد رفت شداد آنچه کرده در اینجا زیاد رفت
از خاطر زمانه تو گوئی که داد رفت «شد وحشتی که شور قیامت زیاد رفت»
«چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد»
هر فتنه‌ای که کرد به پارو زگار کرد اولاد مصطفی به اسیری نزار کرد
بر قتلگاه خیل اسیران گذار کرد «هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد»
«بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد»
چون دیده اوفتاد به تنهای کشتگان برخاست از زمین به سوی آسمان فغان
سرها ز تن جدا شده تنها جدا ز جان «ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان»
«بر پیکر شریف امام زمان فتاد»
چون پیکر برادر خود دید روبرو غلتان به خون خویشتن از خنجر عدو
فریاد را شکست نمی خواست در گلو «بی اختیار ناله هذا حسین ازو»
«سر زد چنانکه شعله ازو در جهان فتاد»
بر زینب آن که کرد بلا از ازل قبول می کرد دم به دم به اسیری بلا نزول
زین درد خاطرش چو دگر بار شد ملول «پس با زبان پرگله آن بضعة البتول»
«رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول»

۹

این مرغ پر شکسته و محزون حسین توست وین گشته روزگار دگرگون حسین توست
این سر جدا ز تن شده اکنون حسین توست «این کُشته فتاده به هامون حسین توست»
«وین صید دست و پا زده در خون حسین توست»
دردا که از شرار غم اندوز تشنگی از دود آو شعله بر افروز تشنگی
چون شام بوده در نظرش روز تشنگی «این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی»
«دود از زمین رسانده به گردون حسین توست»
تا عهد خویش کوفی بیدادگر شکست بر روی اهل بیت تو آب فرات بست
رنگین به خون عترت پاک تو کرد دست «این ماهی فتاده به دریای خون که هست»
«زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست»
چون شام روزگار حریمت سیاه گشت یک روز دور چرخ به دلخواه ما نگشت
بنگر ز کوفیان چه ستمها به ما گذشت «این غرقه محیط شهادت که روی دشت»
«از موج خون او شده گلگون حسین توست»
چون بسته شد ز سیل مخالف ره نجات کشتی شکسته ایم ز طوفان حادثات
ای خاتم النبیین، وی میر کائنات «این خشک لب فتاده ممنوع از فرات»
«کز خون او زمین شده جیحون حسین توست»

با این عمل که سر زد ازین قوم کینه خواہ
 یزدان پاک هست بر احوال ما گواہ
 «این شاه کم سپاہ کہ با خیل اشک و آہ»
 «خرگہ ازین جہان زدہ بیرون حسین توس»
 یا ایہا الرّسول ز بیداد مشرکین
 در خاک و خون تپیدہ بسی گوہر ثمین
 «این قالب تپان کہ چنین مانده بر زمین»
 «شاه شہید ناشدہ مدفون حسین توس»
 آن سان گریستی کہ دل سنگ آب کرد
 از اشک دیدہ پر دُر و گوہر تراب کرد
 «چون روی در بقیع بہ زہرا خطاب کرد»
 «وحش زمین و مرغ ہوا را کباب کرد»

۱۰

زینب اسیر و خستہ ز جور و جفا بین
 بر اہل بیت بس ستم ناروا بین
 «ای مونس شکستہ دلان حال ما بین»
 «ما را غریب و بی کس و بی آشنا بین»
 از جور چرخ در بہ در آل پیمبرند
 بی مونس و اسیر و سیہ بخت و مضطربند
 «اولاد خویش را کہ شفیعان محشرند»
 «در ورطۂ عقوبت اہل جفا بین»
 گاہی بہ سوی کوفہ کشانند کوفیان
 گاہی بہ سوی شام اسیران ناتوان
 «ما را گرفتہ خصم ستمکار در میان»
 «در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان»
 «وندہر جہان مصیبت ما بر ملا بین»
 یکدم ز راہ شفقّت و احسان بہ کربلا
 بنگر فتادہ اند شہیدان بہ کربلا
 «در خون خویشتن شدہ غلتان بہ کربلا»
 «نی نی درآ چو ابر خروشان بہ کربلا»
 «طنغان سیل و فتنۂ موج بلا بین»
 بی ہمدم و شکستہ دل و زار و در بہ در
 در چنگ دشمنند اسیران خون جگر
 «از حال ما برای چہ نگرفتہ ای خبر»
 «تن ہای کشتگان ہمہ در خاک و خون نگر»
 «سرہای سروران ہمہ بر نیزہ ہا بین»
 شد عاقبت شہید لب آب تشنہ کام
 فرزند نازپرورتن ای دلشکستہ مام
 «اکنون ز کید چرخ و ستمہای اہل شام»
 «آن سرکہ بود بر سر دوش نبی مدام»
 «یک نیزہ اش ز دوش مخالف جدا بین»
 فرزند نازپرور گلگون عذار تو
 بعد از حسن بہ دہر، مہین یادگار تو
 آرام جان و مایۂ صبر و قرار تو
 «آن تن کہ بود پرورشش در کنار تو»
 «غلتان بہ خاک معرکہ کربلا بین»

ای مادر حمیده سیر کی رود ز یاد آن دم که ابن سعد شد از قتل شاه شاد
در چنگ خصم اهل حریم تو اوفتاد «یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد»
«کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد»

۱۱

با هر بنای ظلم که بنیاد کرده‌ای بس خرمن امید که بر باد کرده‌ای
از کرده‌های خویش دمی یاد کرده‌ای؟ «ای چرخ غافل که چه بیداد کرده‌ای»
«وز کین چه‌ها درین ستم‌آباد کرده‌ای»
یکدم نگه نداشته‌ای حرمت رسول خم کردی از مصیبت و غم قامت رسول
این کینه گر پدید شد از امت رسول «در طعنت این بس است که با عترت رسول»
«بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای»
بر خلق بسته است کنون سیل دیده راه در زیر ابر تیره نهان گشت مهر و ماه
شد کشته از جفای تو سلطان دین‌پناه «ای زاده زی‌ساد نکرده‌ست هیچگاه»
«نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ای»
کردی تو چاک‌چاک ز پیکان تن حسین دادی به خاک دشت بلا مسکن حسین
کردی خزان به تیشه کین گلشن حسین «کام یزید داده‌ای از کشتن حسین»
«بنگر که را به قتل که دلشاد کرده‌ای»
نوش تو نیش آمد و مهر تو آفت است بر مردم زمانه ترا کینه عادت است
گویی ستم سرشت تو و جور طینت است «بهر خسی که بار درخت شقاوت است»
«در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای»
زنگار غم گرفت چو آئینه صفا (معدوم شد مروّت و منسوخ شد وفا)
از حد گذشت جور تو در دشت کربلا «با دشمنان دین نتوان کرد آنچه را»
«با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای»
با تیر و تیغ خصم تن شاه تشنگان کردی لب فرات به دریای خون تپان
زین غم گریست فاطمه در روضه جنان «حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن»
«آزده‌اش به خنجر فولاد کرده‌ای»
آل علی چو ظلم تو در خاطر آورند یاد از جفای قوم ستم‌گستر آورند
پس شکوه‌ها ز دست تو بر داور آورند «ترسم ترا دمی که به محشر در آورند»
«از آتش تو دود به محشر برآورند»

۱۲

تا نظم در دخیز تو زیب کتاب شد از آه سرد خلق سیه آفتاب شد

گوئی جهان سر آمد و روز حساب شد «خاموش محتشم که دل سنگ آب شد»
 «بنیاد صبر و خانه طاق خراب شد»
 با ذکر این مصیبت جانسوز و دردناک بس جوی خون ز دیده سرازیر شد به خاک
 ترسم شوند خلق به دریای خون هلاک «خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک»
 «مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد»
 چشم زمانه گشت برین نظم دُرُفشان خون دجله دجله می رود از چشم مردمان
 از دل قرار برده و از تن همی توان «خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان»
 «در دیده اشک مستمعان خون ناب شد»
 محنت زده ست خیمه و شادی ست در گریز جن و ملک شدند درین پهنه اشک ریز
 گوئی رسیده است فرا روز رستخیز «خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز»
 «روی زمین به اشک جگرگون خضاب شد»
 این نوحه در خزان گلستان حیدری ست در ذکر دردهای حریم پیمبری ست
 در بزم غم چو شعله جانسوز آذری ست «خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست»
 «دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد»
 زین موج خیز حادثه مردم در اضطراب طوفان اشک کرده جهان پر ز انقلاب
 آتش فکنده در دل و در جان شیخ و شاب «خاموش محتشم که به سوز تو آفتاب»
 «از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد»
 هرجا نشان غم زده بر پرچم حسین این جانگداز شعر تو در ماتم حسین
 افکنده شور و ولوله در عالم حسین «خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین»
 «جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد»
 تا بوده روزگار عزایی چنین نکرد برپا زمانه شور و نوایی چنین نکرد
 سوزی ز ساز درد فزایی چنین نکرد «تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد»
 «بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد»

Handwritten text, possibly a signature or date, located in the bottom right corner of the page.